

درنگ‌هایی در مقوله‌ی «حقّ ملل در تعیین سرنوشت خویش»



همکاران ما در این شماره: بابک امیر خسروی - بهزاد کریمی - داریوش همایون - فرهاد یزدی - سامان مسیبی  
علی کشگر - دکتر محمدرضا خوبیروی پاک - علی اصغر حقدار - دکتر مهرداد پاینده و ...

انجام و ریش های جانم آنجاست  
شادابی باغ ارغوانم آنجاست  
دریست درین قفس، نفس می شکم  
گر خاک شود تم، روانم آنجاست

رضا مقصدی

صاحب امتیاز: علی کشگر

مدیر مسئول و سردبیر: فرخنده مدرّس

نشریه تلاش؛

به هیچ حزب، سازمان، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد.

آدرس پستی:

Talash  
Sand 13  
21073 Hamburg / Germany

Tel.:( 0049 ) 040 765 50 61

آدرس تلاش در اینترنت:

<http://www.Talashonline.com>

پست الکترونیکی:

[Talashnews@hotmail.com](mailto:Talashnews@hotmail.com)

## تلاش را به دوستان و آشنایان خود هدیه دهید!

حساب بانکی:

Ali Kashgar

دارنده حساب:

140 83 000

شماره حساب:

201 900 03

کد بانک:

Hamburger Volksbank

نام بانک:

برای ارسال وجه از خارج آلمان اطفأ کُد زیر نیز ارائه شود.

BIC GENODEF1HH2

IBAN DE67 2019 0003 0014 0830 00

شماره ثبت:

ISSN1616 – 8615

شماره ثبت اینترنت: Talash(internet) ISSN 1618-0569

Talash Nr.31

پهء: ۵ یورو

- - در این شماره ..... ۱
- - درنگ‌هایی در مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»
- بابک امیرخسروی ..... ۲
- - رابطه دولت و ملت و معنای حق تعیین سرنوشت
- گفتگو با بهزاد کریمی ..... ۹
- - ملت شدن روی کاغذ نیست
- گفتگو با داریوش همایون ..... ۲۰
- ملت تنها یگان فراگیر بخشهای جامعه
- گفتگو با فرهاد یزدی ..... ۲۵
- - ایران چیزی جدا از همه ایرانیان نیست
- گفتگو با ساسان مسیبی ..... ۳۰
- - فدرالیسم در حوزه مفهومی
- علی کشگر ..... ۳۸
- - در ایران، قومی بنام قوم ایرانی وجود ندارد
- گفتگو با دکتر محمدرضا خوبروی پاک ..... ۴۱
- - هویت ایرانی در جهان متحول شونده مدرن
- گفتگو با علی اصغر حقدار ..... ۵۱
- - تقابل دو اندیشه - دمکراسی فردمحور یا دمکراسی جمع محور؟
- دکتر مهرداد پاینده ..... ۵۶
- - تحول حق تعیین سرنوشت در چارچوب ملل متحد
- مهناز اخوان خرازیان به نقل از مجله حقوقی ..... ۶۳
- - قبض و بسط مفهومی حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل
- دکتر علی امیدی به نقل از مجله حقوقی ..... ۸۳

ایده انتشار این دفتر که حکایت از توجه دائمی تلاش به مسائل ایران دارد، در عین حال فرصتی را فراهم ساخت تا ما در هر کوشش خود در تنظیم بحثها و تدارک مطالب، دین خود به بابک امیر خسروی را به یاد آوریم و امیدوار باشیم که این شماره پرتو شایسته‌ای از زحمات و تلاشهای خستگی‌ناپذیر نظری وی در دفاع از ایران باشد و یادگاری به نشانه سپاس و قدردانی قلبی ما از او.

مسئولیت از کلام بابک امیر خسروی یاری می‌گیریم. او در مقاله‌ای که به درخواست ما برای این شماره تلاش فرستاده است می‌گوید:

«سرگذشت پرماجرایی تلاش مردم ایران برای حراست از مرز و بوم میهن ما، تاریخی به مراتب قدیمی‌تر و طولانی‌تر از تاریخ دموکراسی نیم‌بند و زودگذر، در کشور ما دارد. هنوز دموکراسی را بدست نیاورده، بنام آن تمامیت ارضی ایران را به مخاطره نیندازیم و بذل و بخشش نکنیم. سرورانی که به این مساله از راه دموکراسی و به انکاء تعهد ما به محترم شمردن نظر مردم نزدیک می‌شوند؛ در نظر نمی‌گیرند که ما، همان قدر که به رعایت دموکراسی، یعنی حاکمیت ملت متعهد هستیم، به مراتب در برابر استقلال و حاکمیت ملی و به طریق اولی نسبت به تمامیت ارضی ایران که تبلور خواست و اراده تمامی ایرانیان است، نیز مقیدیم.» و ادامه می‌دهد:

«...باید ایرانی باشد تا درچارچوب آن برای تحقق آزادی و دموکراسی به تلاش برخیزیم و عدالت و برابری را برقرار سازیم.»

محور نوشته بابک امیرخسروی در این شماره، بررسی تاریخ مفهوم «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در اندیشه مارکسیست - لنینیست‌ها، به ویژه تعبیرهای لنینی آن و نتایجی که وی از این مفهوم در رابطه با کشورهای گوناگون از جمله ایران است. بابک امیرخسروی در این مقاله نشان می‌دهد که شعار «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» و همچنین به دنبال آن «کثیرالمله» دانستن ایران چگونه و با چه تعبیری - که معنایی جز جدائی و تجزیه ایران نداشته است - توسط حزب توده ایران به فرهنگ سیاسی ایران منتقل شد و سپس توسط احزاب دیگر چپ تکرار گردید. وی بی‌تردید از سرشناس‌ترین چهره‌های خانواده چپ ایران است که در بازبینی و نقد شعار «حق ملل تعیین سرنوشت خویش» و «کثیرالمله» خواندن ایران و نشان دادن تعارض بنیادین و ستیز آن با اصل تمامیت کشور و استقلال و حاکمیت ملی از پیشگامان بوده است.

ما - دست درکاران تلاش - در حوزه فعالیت سیاسی - نظری خود آموزگاران بسیاری داشته و داریم. سالها پیش هنگامی که بار دیگر فعالیت‌های خود را در تبعید و بر محور ایران از سرگرفتیم، دلبسته ایران اما سرسپرده ایدئولوژی خود، چشم بسته شعارهایی را در قالب مفاهیم بنیادیندیشیده - از جمله حق تعیین سرنوشت را - تکرار می‌کردیم. بابک نخستین آموزگار ما بود که از مسیر تلاشهای نظری خود در نقد این شعارها، چشم ما را بر تعارض و تناقضی که با خود و میان این دلبستگی و آن سرسپردگی حمل می‌کردیم، گشود و ما را به تأملی واداشت که تا کنون یک دهه و نیم از آن می‌گذرد. ما خود را همواره وامدار آموزگاران خویش دانسته و لازم می‌دانیم در فرصتی که می‌یابیم سپاس و قدردانی خود را بیان کنیم. ایده انتشار این دفتر که حکایت از توجه دائمی تلاش به مسائل ایران دارد، در عین حال فرصتی را فراهم ساخت تا ما در هر کوشش خود در تنظیم بحثها و تدارک مطالب، دین خود به بابک امیر خسروی را به یاد آوریم و امیدوار باشیم که این شماره پرتو شایسته‌ای از زحمات و تلاشهای خستگی‌ناپذیر نظری وی در دفاع از ایران باشد و یادگاری به نشانه سپاس و قدردانی قلبی ما از او.

در موقعیتی که تغییر و دگرگونی کلید رمز بقای مردمی شده است، گام اول یافتن پایگاه استوار تغییر است. پای هیچ دگرگون ساختنی بر هوا نیست. در هیچ گامی به نام تغییر نمی‌توان بر سر شاخ نشست و بن هستی خود را برید. دگرگونی هدف نیست، ابزار است در خدمت ماندگاری.

پایگاه استوار ما به عنوان ایرانی همان ایران است. با حفظ آن، در چهارچوب آن و با ایستادن بر زمین سخت‌شده از دل هزاره‌های آن می‌توان به ژرفترین دگرگونی‌ها دست یافت.

در طول تاریخ درازش این سرزمین بارها تنها بر گرده غرور مردمانش حفظ شده و دوام آورده است. برای نخستین بار با پیروزی انقلاب مشروطه جان‌مایه این سرزمین، این «غرور ملی نگه‌دارنده»، در مفاهیم بنیادین اندیشه سیاسی پیکر گرفت و نخستین قانون اساسی این کشور بر پایه خواست و اراده ملتش که حفظ تمامیت کشور، بازگرداندن استقلال و استقرار حاکمیت ملت در پیکر حکومت قانون بود، نوشته شد. گامی بلند که نه تنها ایران را تکان داد و از مسیر دگرگونی‌های ریشه‌ئی از اعماق قرون وسطائی‌ش به آستانه دوران جدید حاکم بر جهان رساند، بلکه در سایه فرزاندگی پدران مشروطیت و نسل بعد، هستی آن را قوام و به موقعیتش در جهان به عنوان یک کشور مستقل - آن گونه که عرف و نظم جهان به رسمیت می‌شناخت - اعتبار بخشید. با نگاه به این تجربه است که می‌گوئیم می‌توان به عمیق‌ترین دگرگونی‌ها دست یافت و از مسیر آن به قوام و دوام هستی این کشور و این ملت افزود.

امروز باز هم برای تغییر نظام سیاسی کشور و این بار به نام تلاش برای استقرار نظامی دموکراتیک، با افکار و نظراتی روبرو هستیم که در آنها تغییر جای هدف نشانده شده و اصل فراموش می‌شود، آن هم در پس استناد نابجا به مفاهیمی کلیدی، تعریف ناقص و بعضاً از اساس نادرست از آنها و بسطشان به ایران که با موقعیت این کشور از هر نظر بی‌ربط است. اندیشیدن و دست‌زدن به عمل سیاسی اندیشیده شده در حوزه سیاست ضرورت است و الزامی. اندیشه‌ها در در پیکر مفاهیم ریخته شده تا بیان گردند. محدودیت‌های زبانی در بیان بهتر فکر، پدیدآوردن مفاهیم نو، اخذ یا وام‌گرفتن آنها را ناگزیر می‌سازد. اما در پس این اقدام به عنوان پیش‌شرط، به ویژه در حوزه حقوق و سیاست که بیشترین و گسترده‌ترین تماس و اصطحکاک را با هستی و سرنوشت انسانها دارد، یک پایبندی و یک مسئولیت قرار دارد. پایبندی به معنای پایه‌ئی واژه‌ها و توجه به چگونگی تکوین و تاریخ تحولی آنها و فهم‌شان در بافتاری که در آن معنا می‌یابند. نقض این پایبندی اصطلاحاً بی‌ریشه و قالبی کردن مفاهیم نام دارد که بیشتر بکارعامیانه کردن سیاست می‌آید. و مسئولیت؛ در از پیش اندیشیدن و پیش‌بینی کردن در باره چگونگی برخورد و اصطحکاک است که مفاهیم استنادی، اختراعی و اخذ شده و ایده‌ها و برنامه‌های ریخته شده در آنها با اصل - با آن «هستی» - می‌یابند. پای هستی باید ایستاد و مردم ایران پای هستی و بقای ایران که همه موجودیت آنها به عنوان ایرانی است، می‌ایستند. بنابر این فراخواندن به این مسئولیت و ضرورت تأملی بیشتر در آن در جایی است که مفاهیم، ایده‌ها و شعارها با موجودیت ایران برخوردی تعارضی و ستیزه‌جویانه می‌یابند نه قوام بخش. برای تأکید دوباره بر این



## درنگ‌هایی در مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»

بابک امیرخسروی



ما، همان قدر که به رعایت دموکراسی، یعنی حاکمیت ملت متعهد هستیم، به مراتب در برابر استقلال و حاکمیت ملی و به طریق اولی نسبت به تمامیت ارضی ایران که تبلور خواست و اراده تمامی ایرانیان است، نیز مقیدیم.

اوضاع و احوال و تاریخ ایران هست یا نه؟ متأسفانه ما این مقوله‌ها را چشم‌پسته و به تقلید و شباهت‌سازی با روسیه تزاری تکرار و تبلیغ کردیم. اصلاً روی این نکات درنگ نشد که آیا این شباهت‌سازی با روسیه تزاری پژواک واقعیت تاریخی ایران است یا نه؟ آیا در ایران، واقعاً رابطه «ملت سلطه‌گر» و «ملل زیرسلطه» برقرار بوده است یا خیر؟ هرگز درباره این موضوع درنگ نکردیم که این مباحث در نوشته‌های لنین، حتی در مورد روسیه به چه معنا بود و اساساً کنه فکری او چه بوده است؟ و چه محدودیت‌ها و چه تنگنانه‌هایی داشته است؟ و به ویژه، آنگاه که پس از «انقلاب اکتبر» لحظه عمل فرا رسید، چگونه رفتار کردند؟ متأسفانه این‌گونه سوالات و مسائل در کشور ما کم مطرح شده و مورد بررسی قرار گرفته است. خوشبختانه در سال‌های اخیر، برخی پژوهشگران فرهیخته در ایران و خارج کشور، به جنبه‌هایی از آن پرداخته و نقد کرده‌اند که بسیار امیدوار کننده است.

درنگ‌های طولانی مرا به این یقین رسانده است که بدون نقد و بازنگری ریشه‌ای این مقوله‌ها و فرایافته‌ها؛ و آن نیز زیر ذره‌بین واقعیت‌های ایران؛ نمی‌توان هیچ طرح و شالوده درستی برای حل معضلات سیاسی اجتماعی و تاریخی ایران؛ از جمله در مورد مسائل و مباحث قومی و ملی، ارائه داد. برای آن نیز در گام اول باید دید اصلاً موضوع چیست و طراح اصلی این یا آن فرایافت، چه می‌گفت و چه می‌خواست است؟ لذا قصد من در نوشته زیر، نگاه اجمالی به مبحث «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، از منظر لنین و نقد و بررسی نظریه‌ها و تزیهای او در این رابطه است. زیرا نوشته‌ها و تزیهای او در این راستاست که اندیشه راهنمای ما در این مقوله بوده است. امیدوارم مشارکت من، مفید به بحثی باشد که نشریه تلاش در این زمینه باز کرده است.

در آثار لنین، مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» برای اولین بار در طرح برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه مطرح می‌شود (ژانویه -

جامعه سیاسی ایران از طیف‌ها و گرایش‌ها و باورهای سیاسی گوناگون، عمدتاً از طریق نشریات تبلیغی و تهییجی حزب توده ایران، بامقوله‌هایی نظیر «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، آشنا شده است. از همین قرار است فرمول «ایران کشور چند ملتی» (کثیرالملله) است. و یا مفاهیم و فرایافته‌های سیاسی - اجتماعی و اقتصادی فراوان دیگر، از قبیل: «زیربنا وروینا»، «شکل‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی»، «دوره بندی‌های تاریخی»، «مبارزه طبقاتی»، «راه رشد غیرسرمایه‌داری و سمت‌گیری سوسیالیستی» و بسیاری دیگر. منبع اصلی دانش تئوریک حزب نیز طی دهه‌ها، تماماً برگرفته از نشریه‌ها و بروشورها و کتب تبلیغی و ترویجی تهیه و دستچین شده در انستیتوهای گوناگون اتحاد شوروی بود.

شایان توجه است که مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، در حزب توده ایران، تنها از مقطعی از تاریخ آن، باب شد و وارد اسناد گردید. همزمان با آن، اصطلاح ایران کشوری است کثیرالملله نیز، که روی دیگر همان سکه بود، با آن گره خورد. و آرام آرام، در جامعه سیاسی کشور رخنه کرد. باپیدایش سایر سازمان‌های چپ، آن‌ها نیز این مقوله‌ها را در برنامه‌های خود گنجانده و گاه با تعصب بیشتر از خود حزب، مدافع دوآتشه آن‌ها شدند.

می‌گویم از مقطعی، زیرا تا اوایل دهه سی، در مطبوعات و اسناد حزب توده ایران، از این خبرها نبود. نه اشاره‌ای به این اصل می‌شد، چون موضوعیتی نداشت. و نه از ایران به گونه «کشور چند ملتی» سخن می‌رفت، که چنین چیزی واقعیت نداشت. در اوایل دهه سی، پس از اعلام این که حزب توده ایران حزب مارکسیست - لیننیست است، این پیراهه‌ها را به خود بست. شاید هم ماجرای فرقه دمکرات آذربایجان، ساخته و پرداخته استالین - باقروف، در باب شدن این گونه مقوله‌ها، بی‌اثر نبوده است! هرچه بود، متأسفانه هرگز، نه حزب توده ایران و نه دیگر جریان‌های سیاسی چپ کشور ما، در اطراف این موضوع درنگ نکردند که آیا اساساً اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» قابل انطباق با

جنبه‌های مختلف نظریات وی را نشان دهد. و هم بیانگر خط اصلی و جوهر فکری و اندیشه راهنمای لنین در مسئله ملی باشد.

### «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» به چه معناست؟

نخست یادآوری کنم که مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» صرفاً مبحث ویژه مارکسیست‌ها نیست. بل، مربوط به دوره‌های قبل است و در پیوند با انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک قرن‌های ۱۸ و ۱۹ در اروپاست. طرح این اصل، از پیامدهای مستقیم انقلاب کبیرفرانسه در سال ۱۷۸۹ است. و در آغاز معروف به «اصل ملیت‌ها»، به معنی: «هرملت، یک دولت» بود.

اما از دهه پایانی سده ۱۹ و آغاز قرن بیستم، با توسعه جنبش‌های استقلال ملی در اروپای خاوری و آسیا، این اصل ابعاد تازه‌ای یافت و از مشغله‌های فکری مهم مارکسیست‌های آن زمان گردید. این امر در روسیه ابعاد حادی به خود گرفت.

لنین در سخنرانی‌های نهم تا سیزدهم ژوئیه ۱۹۱۳ در سوئیس، مقوله «حق تعیین سرنوشت خویش» را می‌شکافد و می‌گوید: این اصل «نمی‌تواند تفسیر دیگری جز تعیین آزادانه سرنوشت سیاسی داشته باشد. به عبارت دیگر: حق جدایی برای تشکیل دولت مستقل» (۳).

فراوانی نوشته‌های لنین در مسئله ملی و پلمیک‌هایش، در آن سال‌ها، حکایت از حدت و اهمیت این بحث‌ها و اختلاف نظرها در روسیه و میان سوسیال‌دموکرات‌های اروپاست. در این میان، دو اثر لنین: «یادداشت‌های انتقادی در مسئله ملی» (اکتبر- دسامبر ۱۹۱۳) و رساله معروف او «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (فوریه - مه ۱۹۱۴) از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. زیرا برنامه بلشویکی در مسئله ملی به طور عمده، برپایه تئوری‌ها و احکام مندرج در این دو سند پی‌ریزی شده است. در ایران نیز همین رساله اخیر اندیشه راهنمای چپ‌ها بوده است.

لنین، به درستی، علت مطرح شدن موضوع و اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را با انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک و پیدایش و تکوین سرمایه‌داری در ارتباط می‌داند. و به همین جهت درباره کشورهای اروپای باختری که انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک را پشت سر گذاشته‌اند، می‌گوید: «جستجوی حق تعیین سرنوشت در برنامه‌های سوسیالیست‌های اروپای باختری، معنایش پی نبردن به الفبای مارکسیسم است.» (۴) (یعنی دیگر برای آن‌ها مسأله روز نیست). حال آنکه وضع خاور را طور دیگری توصیف می‌کند: «در اروپای خاوری و در آسیا، دوران انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک تنها در سال ۱۹۰۵ آغاز شد. انقلاب‌های روسیه، ایران، ترکیه، چین، جنگ‌های بالکان... زنجیره حوادث جهانی دوران ما در «خاور» است. تنها نابینایان ممکن است در این زنجیر حوادث، بیداری سلسله‌ای از جنبش‌های ملی بورژوا - دموکراتیک و کوشش‌هایی را که برای تشکیل دولت‌های مستقل و همگون ملی به عمل می‌آید، نبینند. همانا به همین دلیل که روسیه به اتفاق کشورهای همسایه در حال گذراندن این دوره است، وجود بخش ویژه حق ملل در تعیین سرنوشت

فوریه ۱۹۰۲). بخش مربوط به «اصول» را فردی بنام فری (نام مستعار ولادیمیر ایلیچ لنین در جوانی) به کمیسیون برنامه ارائه می‌کند، که در آن آمده است: «شناسائی حق تعیین سرنوشت برای همه ملت‌هایی که در ترکیب دولت (روسیه) قرار دارند.» (۱) (ناگفته نماند که طرح او، از روی پیش‌نویس پلخانف تنظیم شده بود).

با وجود آنکه لنین، حق تعیین سرنوشت را، چنانچه خواهیم دید، به معنای حق جدائی سیاسی و تشکیل دولت ملی و مستقل ملل زیر یوق تزاریسم مد نظر داشت. با این حال، از آنجا که مسئله ملی را هم طبقاتی می‌دید و تابعی از انقلاب سوسیالیستی می‌پنداشت، این «حق» را از همان آغاز، در چنان چنبره‌ای از شرط و شروط قرار می‌داد که در عمل، از حد یک اعلام موضع کلی و انتزاعی، آن هم صرفاً برای بیان برابری میان ملت‌ها و نه بیشتر از آن فراتر نمی‌رفت. در واقع، تعیین تکلیف برای مسئله‌ای که می‌بایست و به همت و گزینش هر ملت زیر سلطه مشخص، در تمامت آن حل و فصل شود. در گفتمان لنین و پراتیک سیاسی وی، به عهده یک طبقه: پرولتاریا و آن هم در عمل، به دست حزب پرولتاریا سپرده می‌شد! طبقه‌ای که به هر حال، اقلیت کوچکی از ملت را تشکیل می‌داده است! معیار تشخیص مصلحت بودن یا نبودن جدائی این یا آن ملت نیز «مصلح عالی‌تر سوسیالیسم و پرولتاریا» بود! تمامی این اما و اگرها و «احتجاجات تئوریک»، به آن منجر شد که پس از پیروزی انقلاب اکتبر، هنگامی که لحظه عمل فرا رسید، تحقق این «حق» از ملت‌های زیرسلطه و تحت انقیاد دولت روسیه تزاری، سلب گردید! در زیر به اجمال، با استناد به نوشته‌های بسیار متعدد لنین، از ورای تشریح سیستم و ساختار فکری او، به اثبات حکم بالا می‌پردازیم.

لنین در اولین نوشته‌اش درباره این موضوع (ژوئیه ۱۹۰۳)، در توضیح طرح برنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه، پس از ذکر فرمول فوق‌الذکر در باره حق تعیین سرنوشت، چنین تأکید می‌ورزد: «اما شناسایی بی قید و شرط مبارزه برای آزادی تعیین سرنوشت، ما را موظف نمی‌کند که از هرخواست تعیین سرنوشت ملی حمایت کنیم. سوسیال دموکراسی، به مثابه حزب پرولتاریا، وظیفه مثبت و اصولی خود را این قرار داده است که نه برای «حق تعیین آزاد سرنوشت خلق‌ها و ملیت‌ها»، بلکه برای فشرده‌ترین اتحاد پرولتاریای همه ملیت‌ها همکاری کنیم...» (۲)

آنچه در نقل قول بالا آمد، در حقیقت، بازتاب تفکر و رویکرد لنین به مقوله «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» است. موضعی که در طول بیست سال فعالیت پرچوش و خروش بعدی وی و علیرغم فرمول‌های گوناگون و گاه ناسخ و منسوخ که در این باب ارائه می‌دهد، اساساً بلا تغییر می‌ماند. لنین متأثر از مسائل روز و الزامات لحظه و یا نیازی که به استدلال مطلب معینی داشت، گفتارهای متفاوت و حتی متناقضی در مسئله ملی دارد. من کوشش کرده‌ام علی‌رغم این تناقضات، از انبوه نوشته‌های لنین، گفتارهایی را بیاورم که هم به طور عینی تناقض‌ها و

کشورها می‌گوید: «همانا در قرن بیستم است که جنبشهای ملی دموکراتیک بورژوازی و مبارزه ملی به‌ویژه در این کشورها گسترش یافته و خصلت حادّی به خود گرفته است» (۸). می‌نویسد، در این کشورها «اگر پرولتاریا از حقّ ملل در تعیین سرنوشت خویش حمایت نکند، در انجام وظایفش، چه در راه به پایان رساندن تحوّل بورژوا - دموکراتیک و چه در کمک به انقلاب سوسیالیستی در دیگر کشورها، موفق نخواهد بود» (۹). اینک لنین تاچه حد و تا کجا به موضوعش در مورد روسیه تزاری، در قبال ملت‌های تحت ستم «ملت و لیکاروس»، صادق و ثابت قدم ماند و یا پس از انقلاب اکتبر، هنگامی که لحظه موعود برای تحقق وعده و تعهدش فرا رسید، چگونه عمل کرد، داستان دیگری است که به آن اشاره خواهیم کرد. در یک کلام: هر جا میسر بود، و به هر وسیله، از جمله جنگ و لشگرکشی، از آزادی ملل زیر یوغ روسیه ممانعت به عمل آورد.

### نوع سوم:

«کشورهای نیمه‌مستعمره، نظیر چین، ایران و ترکیه و همه مستعمرات که جمعاً تا یک میلیارد جمعیت دارند» (۱۰). در باره این کشورها می‌نویسد: «سوسیالیستها نه فقط باید آزادی فوری، بی قید و شرط و بدون بازخرید مستعمرات را طلب کنند، (و این خواست در بیان سیاسی‌اش چیزی جز همان پذیرش حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیست) بلکه می‌باید به قاطعانه‌ترین وجه از انقلابی‌ترین عناصر جنبشهای بورژوا - دموکراتیک و رهایی‌بخش این کشورها پشتیبانی کنند...» (۱۱)

ملاحظه می‌شود که لنین به روشنی و با ذکر نام، حساب کشورهایی همچون ایران و چین و ترکیه را از حساب امپراتوری‌هایی چون روسیه، کاملاً جدا می‌کند و در مقوله دیگری قرار می‌دهد. و تمامیت و کلیت این کشورها را با ذکر نام آن‌ها مد نظر دارد. در مورد این گونه کشورها، اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را فقط قابل انطباق با تمامیت ارضی و کلیت هریک از این کشورها می‌داند، نه در درون و اجزای تشکیل دهنده آن‌ها. در اسناد سازمان ملل نیز همین درک و تلقی از این مقوله مطرح است نه چیز دیگر.

چنانچه از متدولوژی برخورد لنین به مسئله و تقسیم‌بندی کشورها برمی‌آید، در ارتباط با کشوری نظیر ایران، انطباق این اصل تنها در حالتی معنا می‌یابد که ایران در تمامیت ارضی آن و به مثابه ملتی واحد در نظر گرفته شود که در دوره‌های، استقلال و حاکمیت ملی آن به طور موضعی و در کوتاه زمان، خدشه‌دار شده یا از بین رفته باشد. لنین نیز اگر از ایران نام می‌برد، اوضاع و احوال آن ایام را در نظر داشته است. بی‌گمان، توجّه او معطوف به معاهده ۱۹۰۷ میان روسیه و انگلستان برای تقسیم کشور به مناطق نفوذ، یا اشغال نظامی ایران در دوره جنگ جهانی اول است.

از گفته‌ها و احکام لنین می‌توان به روشنی دریافت که وقتی وی از تحقق اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» سخن می‌گوید، بین کشورهایی نظیر ایران و چین با کشوری نظیر روسیه تزاری فرق می‌گذارد. وقتی از تحقق این اصل در روسیه سخن می‌گوید، منظور او نه

خویش در برنامه ما لازم است» (۵). مضمون فوق از مقوله «حق در تعیین سرنوشت خویش» در نوشته‌های متعدد دیگر وی تکرار و از زوایای مختلف بررسی می‌شود. از جمله در مقاله‌های «سوسیالیسم و جنگ»، «انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، «وظایف پرولتاریا در انقلاب»، «کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره اکونومیسم امپریالیستی»، «سخنرانی در هشتمین کنگره حزب کمونیست (بلشویک) روسیه» و... که برای اجتناب از طولانی‌تر و خسته کننده‌تر شدن این نوشته، از اشاره به آن‌ها پرهیز می‌کنم و علاقمندان را به مطالعه آنها دعوت می‌کنیم.

### اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» و حیطة عملکرد

#### آن از منظر لنین

حال که تاحدی با موضع لنین در رابطه با اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» آشنا شدیم، دانستن یک موضوع از نظر متدولوژی بررسی ما، ضرورت دارد: از منظر لنین، دامنۀ عمل این «حق» تا به کجاست؟ به عبارت دیگر، شامل چه کشورهایی است؟ و حکایت از چه نوع روابط و قید و بندها دارد؟

از آنجا که در تقسیم‌بندی فوق‌الذکر: اروپای باختری در یکسو و کل کشورهای اروپای خاوری و آسیا، یعنی کشورهایی چون روسیه و ایران و چین در سوی دیگر و در کنار هم آمده‌اند؛ ممکن است در نگاه اول چنین تداعی شود که از دیدگاه وی، انطباق اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، چه در شکل و مضمون آن و چه در قلمرو عمل و قانونمندی‌هایش، مثلاً برای روسیه و ایران یکسان بوده است. اگر چنین استنباطی بشود، کاملاً نادرست است. از نظر اهمیتی که روشن شدن این مطلب در تحلیل ما از مسئله ملی در ایران دارد، به اجمال به توضیح آن برمبنای نوشته‌ی او، می‌پردازیم.

لنین در تقسیم‌بندی دیگری از کشورهای جهان، آنها را به سه نوع متمایز تقسیم می‌کند:

### نوع اول:

کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری اروپای باختری و ایالات متحده امریکا. به نظر لنین در این کشورها، مدت‌هاست که جنبش‌های ملی مترقی بورژوازی پایان یافته است. و «هرکدام از این ملل «بزرگ» بر ملل دیگر در مستعمرات و داخل مرزهای خود ستم روا می‌دارند. (۶) لنین برای احزاب کارگری و پرولتاریای این کشورها، وظایف و تکالیف معینی مطرح می‌سازد که جوهر آن چنین است: «پرولتاریا نمی‌تواند علیه نگهداری جبری ملل تحت ستم در مرزهای این دولت‌ها مبارزه نکند. به عبارت دیگر، باید برای حق تعیین سرنوشت مبارزه کند. پرولتاریا باید طالب آزادی جدائی سیاسی برای مستعمرات و ملت‌های تحت ستم از ملت «خود» باشد» (۷).

### نوع دوم:

کشورهای خاور اروپا: اتریش، بالکان و به ویژه روسیه است. درباره این

طی سده‌ها میان روسیه سلطه‌گر و غاصب با ملل زیریوغ، انباشته شده بود، از میان خواهد رفت. لنین براین پندار بود که با اعلام برقراری «سوسیالیسم» در روسیه، روند ادغام ملت‌های ساکن امپراطوری روسیه در یکدیگر آن هم به طور داوطلبانه و مشتاقانه از سوی ملل زیرستم، بر محور ابر روس! تحقق خواهد یافت!

نتیجه سیاست و عملکرد مکتب نظری لنین، استمرار روابط سلطه‌گر و زیرسلطه دوران تزاری در قالب جدید فریبنده «سوسیالیسم واقعاً موجود» با همه پیامدهای غم‌انگیز آن بود که با فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی شاهد آن بودیم.

همان‌گونه که لنین توانست با اراده‌گرایی و استفاده از شرایط استثنائی لحظه، «انقلاب سوسیالیستی» من درآوردی خود را در روسیه پس مانده‌ی موژیک‌ها به پیروزی برساند. با همان اراده‌گرایی و حتی با توسل به اعمال قهر کوشید، تا مسئله ملّی را نیز به روال خویش، در راستای حفظ و استمرار امپراطوری روس، منتها در قالب تازه اتحاد شوروی، فیصله دهد.

مشغله ذهنی اصلی لنین حفظ دولت روسیه شوروی سوسیالیستی در پهنه امپراطوری سابق روسیه بود. از این منظر، برای وی، اشتیاق و خواست ملت‌های زیر یوغ تزاریسم برای رهائی و تشکیل دولت مستقل خودی، امر فرعی و حتی ارتجائی تلقی می‌شد! لذا سرکوب آن‌ها توجیه «انقلابی» می‌شد!

با آن که در گفتار، از حق ملل زیر یوغ تزاریسم برای رهائی و تشکیل دولت‌های ملّی طرفداری می‌کرد، ولی در واقع، معتقد برحفظ دولت‌های بزرگ و متمرکز بود. می‌گفت: «پرولتاریای آگاه، همواره طرفدار دولت بزرگتر خواهد بود، همیشه علیه ویژگی‌های قرون وسطائی مبارزه خواهد کرد و با نظری موافق به تقویت همگرایی اقتصادی سرزمین‌های بزرگ می‌نگرد. زیرا بریستر آنهاست که پیکار پرولتاریا علیه بورژوازی بهتر می‌تواند گسترش بیابد (۱۳). بارها در نوشته‌هایش اصل «حق ملل در تعیین سر نوشت خویش» را مورد تأیید قرار می‌داد، ولی بلافاصله می‌افزود: «معنای این خواست به هیچ‌وجه جدایی، قطعه قطعه شدن و تشکیل دولتهای کوچک نیست... این خواست بیانگر پی‌گیری ما در مبارزه علیه هرگونه ستم ملّی است» (۱۴). «به عبارت دیگر: در حرف آری، و در عمل نه!

دیدگاه پایه‌ای دیگر لنین عبارت از این بود «مصلح سوسیالیسم برحق ملل در تعیین سر نوشت خویش اولویت دارد» (۱۵) با این‌گونه تئوری‌های من درآوردی، لشکرکشی به آذربایجان و گرجستان و ارمنستان و ترکستان و سرنگونی دولت‌های ملّی که در این سرزمین‌ها پس از انقلاب‌های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ و سقوط تزاریسم برپا شده بود، توجیه می‌گردید. لنین درحقیقت، به خاطر نگرش اترناسیونالیستی‌اش و وسوسه انقلاب پرولتاری جهانی، اعتقادی به تحقق خواست اصل «حق ملل در تعیین سر نوشت خویش» برای ملت‌های تحت انقیاد روسیه، نداشت. این است جان کلام!

پلمیک میان کیفسکی، از رهبران حزب سوسیال دموکرات اوکرائین با لنین، بسیار گویا و افشاگرانه است. کیفسکی بلشویک‌ها را به «بندباز» تشبیه می‌کرد و به طنز می‌گفت: «وقتی از بلشویک‌ها دربارهٔ مثلاً استقلال

خود روسیه بل، ملل تحت انقیاد روسیه است؛ که به زور و جنگ‌های استعماری به آن ملحق گشته‌اند. لذا بارها این موضوع را مطرح می‌کند که: «حزب پرولتاریا قبل از هر چیز باید خواستار اعلام فوری و واقعی و مطلق آزادی جدائی از روسیه برای تمامی ملل و ملیت‌هایی باشد که تحت ستم تزاریسم قرار گرفته یا به زور در چارچوب دولت روسیه نگهداری شده، یا به آن وصل و به عبارت دیگر، الصاق شده‌اند.» (۱۲) لنین وضعیت ملت‌های تحت ستم روسیه را با وضعیت مستعمره‌ها و روابط استعماری، یکی می‌داند و این واقعیت را از مشکلات مسئله ملّی در روسیه می‌شمرد.

متأسفانه، طرفداران متعصب ایرانی «اصل لنینی» «حق ملل در تعیین سر نوشت خویش»، به این تفاوت کیفی میان روسیه چون «زندان خلق‌ها» و کشور باستانی ایران که در آن اقوام مختلف طی سده‌ها و هزاره‌ها همزیستی داشته‌اند، توجه نمی‌کنند. هرگز در تاریخ ایران، مناسبات اقوام ایرانی با یکدیگر، مناسبات قوم سلطه‌گر و زیرسلطه نبوده است. هرگز قوم ناموجود فارس با لشکرکشی، دولت‌های برسرکار اقوام غیرفارس ساکن ایران را برنیداخته و به زیرسلطه خود در نیآورده است. چگونه می‌توان بدون توجه به واقعیت فرهنگی - تاریخی ایران، نمونه‌های کشورهای دیگر را برای ایران نسخه‌پیچی کرد؟

### آیا لنین به جدائی ملل تحت انقیاد روسیه باور داشت؟

با توجه به توضیحات و برخی نقل قول‌های بالا، ممکن است این سؤال اساسی به ذهن متبادر شود: با توجه به موضع صریح لنین که در بالا ذکر شد، پس چرا این احکام بعد از پیروزی اکتبر ۱۹۱۷ جامعه عمل نپوشید؟ چه شد که بلشویک‌ها به رهبری لنین کوشیدند و جنگیدند و هرچا توانستند از آزادی و جدایی ملت‌های زیریوغ تزاریسم جلوگیری کردند؟ و دولت‌های ملّی را که پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و سقوط تزاریسم در گرجستان، ارمنستان، آذربایجان و ترکستان و غیره برپا شده بود، زیر ضربات کوبنده ارتش سرخ سرنگون ساختند؟ و حتی در آستانه جنگ دوم جهانی، به بهانه تعلق کشورهای بالتیک به روسیه تزاری، برای تصرف مجدد آنها، با هیتلر به معامله نشستند؟ و با همین بهانه، بخشی از لهستان و مولداوی را نیز به اتحاد شوروی ملحق کردند؟

بررسی دقیق مواضع لنین به طور بارزی نشان می‌دهد که وی در مورد مشخص روسیه، اساساً اعتقادی به پیاده کردن اصل «حق ملل در تعیین سر نوشت خویش» نداشت. در مورد مستعمرات کشورهای بزرگ دیگر نیز، موضع‌اش پر از ابهام بود. زیرا در سایه پنداری‌های وی در بارهٔ انقلاب پرولتاری جهانی قرار داشت.

رفتار لنین پس از کسب قدرت نشان داد که گفتارهای آتشین او در بارهٔ «حق ملل در تعیین سر نوشت خویش» در مورد روسیه، بُردی فراتر از یک اعلام موضع کلی و انتزاعی نداشت. لنین با ساده‌نگاری باور نکردنی، بر این گمان بود که صرف اعلام شناسایی تشریفاتی و پرطنطنهٔ این «حق»، تمامی آن پیشداوری‌ها و خصومت‌های تاریخی بازدارنده را، که

در آوریل ۱۹۲۰، گرجستان در نوامبر ۱۹۲۰ و ارمنستان در فوریه ۱۹۲۱! و کمی بعد آسیای میانه نیز به همین روال به سرنوشت آن‌ها دچار گردید. البته، برای توجیه اقدام خود در افکار عمومی و دادن مضمون «انقلابی» به آن، همه جا فرمول زیر، ترجیح بند تجاوز آشکارشان بود: «سپاهیان ارتش سرخ به خواهش زحمتکشان آذربایجان که دست به قیام زده بودند، به کمک آنها آمدند» (۱۸)

نسل من با این نغمه شوم، گوش شناسست. مشابه این فرمول در ۱۹۵۶ در مجارستان، در ۱۹۶۸ در چکسلواکی و در ۱۹۸۱ در افغانستان تکرار شد. ارتش شوروی به درخواست «کمیته‌های انقلابی» سه نفره قلابی به رهبری یانوش کادار در بوداپست، بنام کارگران و دهقانان، مجارستان را اشغال کرد. کمیته مشابهی به رهبری هوزاک در پراگ و ببرک کارمل در کابل بنام خلق افغانستان، زیر پوشش میان تهی «انترناسیونالیزم پرولتری»، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی این کشورها را با مداخله نظامی خشن خدشه‌دار کرد.

### دو مفهوم از یک مقوله در دو شرایط

نکته ظریفی وجود دارد که عنایت به آن، در رابطه با بحث ما و در مورد ایران، پراهمیت است. منظوم توجه به تفاوت اساسی است که در مضمون اصل «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش»؛ به هنگام بررسی نقش و جایگاه آن در مورد کشورهای مستقل و کشورهای وابسته و مستعمرات، وجود دارد.

در کشورهای مستقل، این اصل به معنی شناسایی حق مردم (Volk, peuple) در انتخاب حکومت (gouvernement, Regierung) دلخواه خود و تعیین شکل دولت (Etat) مطلوب خویش است. به عبارت دیگر، این اصل در مورد این کشورها، با امر دموکراسی و استقرار «حاکمیت ملت» پیوند می‌خورد. و در رابطه مستقیم با آن قرار دارد و با چنین رسالتی است که معنا و مفهوم می‌یابد.

در کشورهای مستقل، اصل «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» به معنی کسب استقلال سیاسی و تامین استقلال و حاکمیت ملی (souveraineté nationale) نیست. زیرا این امر قبلاً تحصیل شده است. به طور مثال، به هنگام انقلاب کبیر فرانسه، ملت فرانسه مدتها پیش، تکوین یافته و شکل گرفته بود. ولی هنوز، پادشاهی مطلقه در راس دولت قرار داشت. در چنین شرایطی، اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، مضمون و هدف رهائی‌بخش نداشت. بل، به معنی «حق ملت فرانسه» برای برقراری حاکمیت ملت از مسیر دموکراسی بود.

توده مردم یا به روال متداول آن ایام: طبقه سوم؛ که به مجموعه بورژوازی متوسط و کارگران و پیشه‌وران و دهقانان اطلاق می‌شد؛ با شعار «حق تعیین سرنوشت ملت» و فریاد زنده باد ملت، با استبداد سلطنتی و اشرافیت جنگیدند و حاکمیت ملت و تشکیل دولت ملی را بر موازین دموکراسی برقرار کردند. ملت سرنوشت خویش را بدست

سیاسی اوکرائین سوال می‌شود، پاسخ می‌دهند: «سوسیالیستها در جستجوی تحصیل حق جدائی‌اند ولی علیه جدائی تبلیغ می‌کنند!» لنین در نوشته مهمی به کیفسکی چنین پاسخ می‌دهد: «ما کارگران آبر روس باید به دولت خود اخطار کنیم که مغولستان، ترکستان و ایران را تخلیه کند و کارگران انگلستان باید به دولت خود اخطار کنند که مصر و هندوستان و ایران و غیره را تخلیه کند... آیا این بدان معناست که ما به توده‌های زحمتکش مستعمرات توصیه می‌کنیم که خود را از پرولتاریای آگاه اروپا «جدا» کند؟ ابدأ چنین نیست. ما همواره برای نزدیکی هرچه فشرده‌تر و ادغام کارگران آگاه کشورهای پیشرفته با کارگران، دهقانان، بردگان همه کشورهای تحت ستم بوده‌ایم و هستیم. ما همواره به همه طبقات تحت ستم و از جمله مستعمرات توصیه کرده‌ایم و خواهیم کرد تا از ما جدا نشوند، بلکه برای ادغام هرچه بیشتر، به ما نزدیک شوند» (۱۶). کمی بعد، همین اندیشه را به شکل دیگری باز کرده می‌گوید: «اگر ما از حکومت‌های خود، تخلیه مستعمرات و آزادی کامل حق جدایی را خواستاریم و «اگر مراد این است که خود ما به طور مطمئن این حق را به کرسی بنشانیم و این آزادی را به محض کسب قدرت اعطا کنیم ... (چنین کاری) به هیچ‌وجه برای «توصیه» جدائی نیست، بلکه برعکس، برای تسهیل و تسریع نزدیکی و ادغام دموکراتیک ملت‌هاست. ما تمام تلاش خود را برای نزدیکی با مغولان، ایرانیان، هندی‌ها و مصری‌ها و ادغام با آنها به کار خواهیم انداخت. ما متوجه‌ایم که این وظیفه ما و به سود ماست که این کار را انجام دهیم والا سوسیالیسم در اروپا شکننده خواهد شد» (۱۷=۶۶).

مطلب چنان بی‌پرده و گستاخانه بیان شده که نیازی به توضیح و تفسیر کُنه فکری و گوهر سیاست و رویکرد لنین به مساله ملی نیست. در حقیقت، لنین در تلاش برای پاسخ به سؤال طنزآمیز کیفسکی، فقط مهر تأیید بردرستی ایراد او گذاشته است.

شایان ذکر است که همین «تئوری»‌های لنین، از جمله ادغام ملت‌ها، پایه‌های نظری و تئوریک بعدی استالین و دولت شوروی برای جهانگشایی و دست‌اندازی به همسایگان شد.

خشت اول چون نهد معمار کز تا ثریا می‌رود دیوار کز

پس از جنگ جهانی دوم، به زور ارتش سرخ، لیتونی و لیتوانی و استونی به روسیه شوروی ملحق شدند و تا فروپاشی آن، نور آزادی را ندیدند. لهستان و دیگر کشورهای اروپای شرقی را به صورت اقمار شوروی در آوردند. در ایران، با ایجاد ماجرای استالین - باقروف ساخته و پرداخته فرقه دموکرات آذربایجان، برای تجزیه ایران، به وسوسه افتادند. در آسیای دور چندین جزیره ژاپنی را متصرف شدند. اما هیچ ملتی به اندازه ملل زیر یوغ روسیه تزاری هزینه این سیاست را نپرداختند.

لنین و بلشویک‌ها، به مجرد فراغت نسبی از جبهه‌های غرب، واحدهای ارتش سرخ را در بهار سال ۱۹۲۰ به مرزهای ماوراء قفقاز نزدیک کردند. و بلادرنگ دست به کار شدند و با همدستی و تباری بلشویک‌های محلی، حکومت‌های بر سرکار را یکی پس از دیگری سرنگون ساختند. آذربایجان



اگر ایران جزو کشورهای نوع اول است، که به اعتقاد راسخ من چنین است. در این صورت، انطباق اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» با واقعیت ایران، مفهومی جز استقرار دموکراسی و تامین حاکمیت ملت واحد ایران در تمامیت آن ندارد. به عبارت دیگر، مقصود برپایی حکومت و دولت بر خاسته از اراده ملت ایران در تمامیت آن است نه تک تک اقوام و اقلیت‌های متشکله آن. به این ترتیب، هرخواستی، از جمله خودگردانی یا راه‌حل انجمنهای ایالتی و یا هر طرح دیگر کشورمداری، جزو خواست‌های دموکراتیک‌اند نه ملی. به همین ترتیب است رفع مزیقه‌ها از جمله در زمینه فرهنگی و آموزش زبان مادری و امثال آنها. این‌گونه خواست‌ها ربطی به اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» ندارد. بل، مطالبات دموکراتیکی هستند که در چارچوب دموکراسی و رعایت موازین و منشور حقوق بشر قرار دارند و بر مبنای آن‌ها قابل حل‌اند.

روابط اقوام با یکدیگر در ایران سرنوشت تاریخی و زندگی مشترک طولانی آنها، با وضع کشورهای که مناسبات مستعمراتی میان آن‌ها برقرار بوده است، کاملاً متفاوت می‌باشد. وضعیت آن‌ها و مناسبات‌شان با کشور و دولت سلطه‌گر حاصل قهر و جنگ‌های سلطه‌گرایانه‌ی استعماری و الحاق به جبر است. تاریخ و لحظه‌ی این جنگ‌ها و الحاق و زیر سلطه قرار گرفتن آن‌ها به دقت ضبط در تاریخ است. در تاریخ ایران، جستجوی چنین مناسباتی میان اقوام ساکن آن کار بس بیهوده و آب درهاون کوبیدن است. از سوی دیگر، مقایسه مناسبات اقوام ایرانی تشکیل دهنده ملت ایران با یکدیگر، با وضعیت و زندگی تصنعی کشورهای چند ملتی نظیر یوگسلاوی و چکسلواکی و امثال آن‌ها که واقعاً تاریخ و سرنوشت مشترکی با هم نداشته و دست پخته‌ی دولت‌های بزرگ پس از جنگ جهانی اول‌اند، نادرست و قیاس مع‌الفارق است.

سرگذشت پر ماجرای تلاش مردم ایران برای حراست از مرز و بوم میهن ما، تاریخی به مراتب قدیمی‌تر و طولانی‌تر از تاریخ دموکراسی نیم بند و زودگذر، در کشور ما دارد. هنوز دموکراسی را بدست نیاورده، بنام آن تمامیت ارضی ایران را به مخاطره نیندازیم و بذل و بخشش نکنیم. سرورانی که به این مساله از راه دموکراسی و به اتکاء تعهد ما به محترم شمردن نظر مردم نزدیک می‌شوند؛ در نظر نمی‌گیرند که ما، همان قدر که به رعایت دموکراسی، یعنی حاکمیت ملت متعهد هستیم، به مراتب در برابر استقلال و حاکمیت ملی و به طریق اولی نسبت به تمامیت ارضی ایران که تبلور خواست و اراده تمامی ایرانیان است، نیز مقیدیم.

من خود آذربایجانی‌ام و به هویت آذری‌ام افتخار دارم. ولی مثل هر ایرانی، از هر قوم و تبار، به ملت ایران تعلق دارم و حراست از استقلال و تمامیت ارضی ایران را وظیفه خود می‌دانم. زیرا باید ایرانی باشد تا در چارچوب آن برای تحقق آزادی و دموکراسی به تلاش برخیزیم و عدالت و برابری را برقرار سازیم. و به میمنت دموکراسی، خواست‌های دموکراتیک خود، از جمله خواست‌های دموکراتیک اقوام ساکن ایران را، طرح و به تایید عموم ملت ایران برسانیم. ضرورت تاکید بر پیوند دموکراسی با استقلال ملی و هر دوی آنها با عدالت اجتماعی در همین

گرفت. از این هنگام، اصطلاح «دولت - ملت» (Etat-Nation)، به معنی حاکمیت ملت، وارد فرهنگ سیاسی جهانی شد. یعنی نظام سیاسی که در آن، منشأ همه قدرت‌ها ناشی از ملت است.

ملاحظه می‌شود که در این حالات، یعنی هر جا که ملت و دولت و کشور مستقلی وجود دارد؛ ولی دولت، هنوز نماینده منتخب مردم نیست. مثلاً «موروثی» است یا «منشاء الهی» دارد؛ اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، مضمون و مفهوم‌اش دموکراسی و حاکمیت ملت است نه چیز دیگر.

در ایران نیز مساله از همین قرار است. زیرا ایران کشور مستقلی بوده و هست. این امر، فارغ از نوع حکومت بر سرکار است. می‌خواهد رژیم مستبده پادشاهی باشد یا ولایت مطلقه فقیه! به همین علت در انقلاب مشروطیت نیز کلمه ملت و توده مردم، از هر قشر و طبقه، با معنا و مفهوم یکسانی به کار برده می‌شد. توده مردمی که در رویارویی و چالش با دولت مستبد و شاه مطلق العنان قرار داشتند.

هدف اصلی انقلاب مشروطیت نیز استقرار دموکراسی و حکومت مشروطه بود نه کسب استقلال ملی. انقلاب مشروطیت، یک جنبش دموکراتیک بود نه یک جنبش رهائی‌بخش ملی نظیر اندونزی و الجزیره و ویتنام. در کشورهای اخیر، هدف تشکیل دولت‌های خودی و ملی فارغ از ماهیت ژریمی بوده است که می‌بایست روی کار می‌آمد. جنبش‌های رهائی‌بخش در این سه کشور، به سه نوع حکومت و رژیم سیاسی متفاوت منجر شد.

در کشورهای تحت انقیاد خارجی و مستعمره‌ها، اصل «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش» یا «اصل ملیت‌ها، یعنی هر ملت یک دولت»، اساساً مضمون رهائی از قید خارجی داشته و دارد. و هدف مستقیم و غائی آن کسب استقلال، تامین حاکمیت ملی (souveraineté nationale) و تشکیل دولت مستقل خودی بوده است، نه حاکمیت ملت. زیرا بدو باید کشور و دولت حاکم خودی وجود داشته باشد، تا برای استقرار دموکراسی در آن و تامین حاکمیت ملت تلاش ورزید.

از آنچه در بالا گفته شد، این سوال اساسی پیش می‌آید: در بحث ملی و در کنکاش برای انطباق اصل «حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خویش»، جای ایران در کجاست؟ آیا جزو کشورهای نوع اول است یا نوع دوم؟ به عبارت دیگر، مضمون واقعی این اصل در انطباق با ایران، آیا عبارت از حق ملت ایران در تمامیت و یکپارچگی آن در تعیین شیوه کشورداری و انتخاب دولت مطلوب خود با استفاده از ابزارها و موازین دموکراسی است؟ یا برعکس، آن گونه که برخی مدعی‌اند، مضمون اصلی آن همان جنبش رهائی‌بخش «ملت‌های» ساکن، ایران است که در «قید اسارت» بسر می‌برند و هدفشان تشکیل دولت‌های مستقل ملی به تعداد و مدعیان آن است؟

توجه به این امر و ارزیابی درست از واقعیت ایران، در تدوین مشی و سیاست‌گذاری، اهمیت بسیار دارد و سرنوشت‌ساز است. زیرا با مساله حساس حاکمیت ملی و تمامیت ارضی ایران که موضوع مورد علاقه مردم ایران است، تنگاتنگ ارتباط دارد.

- فوریه ۱۹۱۶ جلد ۲۲ صفحه ۱۶۳  
 ۷- همان منبع ۶ صفحه ۱۶۰  
 ۸- همان منبع ۶ صفحه ۱۶۴  
 ۹،۱۰، ۱۱- همان منبع ۸  
 ۱۲- لنین، «وظایف پرولتاریا در انقلاب ما» دهم آوریل ۱۹۱۷ آثار کامل، جلد ۲۴ صفحه ۶۵  
 ۱۳- لنین «یادداشت‌های انتقادی در مسئله ملی» (اکتبر - دسامبر ۱۹۱۳)، آثار کامل جلد ۲۰ صفحه ۳۹  
 ۱۴- همان منبع صفحات ۱۵۸-۱۵۹  
 ۱۵- لنین «مشارکت در بحث تاریخ یک صلح بدفراجم» آثار کامل به فرانسه جلد ۲۶ (۷/۱/۱۹۱۸) صفحه ۴۷۲  
 ۱۶- لنین، کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره اکونومیسم امپریالیستی، آثار کامل، جلد ۲۳ (ژانویه - فوریه ۱۹۱۶)، صفحه ۷۲  
 ۱۷- همان منبع ۱۶، صفحه ۷۳  
 ۱۸- تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی ترجمه فارسی، هدایت حاتمی و عبدالحسین آگاهی، جلد اول صفحه ۳۶۹

است. زیرا آرمان ما، رفاه و آسایش و ترقی و تعالی تک تک مولفه‌های قومی تشکیل دهنده ملت ایران در یک کشور مستقل و حاکم بر سرنوشت خویش، در پرتو آزادی‌ها و دموکراسی است.

بابک امیرخسروی ۱۷،۱۰،۲۰۰۸

یادداشت‌ها:

- ۱- ولادیمیر ایلیچ لنین، طرح برنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه، ژانویه - فوریه ۱۹۰۲، جلد ۶ آثار کامل به فرانسه، صفحه ۲۳  
 ۲- لنین «درباره مانیفست اتحادیه سوسیال دموکرات‌های ارمنی» آثار کامل به فرانسه جلد ۶، (۱۹۰۳/۰۲/۱۵)، صفحه ۴۷۵  
 ۳- لنین «تزهایی در باره مسئله ملی» آثار کامل به فرانسه جلد ۱۹ (۰۹ - ۱۹۱۳/۰۷/۱۳)، صفحه ۲۵۵  
 ۴- لنین «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» آثار منتخب دو جلدی به فارسی، جلد اول قسمت دوم صفحه ۳۷۰  
 ۵- همان منبع ۴ صفحه ۳۸۲  
 ۶- لنین «انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (تزاها)، ژانویه -



## رابطه دولت و ملت و معنای حق تعیین سرنوشت

گفتگو با بهزاد کریمی



خوب می‌دانید که برخلاف اقلیت ناچیز کج‌اندیشان، مطلقاً در پی "تقسیم و تکه تکه کردن ملت" ایران نیستیم. نه اینکه گمان کنید صرفاً به خاطر چپ بودن‌ام - که منطقیاً وحدت ملی را به تفرق ناسیونالیستی ترجیح می‌دهد - است که چنین رویکردی را بر گزیده‌ام، بلکه بیش از همه ناشی از واقع‌گرایی تاریخی‌ام است که بر حفظ وحدت ایران تأکید دارم. زیرا که معتقدم در ایران گذشته هم مردم این سرزمین تکه‌های مجزا از هم نبوده‌اند که چسبیده با زور بیکدیگر باشند و یا که ساختار قومی ایران هرگز از نوع موزائیک نوع تزاری یا عثمانی نبوده است؛

"کانونی" مناسب برای فهم صحیح چالش‌های ملی در ایران و برخورد درست با آنها نمی‌دانم. "حق تعیین سرنوشت" یک اصل حقوقی و یک پرنسپ دموکراتیک است، ولی برنامه مشخص در قبال موضوع ملی نیست؛ و هم از اینرو تصور می‌کنم که تمرکز بحث روی یک پرنسپ دموکراتیک جهان شمول به جای ترسیم صف‌بندی‌ها بر پایه برنامه‌ها در زمینه غلبه بر معضل ملی در ایران می‌تواند بی‌نتیجه و حتی گمراه‌کننده باشد. اصولاً من چشم‌اندازی برای رسیدن به توافق نظری و عملی با دو رویکرد معین را نمی‌بینم؛ عملی با نگاهی که حق تعیین سرنوشت را فریاد می‌زند تا در برنامه و عمل خود برخورداری از حق ملی را جدایی از ایران معنی می‌کند، و نظری با نگرشی که حق تعیین سرنوشت را منکر می‌شود تا موجودیت ملیت‌های مختلف در ایران را نفی کند و تعارفات "رعایت حقوق اقوام" و "حق شهروندی همگانی" را جایگزین حق ملی آنان نماید. برای من، معیار قضاوت در این موضوع، رویکرد برنامه‌ی است که در مرکز و کانون آن پذیرش تنوع ملی در ایران قرار دارد.

اینرا هم بگویم که در بند دوم این پرسش شما، تصویری از صف آرایی‌ها در موضوع ملی ارائه می‌شود که با واقعیت صحنه خوانایی چندانی ندارد و به نظر می‌رسد که بیشتر خود خواسته ذهن معین است. اگر چه می‌توانیم در ادامه گفتگو همراه هم نگاهی داشته باشیم به صف بندی‌های واقعا موجود در ایران پیرامون معضل ملی و چگونگی غلبه بر آن، اما همینجا بگویم که "شکاف قابل ملاحظه" مورد اشاره شما برای من یکی جای خوشحالی ندارد. من از پلاریزه شدن نیروی معقول حل مسئله ملی در ایران در دو قطب انکار و افراط خرسند نمی‌شوم، آنچه که مرا به وجد می‌آورد و امیدم را افزایش می‌دهد همانا سمتگیری پیوسته قطب‌های

تلاش - «حق تعیین سرنوشت» که عبارت کاملتر و نخستینی آن عبارتست از «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در گذشته در ادبیات چپ مارکسیست - لنینیست ایران و همچنین احزاب منتسب به اقوام کشور که متأثر از این ادبیات بوده‌اند، جای مهمی داشت.

در سالهای اخیر بار دیگر این مفهوم در کانون بحث‌های بسیاری قرار گرفته و نقدهای فراوانی - از جمله توسط چهره‌های سرشناس چپ - به این مفهوم، به مدافعین آن و نتایجی که برای کشور ببار می‌آورد، صورت گرفته و می‌گیرد. این نقدها و بحث‌ها هرچند در صف دفاع یکپارچه از سوی چپ شکاف قابل ملاحظه‌ای انداخته است، اما هنوز بخش قابل توجهی از این نیرو و در کنار آن سازمانهای قومی از آن - و بعضاً «تامرز جدائی» - دفاع می‌کنند.

آیا در میان صف مدافعین «حق تعیین سرنوشت» برداشت و تعریف یکپارچه‌ئی وجود دارد؟

بهزاد کریمی - با سپاس از نشریه وزین "تلاش" که از همت‌ورزان دیرپای عرصه اندیشه‌ورزی، روشنگری و روشنفکری در جامعه اپوزیسیون است و توانسته به پشتوانه زحمات و پیگیری‌هایش، جایگاه ارزشمندی در این صحنه به خود اختصاص دهد. به دست اندرکاران آن درود می‌فرستم و با تقدیر از تلاش‌های آنان، پاسخ به پرسش را آغاز می‌کنم.

اگر شما اینگونه مصلحت می‌دانید که گفتگو پیرامون چاره‌یابی برای غلبه بر معضل ملی در ایران با "حق تعیین سرنوشت" آغاز شود، حرفی نیست و می‌توان این چنین شروع کرد. من اما بگویم که این را نقطه شروع و

بوده است، یعنی برداشتی که این حق را تا مرحله تجزیه ایران می‌کشد - یا به قول شما این «حق ملی را جدائی از ایران معنی می‌کند» - مرزبندی دارید. و به این ترتیب - حداقل از نظر ما در این نقطه - با آن جریان منتقدی از خانواده چپ ایران که برخورد تاریخی و پویا به معنای این مفهوم کرده و تاریخچه آن را در ایدئولوژی گذشته مارکسیست - نیست‌ها و سرنوشتی که یافته روشن کرده و از آن فاصله می‌گیرند، حلقه مشترکی می‌یابید. اما این نقطه مشترک هنوز در برآشت ما از نظرات شما قطعی نیست. به این معنا که:

توسط مارکسیست - لنینیست‌ها نیز این حق در حوزه روابط میان ملل گوناگون و در پیوند تفکیک ناپذیر با مفاهیم مهم دیگری چون ملت و سرزمین و حاکمیت و دولت مورد بحث و نتیجه‌گیری قرار می‌گرفت و سپس پیامدهای آن به درون ایران کشیده می‌شد. آنها با قبول تعریفی از ملت و دیدن رابطه آن با حق تشکیل دولت مستقل و با نگاه به اصل پذیرفته شده یک ملت، یک سرزمین و یک دولت در حقوق و عرف بین‌الملل که در مورد حدود ۱۸۰ کشور موجود آن زمان نیز جاری بود و هنوز هم برای حدود ۲۰۰ کشور جاریست، به تقسیم ایران به ملت‌های مختلف قائل و زیر شعار «حق ملی در تعیین سرنوشت خویش» از حق این ملت‌ها تا مرحله جدا شدن دفاع می‌کردند. به این ترتیب و تا اینجای بحث «حق تعیین سرنوشت» - البته با قید واژه ملی در این عبارت - در حوزه روابط میان ملت‌های مختلف مورد توجه قرار گرفته و خود تابعی از مناسبات میان ملت‌ها و دولت‌های مستقل بحساب می‌آمد. ثبت همین معنا در منشور سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ - قطعی شدن و رسمیت جهانی یافتن یک اصل ۳۵۰ ساله از عهدنامه وستفالی - بیانگر تضمین استقلال ملت‌ها در امور داخلی خود و عدم مداخله دیگران در امور کشور مستقل محسوب گردید. منتقدین در خانواده چپ نه این تعریف‌های حقوقی و سیاسی و تاریخی و بین‌المللی را کنار گذاشته‌اند و نه اصل دفاع از «حق تعیین سرنوشت» را. آنها ضمن برافراشتن اصل دفاع از ایران به عنوان کشور مستقل خود، کشوری با مرزهای به رسمیت شناخته شده و عضو رسمی جامعه بین‌الملل در اندیشه‌های خویش، حوزه بحث «حق تعیین سرنوشت» را با اصول مربوط به حقوق بشر و حقوق شهروندی پیوند زده‌اند. اما برای ما هنوز روشن نیست که شما «حق تعیین سرنوشت» را در کدام حوزه مورد توجه قرار می‌دهید و رابطه این «حق» را با «ملت‌های ایران» و چگونگی و حد بهره‌گیری از آن را توضیح می‌دهید. آیا مفاهیم و تعریف‌های متداول در منشور سازمان ملل را قبول دارید، یا این که در رابطه با این مفاهیم تعریف دیگری ارائه می‌دهید؟

**بهزاد کریمی** - حق با شماست که می‌گوئید: "چه بسیار چشم‌اندازهایی که جایجا شده و تغییر کرده‌اند". اصولاً ما به تغییر و دگرگونی زنده‌ایم و قصد از این گفتگو هم که با علاقه بر سر آن نشسته و ادامه‌اش می‌دهیم، تغییر و نیز البته مهم‌تر از خود تغییر، جهت تغییر است. در این نیز با شما توافق دارم که بر "وضعیت آشفته‌گی فکری و ذهنی" می‌باید غلبه کرد، افزوده من بر این نکته درست فقط اینست که دشواری کار تنها در بدفهمی مفاهیم نیست، بلکه بیشتر در تبیین مصادیق است و بازتاب

سنٹی افراط و انکار در موضوع بحث ما در جهت پیوست به نیروی حل مسئله ملی در ایران واحد و دموکراتیک است. این اصلاً موفقیت نیست اگر گمان رود که از یکسو بخشی از چپ، اصل "حق تعیین سرنوشت" را وانهد و شوریده‌وار پرچم تمامیت خاک را تن پوش آرمانی خود کند و از سوی دیگر نیروی دفاع از "حق تعیین سرنوشت" هر چه بیشتر به تفسیر آن "تا مرز جدایی" و دقیق‌تر تا تعبیر "مرز جدایی" گرایش یابد! از این درنگ‌ها بر مقدمات پرسش شما که بگذرم، می‌رسیم به این سؤال مشخص که از من دارید: "آیا در میان صف مدافعین "حق تعیین سرنوشت" برداشت و تعریف یکپارچه‌ئی وجود دارد؟"

اگر بپذیریم که "حق تعیین سرنوشت" برای ملل و یا "حق ملی در تعیین سرنوشت خویش" یک پرنسیپ عمومی و جهانی است، در اینصورت اختلاف برداشت از آن یا جنبه معرفتی دارد و یا بر سر مصداق‌یابی مشخص این اصل در ایران خودمان است. در مورد اول باید گفت که واقعا هم اغتشاش‌هایی وجود دارد و متأسفانه برداشت‌ها از این اصل همواره منطبق بر هم نیستند، چاره هم البته چیزی نیست جز بالا بردن سواد سیاسی که همه ما به آن نیاز داریم. مورد دوم اما جنبه شناخت شناسانه دارد در رابطه با ساختار ملی و قومی ایران و نیز در پی این شناخت، خصلت برنامه‌یی. بحث "کانونی" هم درست همین دومی است! به این اعتبار ما با برنامه‌های متفاوت زیر پرچم "حق تعیین سرنوشت" مواجهیم: از گره زدن رهایی از تبعیض ملی به امر ایجاد ایرانی دموکراتیک با حفظ یکپارچگی آن تا جدایی طلبی و تجزیه کشور. اما تفاوت‌های برنامه‌یی متضاد و متعارض را به حساب خود اصل "حق تعیین سرنوشت" گذاشتن داستانی است که انسان در آن حیران می‌ماند! پس، پرسش درست این می‌تواند باشد که اولاً تعریف درست از "حق ملی در تعیین سرنوشت خویش" چیست و ثانیاً مهم‌تر، مرکزی‌تر و کانونی‌تر اینکه اساساً این اصل در مورد ایران مصداق دارد یا نه؟ شما بگوئید که پرسش‌تان همین است یا نه، تا من بدانم که چگونه باید به سخن ادامه داد؟

**تلاش** - ما پیش از آن که به چاره معضلات و مشکلات جامعه‌مان بپردازیم در تلاشیم؛ مضمون مفاهیمی با بار سنگین سیاسی - حقوقی، یا حتا به گفته شما با بار پرنسیپی، را که بکار گرفته می‌شوند بفهمیم. ما فکر می‌کنیم بدون دستیابی به معنای روشن چنین مفاهیمی و مشخص کردن حوزه‌ئی که در آن مورد بحث قرار می‌گیرند و تعیین گستره و شمولیت، آنها از نظر جامعیت و مانعیت‌شان، ناگزیر همچنان در وضعیت آشفته‌گی فکری و ذهنی بسر خواهیم برد، که مقدمه آشفته‌گی در زندگی جامعه خواهد بود. چشم‌انداز هرگونه توافقی هم، با هر محتوایی و در هر محدوده‌ئی که شما مورد نظرتان باشد، ناگزیر از همین مسیر عبور می‌کند. چه بسیار چشم‌اندازهایی که جایجا شده و تغییر کرده‌اند.

مقدمتاً می‌توان از پاسخ شما این را فهمید: ۱ - شما «حق تعیین سرنوشت» را یک پرسیمی می‌دانید. ۲ - با معنای مسلط آن در گذشته که در درون خانواده چپ ایران یا دقیقتر بگوییم جریان مسلط مارکسیست - لنینیست آن و همان گروه‌هایی که در پرسش نخست یاد کردم، متداول

ارایه رادیکال‌ترین درک از آن، پرچم آنرا برافراشت. اینکه این اصل در اندیشه و عمل چه سرنوشتی یافت البته در ادامه به آن خواهیم پرداخت و فعلا صحبت‌ام متوجه بستر تاریخی این گفتمان است. "حق تعیین سرنوشت" که تنها بعدها درچنین شکلی فرمولبندی شد، اساسا بر بستر پدیده دولت-ملت و تحولات آن است که تکوین می‌یابد و صورت نهایی به خود می‌گیرد. هم از اینرو، فهم مقوله دولت-ملت، بردرک از "حق تعیین سرنوشت" تقدم دارد و ورودی درست و ضرور برای شناخت از ذات، گستره و شمولیت این پرنسیپ و حق، همانا تمرکز بر مقوله دولت-ملت است.

دولت-ملت اما، خود مسیر تاریخی پیچیده‌ای طی کرده است؛ هم در بستر زمان و هم متأثر از ویژگی‌ها در هر مکان. نقطه آغاز حقوقی اولیه آن در عهد نامه صلح وستفالی ۱۶۴۸ در پایان جنگهای سی ساله (یک حکومت- یک سرزمین - یک مذهب) متجلی است و تثبیت بعدی آن را می‌توان در گذر از دوره شکل‌گیری استبدادهای مطلقه اروپایی (یک حکومت- یک سرزمین در برابر تضعیف اقتدار واتیکان و استحاله قدرت‌های محلی در قدرت متمرکز) سراغ گرفت. این پدیده با عبور از لیبرالیسم قرن ۱۸ (حق طبیعی حاکمیت ملی) به نقطه عطف انقلاب کبیر فرانسه در پایانه قرن ۱۸ می‌رسد و در پی این انقلاب و طی قرن پر تلاطم انقلابات ملی- دموکراتیک ۱۹ محتوی لیبرال- دموکراتیک (حاکمیت ملی- شهروندان برابر حقوق) می‌یابد. در واقع "اصل ملیت‌ها" به معنی هر ملت، یک دولت در اروپا با به پایان رسیدن قرن ۱۹ بطور کلی روندی فرجام یافته است.

رنگ‌پذیری این روند عمومی در گذر از سرزمین‌های متفاوت نیز در خور توجه است. دولت-ملت پیش انگلیسی‌ها مسیر سرزمینی-زبانی (انگلساکسون - محدوده آنسوی آب)، در فرانسوی‌ها شهروندی - سرزمینی (شهروندان سرزمین گل‌ها البته با بدیهی بودن زبان فرانسوی آنان!) و میان آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها زبانی-خونی و در اسپانیایی‌ها سرزمینی-مذهب را طی کرده است! اگر در انگلستان و فرانسه بر زمینه پیش‌شرط زبان واحد، این تحولات لیبرالی و دموکراتیک است که دولت-ملت را سامان نهایی می‌دهد، در آلمان و ایتالیا زبان واحد است که نقش حلقه پیوند ملی حکومت‌های پراکنده در قالب یک دولت ملی را بازی می‌کند. البته این ویژگی‌ها در بستر عمومی دولت-ملت و زیر تاثیر متقابل آنها بر همدیگر. اما ویژگی‌ها در پروسه دولت-ملت را باید به نحو مضاعف در رابطه با دولت-ملت‌های شرقی و باستانی و نیز تاثیر و تاثرات میان استعمار غرب و مستعمرات و نیمه مستعمرات در نظر گرفت که در ادامه این مصاحبه منطقا مورد گفتگو قرار خواهد گرفت. به هر حال در پایان جنگ جهانی اول، میثاق هر ملت- یک دولت رسمیت بین‌المللی به خود می‌گیرد و در بخش بزرگی از جهان مبنای مناسبات کشورها می‌شود. با این تکمله که، در اروپا بر ویرانه امپراتوری‌های محتضر عثمانی و اتریش - هنگری دولت - ملت‌های دیگری نیز وارد مناسبات حقوق بین‌الدول می‌شوند. فاصله زمانی بین دو جنگ جهانی شاهد دو روند پارالل در رابطه با موضوع مورد گفتگوی ما است. از یکطرف ادامه نزاع بر سر تقسیم جهان در جبهه استعمار و تلاش برای بر هم زدن

ناگزیر آن در تصمیمات برنامه‌ای. از نظر من، با آنکس که در عرصه برنامه و پاسخ به مطالبات، زبان مشترک و یا نزدیک در میان باشد می‌توان راه رفت و بحث بر سر مفاهیم و متدها را در مسیر راه ادامه داد، اما با مخالف برنامه‌ای ولو واقعا و یا ظاهرا هم‌نظر، چه بخواهیم و چه نخواهیم هم‌اوردیم و آن به اصطلاح هم‌رایی‌های نظری در میدان عمل اجتماعی فاقد ارزش. نکته سومی را هم بگویم و وارد اصل موضوع شوم. از پاسخ من این برداشت را کرده‌اید که من اولاً "حق تعیین سرنوشت" را یک پرنسیپ می‌دانم و ثانيا با درک مسلط از آن در گذشته چپ ایران که به گفته شما "این حق را تا مرحله تجزیه ایران می‌کشد" مرزبندی دارم. برداشت نخست‌تان کاملا درست است و من "حق تعیین سرنوشت" را نه فقط یک حق دموکراتیک که یک پرنسیپ می‌دانم و شما در متن پرسش‌تان بر اعتبار جهانی آن به عنوان "حقوق و عرف بین‌الملل" تاکید دارید. در مورد نکته دوم اما اگر منظور مرزبندی برنامه‌ای با "تجزیه" و "جدائی" است، آری من چپ با این نوع رویکردها مرز دارم، مخالفم و علیه‌شان مبارزه برنامه‌ای می‌کنم. اما اگر این استنباط در میان است که چپ گویا تا دیروز در موضوع حفظ تمامیت ایران سست یا بوده ولی امروز بر سر حفظ وحدت ایران دچار تحول و تجزیه شده است، دعوت به ایست می‌کنم و می‌گویم که در ارایه این حکم درنگ جدی می‌باید داشت. صمیمانه بگویم که با چهل و دو سال سابقه حضور در متن اندیشه و عمل چپ ایران، و علیرغم نگاه انتقادی امروزینم به بسیاری از اندیشه‌ها، روش‌ها و رفتارهای دیروز چپ و خودم که جزئی از آن بوده و همچنان هم هستم، بر این نظرم که چپ ایران در عین باورمندی‌اش به "حق تعیین سرنوشت" و البته به شمول حق جدایی- و تاکید بکنم اما که صرفا به عنوان حق و نه چیزی ورای آن - هیچگاه "در برنامه و عمل خود برخوردار از حق ملی را جدایی از ایران معنی" نکرده است و مشوق درک ساده و خطی از این حق که همانا تبدیل ایران واحد به چند تا "یک ملت، یک سرزمین و یک دولت" باشد نبوده است. به گذشته ما چپ‌ها، نقد بسیار وارد است اما اتهام رهگشایی "تجزیه" از سوی آن - ولو شائبه‌وار و ضمنی- کمال بی‌لطفی خواهد بود. چپ، تنها از این پرنسیپ پیروی می‌کرده و به باور من همچنان باید بکند که علیه جدایی‌طلبی، علیرغم همه مخالفت قاطع برنامه‌ای‌اش با آن و اندوه و تاسف بسیار نسبت به چنین رویکرد احتمالی هر چند که احتمال آن زیاد نباشد، هرگز شمشیر به دست نخواهد گرفت. پس اگر کسی در ایران خواسته و یا بخواهد که به نام چپ، از اصل "حق تعیین سرنوشت" برنامه "جدایی" را برآمد دهد، مطمئن باشید که در آنکس، چپ یک ماسک است و ناسیونالیسم افراطی، ماهیت!

حال بپردازیم به گفتمان "حق تعیین سرنوشت" که در اروپا پدید آمد و رشد کرد و بعدتر جنبه جهانی یافت. این حق، فریافت چپ نیست؛ برگرفته وی از روند و فرآورده‌های تحولات مدرن و دموکراتیک چهار قرن گذشته و در تارک همه آنها انقلاب کبیر فرانسه است که در ادبیات چپ نام دوره تحولات بورژوا دموکراتیک بر خود دارد. سوسیال دموکراسی، صرفا تحقق این اصل را جزو وظایف دموکراتیک خود با هدف به پایان رساندن وظایف انقلاب بورژوا دموکراتیک تلقی کرد و با

دارد؛ اگر چه، در میدان تحقق این حق، نه یگانه انتخاب تشکیل دولت مستقل است و نه که جدایی، گزینه الزامی در آن. به اعتبار این نگرش، سوسیال دموکراتها مدافعان رادیکال حق ملت‌ها بودند و اعطای استقلال به لهستان و الغاء همه قراردادهای استعماری تزار علیه ملت‌های ضعیف همسایه روسیه تزاری مانند ایران توسط دولت بلشویکی در فردای رسیدن‌شان به پیروزی، تجلی عملی آن. اما از سوی دیگر سوسیال دموکراسی با تئوری انتگراسیون کارگری و باور به انترناسیونالیسم پرولتری معنی می‌یافت که ارث اصلی مارکس و انگلس هم همین بود. این تئوری نه تنها مشوق کارگران به تجزیه بر حسب ملیت نبود، بلکه با حرکت از نقطه عزیمت حفظ وحدت کارگری و ارتقاء آن به وحدت بیشتر و ارگانیک، بر با هم بودگی ملل و وحدت در کثرت آنان تاکید داشت. همین درهم‌آمیختگی در نگرش است که پارادوکس‌وار جا بجا در نوشته‌های تئورسین اصلی سوسیال دموکراسی انقلابی قرن بیست یعنی لنین در زمینه مسئله ملی بازتاب می‌یابد و هنگامیکه همین سوسیال دموکراسی در قالب بلشویسم در روسیه به رهبری او به قدرت می‌رسد به شکل تناقض در عمل نیز پدیدار می‌گردد. بلشویک‌ها در جریان انقلاب و قیام، مبتکر گسیختن زنجیرهای اسارت ملی در سراسر امپراتوری تزار و لغو تحمیلات آن بر کشورهای همسایه این قدرت می‌شوند (نمونه‌های لهستان، ماورای قفقاز، ترکستان از یکسو و ایران و... از سوی دیگر) ولی اندک زمانی بعد در سایه نظریه و عمل ولونتاریستی تکامل انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی طی فقط نه ماه(!) دولت منشویکی - ملی گرچی، حکومت ناسیونالیستی داشناک ارمنی، دولت مساوات ترک‌گرای آذربایجان و دولت بخارا در ترکستان را به عنوان دولت‌های بورژوایی و فتوادی، دشمنان اتحاد شورایی و وحدت سوسیالیستی سرکوب می‌کنند و از میان برمی‌دارند. این تناقض حتی در قانون اساسی شوروی جوان نیز منعکس شد و تا به آخرهم با آن ماند: پذیرش حق هر ملت در تعیین سرنوشت‌اش، اما مشروط به تصمیم و اراده پرولتاریای متحد کشور شوراها! یعنی در عمل، خیر! اشاره به این نکته هم جا دارد که در ادامه حاکمیت بوروکراسی شوروی، زیر پوشش "سوسیالیسم" دو نوع ناسیونالیسم رشد یافت. یکی باز تولید "عظمت طلایی تاریخی روس" و عمل به وصیت تاریخی "پتر کبیر" توسط استالین (این گرچی روسوفیل که پیش از انقلاب، رساله "سوسیال دموکراسی و مسئله ملی" را نوشت و پس از انقلاب نخستین کمیسر ملی کشور شوراها شد!) و بعدها جانشینان او، و دوم رشد عیان و پنهان ناسیونالیسم در ملل غیرروس در کادر اتحاد شوروی. در واقع در دوران همین حکومت شوروی بود که مناطق عقب مانده‌ایی از این سرزمین پهناور طی جهش‌های تکاملی بزرگ مدرنیزاسیون اقتصادی و شکوفایی فرهنگی از موقعیت زیست قبیله‌ای - عشیره‌ای گذر کردند و بخشی از آنها در همین دوره بود که پروسه ملت شدن را طی نمودند! این تداوم و تکوین انواع ناسیونالیسم بود که در دل "سوسیالیسم" چونان آلترناتیو آن پرورش می‌یافت تا در فردای فروپاشی اتحاد شوروی و بلوک شرق بیکباره در قالب حدود بیست دولت - ملت قبلا موجود و تکوین یافته اما به ظاهر ناموجود، زیر منشور ملل متحد رسمیت حقوقی می‌یابند!

تقسیمات استعماری از سوی "شکست خوردگان" جنگ پیشین و از طرف دیگر جنبش‌های استقلال علیه دولت - ملت‌های استعمارگر. در پی جنگ جهانی دوم، اصل ملیت‌ها با پشتوانه قدرتمندتری، با شمولیتی بیشتر از قبل و در بر گیرندگی کشورهای بیشتری در جهان در منشور سازمان ملل متحد بازتاب یافت و جهانی‌تر شد. از آنزمان بعد این منشور مدام چتر خود را بر روی کشورهای تازه دولت شده گسترانده است. خانواده ملل در دهه‌های پنجاه تا هشتاد بیش از سی عضو از سه قاره آسیا، آفریقا و آمریکا پیدا کرده است و با فروپاشی "بلوک شرق" در آغاز دهه نود بیش از بیست عضو تازه، وارد جمع آن شده است. بگذارید به موازات همین روند دولت - ملت، نگاه گذرایی هم از نگاه چپ به همین روند طی شده داشته باشیم و آنگاه یک جمع‌بست فشرده از این بحث بکنیم تا کار گفتگو را آسان سازد. این موضوع، در آثار مارکس و انگلس البته تا آنجا که من خوانده‌ام جای چندانی ندارد. پرداخت به مطالبات ملی از سوی مارکس و انگلس عمدتاً در مقالات پراکنده‌ای دیده می‌شود که آنها به مناسبت‌های سیاسی مختلف پیش آمده در مستعمرات و نیمه مستعمره‌ها (هند، چین و ایران و...) و یا عملکرد سرمایه غربی در بیرون از زادگاهش نوشته‌اند. طبیعی هم است که چنین بوده باشد. بنیانگذاران مارکسیسم برخاسته از قاره و متعلق به دوره‌ای بودند که رشد و تسلط سرمایه داری و بر همین بستر انقلابات بورژوا دموکراتیک در آن قاره و زمان تقریباً سر آمده بود و انقلابات بورژوا دموکراتیک و جنبش‌های ملی در شرق دوره جینی خود را طی می‌کردند. حتی می‌توان گفت که در افق پیروزی انترناسیونالیسم سوسیالیستی این بنیانگذاران که چندان هم آنرا دور نمی‌دیدند(!) مطالبات ملی اگر هم ارتجاعی تلقی نمی‌شدند - که در مواردی بر این ارتجاع تصریح ورزیده‌اند - حداکثر جنبه حاشیه‌ای داشتند و گرایش فرعی در مقایسه با گرایش اصلی زمان. رویکردی که بعدها نیز توسط برخی از پیروان برجسته آنان و از موضع اصولگرایی (مانند روزا لوگزامبورگ) تداوم یافت. در مورد بخش بزرگی از پیروان این دو بنیانگذار چپ مارکسیستی، وضع اما فرق داشت. سوسیال دموکراسی اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ با برآمد جنبش‌های ملی در شرق و نیز چالش‌ها و تنش‌های ناسیونالیستی - تقریباً در همه جا - روبرو بودند و ناگزیر از درنگ جدی بر مسئله مطالبات ملی توسط مللی بودند که سرنوشت‌شان به دست دیگران قرار داشت و از محرومیت از حقوق ملی خود رنج می‌بردند. شکوفاترین مباحث نظری درون سوسیال دموکراتها پیرامون مسئله ملی، به همین دوره تعلق دارد و در این مرحله است که رویکرد در قبال مسئله ملی وارد برنامه و استراتژی آنها می‌شود. حادثترین نمود هم به انقلابیون سوسیال دموکرات روس و لهستان تعلق دارد که در زندان ملل روسیه تزاری دست‌اندر کار تدارک انقلاب دموکراتیک و حاکمیت سوسیال دموکراسی هستند. درست به دست همین‌ها هم است که رادیکال‌ترین تفسیر از "اصل ملیت‌ها" ارایه می‌شود. مطابق این برداشت، در این دوران بسط مناسبات کالایی، هر گروه انسانی ساکن در سرزمینی معین با زبان، فرهنگ، آداب و رسوم مشترک یک ملت است، پس حق دارد که خود سرنوشت خویش را تعیین کند. و این حق، تا جدایی از دولت پیشین و تشکیل دولت خودی شمولیت

نیست. ملت شدن یک روند تاریخی است که می‌تواند در سطوح ملت فرهنگی خودمختار، ملت دارای دولت ایالتی در چارچوب دولت فدرال، و ملت دارای دولت مستقل پدیدار گردد. این کاملاً درست است که واقعیت‌های موجود را می‌باید با مفاهیم درست تعریف کرد ولی در عین حال نشان دادن واقعیت بر تخت پروتوکوست قراردادهای بین‌المللی - که می‌دانیم عمدتاً و البته نه صرفاً، بازتاب توازن قوای بین‌المللی هستند و دایماً مستعد تحول - و تبیین پدیده‌ها در مداری بیرون از تاریخ آن‌ها و صرفاً بر پایه فرآیند یک روند مشخص از میان روندهای متنوع، می‌تواند منشاء اغتشاش‌های فکری جدی باشد و بستر ساز مصایب عملی در میدان عمل اجتماعی. جالب خواهد بود که در نظر داشته باشیم که همین سازمان ملل متحد در میثاق‌های خود بر موجودیت ملت‌های بی سرزمین و ملیت‌های تحت تبعیض محروم از قدرت سیاسی اشاره دارد و بر استیفای حق آنان راه می‌گشاید، به گونه‌ای که برای مبارزه در راه کسب حق ملی پشتوانه قانونی و اعتبار حقوقی می‌آفریند، اما با اینهمه دولت‌های تبعیض‌گر نسبت به حقوق ملی اقلیت‌ها در کشورهایشان تنها بر "اصل حاکمیت ملی" می‌ایستند. درست مشابه کشاکش بین لزوم رعایت حق بشری شهروندان همه انسانها در همه جای جهان و ضرورت احترام به اصل عدم مداخله در امور کشورها توسط دولت‌های دیگر!

**تلاش** - بحث ما با شما بر سر این نیست که ملت‌ها چگونه و بر مبنای چه ایده‌ئی ظهور یافته‌اند، یا هر گروه و تجمعی از افراد برای قبولاندن و به رسمیت شناساندن خود به عنوان ملت چه مسیرها و رویدادهائی اعم از خونین یا مسالمت‌آمیز را پشت سر گذاشته است. بحث بر سر این است که به رسمیت شناختن گروهی از مردمان به عنوان ملت، حق تشکیل دولت را نیز بدنبال دارد که ادعای ارضی نیز در درون آن نهفته است. البته حق باشماست؛ گروه‌های مدعی ملت و ملت‌های بدون ساختار و نظم سیاسی - حقوقی و فاقد نهادهای اداره منافع مشترک هم یافت می‌شوند، از جمله بیشترین آنها در قاره آفریقا، که زیر سرپرستی و قیمومت نهادهای بین‌المللی، و آن هم بعضاً به فلاکت‌بارترین، صورت اداره می‌شوند. در بسیاری مواقع گزینش ارتجاعی‌ترین و تنگ‌نظرانه‌ترین بنیانها مانند وابستگی قومی - قبیله‌ئی برای اعلام موجودیت خود که پاکشویی‌هایی که شاهد آن هستیم نتیجه آن است، مانع تأسیس دولت مستقل و سازمان سیاسی کاراست که از ویژگی‌های عقب‌ماندگی این نوع اجتماعات بشری است. اما بحث در این است که قبول آنها به عنوان ملت حق بالقوه تشکیل دولت و اعمال حاکمیت آنها را به دنبال می‌آورد.

بحث دیگر ما با شما بر سر این است که مقدمات و پیامدهای یک اصل حقوقی به رسمیت شناخته شده را نمی‌توان به دلخواه از آن جدا نمود و آن را نادیده گرفت. اصل احترام به حاکمیت دولت‌های مستقل به عنوان یک پیمان بین‌المللی، در درجه نخست برای جلوگیری از روند اصلی آن دوره از جهان که جنگ بود و تجاوز قدرتمندان، اندیشه شد. به این امید که مرزها و کشورها - و بیشتر کشورهای ناتوان و بیش از همه ناتوان از نظر نظامی - را از هجوم و تجاوز دیگران حفظ می‌کند یا باید حفظ کند. با نگاه به تاریخ دست‌اندازیهای بی‌شمار به سرزمین ایران و بزرگترین

به اندیشه "حق تعیین سرنوشت" مطابق نگرش لنینی برگردم که بر پایه آن این حق برای بخشی از جهان متعلق به گذشته است (اروپا) برای قسمتی از جهان جنبه آکتوتل دارد (شرق بیدار شده) و برای بقیه جهان بعداً مطرح خواهد شد (ناسیونالیسم رو به بیداری در مستعمرات) و اگر در اولی بحث بر سر آن ارتجاعی و رجعت به گذشته است، در دومی و سومی اما خصلت دموکراتیک دارد؛ و این ارزیابی لنین، البته کاملاً داهیانه و درست بوده است. پس، طرح "حق تعیین سرنوشت" از سوی کمونیست‌ها و برداشت رادیکال آنها از این حق، هم بسیار دموکراتیک بود و هم کاملاً واقع‌بینانه، و روند صد ساله پروسه دولت - ملت و سر بر آوردن بیش از صد کشور بر نقشه جغرافیای سیاسی جهان در سده گذشته دلالت بر این واقع‌بینی دارد. پس، ایراد لنین و لنینیست‌ها در بیان این حق نبود؛ اشکال در رویکردهای عملی بعدی‌شان بود که در مقام قدرت، از موضع ولونتاریستی و به نحو ضد دموکراتیک، پروسه دولت - ملت را قطع کردند و با این کار، حتی اینجا و آنجا فجایعی را یا خود بار آوردند و یا که برای آینده فراهم نمودند.

اکنون می‌خواهم در جمع بستن فشرده از این بحث که طول هم کشید بر این نکته مرکزی تأکید کنم که تعریف ملت بر اساس داشتن دولت، یعنی که تنها آن قومی ملت است که دولت مستقل از خود داشته باشد، وبه همین سیاق شمولیت حق تعیین سرنوشت تنها بر دولت - ملت‌های موجود در لیست سازمان ملل و یا مشمول منشورها و میثاق‌های جهانی اعتبار دارد، در بهترین حالت یک بدفهمی تئوریک بزرگ و یک اشتباه متدیک جدی است. از تقلیل پرنسپ "حق تعیین سرنوشت" به حق حاکمیت دولت‌های موجود است که اغتشاش‌ها پدید می‌آید؛ زیرا که اولی در حوزه اصولیت است و همه شمول، جدا از اینکه این پرنسپ در هر مورد معین از اعتبار نظری به مقام عملی گذر کرده باشد - و معلوم هم نیست که بخواهد حتماً گذر بکند یا نه -؛ حال آنکه دومی جنبه حقوقی و قرار دادی دارد و به همین هم معتبر است. با این نگاه صرفاً حقوقی به "حق تعیین سرنوشت"، این حق تنها به آنهایی تعلق می‌گیرد که آنرا در چنگ دارند و قبلاً به دست آورده‌اند و نه حق آنهایی که آنرا ندارند ولو آنکه بعداً آنرا به دست آورند و بیکباره صاحب رسمی چنین حقی شناخته شوند! پیام چنین درکی به مجموعه انسانی که خود، خود را ملت می‌نامند فقط این می‌تواند باشد که معیار "حق" در جهان زور است و فقط با اغتشاش است که می‌توانی چنین حقی را به دست آورد! و اتفاقاً درست با این توجیه "حقوقی" هم است که ناسیونالیسم غالب در همه‌جا مطالبه کنندگان خواست‌های ملی، این به اصطلاح "نقض کنندگان حق حاکمیت ملی"، "تهدید کنندگان تمامیت ارضی"، و "دشمنان خاک پدری" را سرکوب کرده و می‌کند. این تعریف غیردینامیک از ملت است که نمی‌تواند توضیح دهد که چطور می‌شود کره خاکی ما مثلاً در اوایل قرن بیست، صد و اندی ملت باشد و در پایانه همین سده در برگیرنده دو برابر آن! یعنی اینهمه ملت‌ها که سرزمین، زبان و فرهنگ و رسوم خود را داشتند فقط به این اعتبار شخصیت ملی یافتند که دولت‌دار شدند؟! مگر ملت تنها با دولت است که معنی و حتی وجود می‌یابد؟! دولت - ملت، قطعاً به مفهوم ملت صاحب دولت است، ولی این واقعیت نافی موجودیت ملت بی دولت

عدم تفکیک این دو وجه است! زیرا که شما وجه اول در "حق تعیین سرنوشت" را با حاکمیت دولت مستقل تعریف می کنید و وجه دوم آنرا با سرچشمه حاکمیت، یعنی ملت توضیح می دهید ولی بلافاصله و در همانجا ملت را با "برسمیت شناخته" شدنش توسط دیگران و "در چارچوب جغرافیای سیاسی" تشخیص می بخشید! و به بیان بسیار ساده، ملت یعنی حاکمیت و دولت؛ یعنی که فقط در حکومت یابی است که ملت بودن سر بر می آورد! بدین ترتیب از یکسو به درستی به سرچشمه حاکمیت که ملت باشد تاکید دارید، اگرچه بهنگام اولویت بندی مقام رده دوم را به آن می دهید (!)؛ و از سوی دیگر وجود آنرا مشروط و وابسته به دولت - اگر نگوییم مولود دولت! - می کنید. پس، این اندیشه شماسست که با تحویل معنی وجه دوم به وجه اول، در عمل نسبت استقلال و انفکاک دو عنصر ملت و دولت در مقوله مرکب دولت - ملت را از یکدیگر، و نیز به تبع از آن در دو وجه "حق تعیین سرنوشت" را، کمرنگ، "ابتر" و بی بها می کند و البته دچار تناقض هم می شود آنجا که از یک طرف بر دو وجه بودگی "حق تعیین سرنوشت" تاکید می ورزد و از طرف دیگر هر دو وجه را هم، یکی را مستقیم و دیگری را غیرمستقیم، با یک چیز توضیح می دهد.

ملاحظه می کنید که هم شما و هم من، در موضوع "حق تعیین سرنوشت" هر دو از دو وجه سخن می گوئیم، ولی در توصیف آنها، در تعیین تقدم و تاخر مضمونی آنها، در تشریح نسبت این دو با یکدیگر و در فهم استقلال شان از هم تفاوت نظر و بیان داریم. حال کدامیک به دانش - این تجربه فشرده و تجرید شده - نزدیک تر است و کدامیک قادر است هم روندهای تاکنون عملی شده، هم آنچه که اکنون در شرف جریان است، وهم احتمالا پدیده های رو به تکوین مربوط به آینده در این حوزه مورد بحث را تبیین کند، موضوعی است که می توانیم تشخیص آنرا بر عهده علاقمندان خردورز این بحث بگذاریم و مهمتر از آن، باز چشم بر میدان آزمون و عمل بردوزیم که فراهم کننده برترین پیمانیه در داوری راستین است. ولی برای آنکه شما بتوانید رشته پرسش و پاسخ را نگهدارید و پیش برویم یکبار دیگر فشرده دیدگاهم را در همین دو وجه "حق تعیین سرنوشت" بیان می دارم.

۱) این ملت است که سرچشمه دولت است. ملت، صاحب حاکمیت است و هم اوست مخیر به تعیین حاکمیت؛ ملت، منشاء حاکمیت و دولت است. و هر چه هم که پروسه دولت - ملت بیشتر بر مدار حقوق شهروندی و دموکراتیسم سیر کرده است، جایگاه ملت در معادله ملت و دولت نیز ارتقاء بیشتری یافته است. اگر لویی چهاردهم می گفت که "دولت، منم"، ولی ملت فرانسه بود که در انقلاب کبیر به گونه یکپارچه در برابر نواده وی پرچم شورش برافراشت که: خیر! اعتبار، حیات و دوام دولت به ملت است! درست است که ملت در تجلی دولت - ملت می تواند بالاترین درجه تظاهر را به نمایش بگذارد و با آن، "حق تعیین سرنوشت" اش را در صریح ترین شکل معنی کند؛ اما درست نیست که گویا تنها با داشتن دولت مجزاست که به افتخار غسل تعمید ملت بودن نایل می آید! یک ملت، پس از تعیین سرنوشتش نیست که ملت - دولت می شود و از قبل ملت - دولت شدگی به چنان حقی دست می یابد، بلکه در ملت بودن خود است که صاحب چنین حق طبیعی است و دارای صلاحیت تا که این حق را در

رودرروئی های تاریخ معاصر ما با قدرتهای استعمارگر شاید بتوان گفت که این اصل بیشتر از دیگران ناظر بر گذشته ما بوده و برای جلوگیری از این نوع گذشته به کارمان می آید. پس نباید از آن گله مند باشیم و در آن به خواری بنگریم. این اصل وجهی از تحقق عملی اصل «حق تعیین سرنوشت» است. در غیر این صورت و در زیر سایه خطر دائمی حمله و تجاوز دیگران چگونه می توان «تعیین سرنوشت» کرد؟! وجه دیگر «حق تعیین سرنوشت» و محتوای بنیادین آن اصل تعیین سرچشمه حاکمیت و حق اعمال آن است که از آن مردمانی است که در چهارچوب جغرافیای سیاسی به عنوان یک ملت به رسمیت شناخته می شوند. آنچه برای نخستین بار در انقلاب فرانسه و در صحن مجلس اصناف و در برابر قدرت شاه فریاد زده شد، تعریف فراگیر ملت بود: اعم طبقات، اصناف و گروههای مختلف با احاد برابر و افراد آزاد آن به عنوان منشأ و سرچشمه این حاکمیت.

به نظر ما پاسخ های شما در ناتوانی از تفکیک این دو وجه است که دچار تناقض است و ناگزیر فاقد منطق و انسجام، یا حداکثر دارای انسجام و منطقی بی عملی و لاجرم دنباله روی، بسته به شرایط در عمل. از جمله این که:

شما بر باورمندی به «حق تعیین سرنوشت» - «البته به شمول جدائی» - تأکید می کنید و اما در عین حال در برنامه و در عمل آن را به عنوان برخورداری از حق جدائی از ایران معنی نمی کنید و در ادامه ناچار می شوید معنای ملت را اخته کرده و پیامد حقوقی تشکیل دولت را از آن سلب کنید. شما «حق تعیین سرنوشت» را - البته به شمول جدائی - یک حق می شمارید، اما از کسانی که بر این حق - به شمولیت جدائی - اصرار دارند، می خواهید که از این حق استفاده نکنند. آیا فکر نمی کنید با پذیرش «حق تعیین سرنوشت» و منطق درونی آن به معنای حق حاکمیت ملت و دفاع از اصل مشارکت مساوی برای احاد برابر آن و فراهم ساختن زمینه های توانائی این مشارکت، آن روحیه مسالمت جویانه شما، بدون آن که پاسیو شود، کمتر صدمه خواهد دید؟

بهزاد کریمی - این پرسش در واقع تحلیل و تفسیر شما از پاسخ های تاکنونی من است و حاوی و حامل این نتیجه گیری که: مخاطب شما، دچار تناقض است و ناگزیر فاقد منطق و انسجام، یا حداکثر دارای انسجام و منطق بی عملی و لاجرم دنباله روی، بسته به شرایط در عمل" بسیار خوب، بحث را ناظر بر احکام شما سمت دهیم تا ببینیم که به کجا می رسیم.

می گوئید: "حق تعیین سرنوشت" دو وجه دارد؛ یک وجه آن، احترام به حاکمیت دولتهای مستقل است و وجه دیگر آن که "محتوی بنیادین آن" را تشکیل می دهد، همانا "تعیین سرچشمه حاکمیت و حق اعمال آنست که در چارچوب جغرافیای سیاسی به عنوان یک ملت به رسمیت شناخته می شوند." و "تناقض" من هم از نظر شما، ریشه در "ناتوانی از تفکیک این دو وجه" دارد.

با یک نگاه اما به شیوه گزاره گذاری شما، چنین به نظر می رسد که درست عکس این حکم آخر شما در میان باشد و آن هم، توانایی شما در



با این ترسیمی که از تفاوت‌ها به دست دادم شاید مفید باشد که چند پرسش از شما بکنم تا به خود، به من و به همه بگویند که این موارد از تحقق حق تعیین سرنوشت را چگونه در دستگاه فکری‌تان توضیح می‌دهید؟ (نمونه اول) آیا چک‌ها و اسلواکی‌ها که در درون امپراتوری اتریش - هنگری و زیر حاکمیت هابسبورگ‌ها قرار داشتند، تا پیش از جنگ جهانی اول هنوز ملت نبودند و در نتیجه فاقد حق تعیین سرنوشت، ولی پس از جنگ که صاحب دولت چکسلواکی گردیدند، بیکباره ملتی شدند در قالب ملت چکسلواکی و دارای حق تعیین سرنوشت؟ و نکند که پس از فروپاشی بلوک شرق که جدایی از هم را انتخاب کردند - و متمدنانه و به روش مسالمت هم عمل نمودند - دفعتا دو ملت شدند و هر یک هم دارای حق تعیین سرنوشت که پیش از آن نبودند؟ (نمونه دوم) آیا در بلژیک کنونی، فلاندرها و والونی‌ها که با هم ملت بلژیک را تشکیل داده‌اند قوم هستند و فاقد حق تعیین سرنوشت یا که هر یک این حق را دارند که سرنوشت دیگری متفاوت با وضع موجود را برای خود تعیین کنند؟ از بلژیکی سخن می‌گویم که در بحبوحه دولت - ملت سازی در اروپا در دهه سوم قرن نوزدهم شکل دولت مستقل به خود گرفت، همان بلژیکی که به دموکراسی نهادینه شده معروف است، و همان بلژیکی که برچسب "قبایل عقب مانده افریقایی" به آن نمی‌چسبید و پایتخت آن امروز پایتخت اروپای واحد به عنوان روندی پس از پروسه دولت-ملت هاست! (نمونه سوم) مردم جمهوری آذربایجان در دوران حاکمیت تزار روسیه، که به زور از سرزمین باستانی ایران جدا شده بودند چه ملیتی داشتند: ایرانی یا آذربایجانی؟ بعد که تزار سرنگون شد و حاکمیت شوراها برقرار شد، چه؟ و آیا تنها اکنون که دولت مستقل خود را دارند و ملت آذربایجان شناخته می‌شوند، دارای حق حاکمیت هستند؟ یا که نه، پیش از اینهم حق تعیین سرنوشت را داشتند و فقط نمی‌توانستند این حق را محقق کنند؟ و در برابر، آذربایجانی‌های ایران چون دولت ندارند لابد از نظر شما صرفاً قومی هستند در ترکیب ملت ایران و لذا محق نیستند که خود را ملت بدانند و برخوردار از حق تعیین سرنوشت باشند؟

می‌دانید که اگر بخواهم از همه نمونه‌ها یاد کنم مثنوی هفتاد من می‌شود و خارج از حوصله این گفتگو، وگرنه نمونه‌ها بسیار هستند که تنها در بعد تاریخ صدساله بیش از صد ملت را داریم که چون فاقد دولت بوده‌اند بر پایه رویکرد و رهیافت شما ملت نبوده‌اند و فاقد حق تعیین سرنوشت! مگر اینکه شما ریل بحث را تغییر دهید و با هم سوار قطاری از گفتگو شویم که در مورد کیفیت ملت ایران متمرکز شود و گفتگو سر این در گیرد که آیا ما ملتی هستیم چندین قومی و تک ملیتی یا که ملتی هستیم با تنوع ملیتی، همان که من در اول صحبت در رابطه با رویکرد برنامه‌ای مطرح کردم و ناگزیر از برگشت به آن نیز هستیم. ولی باز برمی‌گردم به ادامه بحثی که شما آنرا پایه‌ای می‌دانید.

ابراز نگرانی کرده‌اید که بنا به اندیشه‌ام دچار "منطق بی عملی و لاجرم دنباله روی، بسته به شرایط در عمل" خواهیم شد. ببینیم دلیل‌تان برای این نگرانی چیست و پادزهر تدبیر کرده‌تان، چه؟ برهان اصلی‌تان اینست که اندیشه من، اصل "حق تعیین سرنوشت" - "البته به شمول جدایی" - را می‌پذیرد ولی در برنامه و عمل خود برای ایران، "معنای

شکل مقتضی و بر پایه تشخیص منافع و مصالح مشخص این جمع انسانی - ملت - تعیین و تفسیر کند و آنرا در شکل مشخصی از دست گرفتن امور خویش، از سطح خود مختاری محدود یا گسترده در شکل فدرال یا غیرفدرال تا تشکیل دولت مستقل، عینیت دهد. "حق تعیین سرنوشت"، سرشته حقوقی و طبع ذاتی ملت است و نه آنکه پس از دولت شدن آن ملت، به عنوان حق آن آشکار گردد.

۲) ملت‌ها باید به حق تعیین سرنوشت همدیگر احترام نهند و آنرا رسماً بپذیرند تا شرط ضرور امن شدن جهان و ایمن ماندن آن تامین شود و مناسبات دموکراتیک بین ملت‌ها جایگزین زور جنگل گردد. این احترام و پذیرش، برای هر مرحله از پروسه حیات ملی ملت‌ها صدق می‌کند و از جمله این مراحل، مرحله دولت-ملت شدگی است که در پیوند با آن، این حق در شکل میثاق بین‌المللی و با نام "احترام به حق حاکمیت ملی دولتهای مستقل" پدیدار می‌گردد. بر این سیاق است که همین میثاق را باید بازتاب و تجلی "حق تعیین سرنوشت" دانست و نه خود آن و همه آن! من بسیار متأسف می‌شوم وقتیکه می‌بینم تعبیر شما از توضیحات بسیار روشن من در پاسخ به پرسش قبلی‌تان اینست که من در میثاق با ارزش "احترام به حق حاکمیت ملی دولتهای مستقل"، گویا "به خواری" نگریسته‌ام! شما مطمئن باشید که من درست به خاطر باور عمیق و همه جانبه‌ام به اصل "حق تعیین سرنوشت" و فهم این حق در هر دو وجه آن، در دفاع استوار از حق تعیین سرنوشت ملت ایران - که دولت مستقل خود در خانواده جهانیان را دارد - ذره‌ای هم کوتاه نمی‌آیم. و یقین بدانید که فکری که حق تعیین سرنوشت را ذاتی درونی ملت می‌داند - چه آن ملت در گونه‌گونی ملی در درون خود مشخص باشد و چه شناخته شده با تجانس ملی‌اش - از آن رویکردی که این حق را تنها در وجه خارجی می‌فهمد تا که وسیله‌ای باشد در دفاع از خاک خودی در برابرین یا آن چشمداشت و تعدی کشور دیگر، در هنگامه دفاع از حق حاکمیت ملت ایران در برابر تجاوز خارجی، پا بر جاتر اگر عمل نکند مسلماً سست‌تر نخواهد بود.

حال با توجه به این تشریح چند باره پیرامون برداشت من از اصل "حق تعیین سرنوشت" و هر دو وجه آن، فکر می‌کنم روشن باشد که آیا دشواری در "ناتوانی من از تفکیک این دو وجه است" و یا در توانایی شما در عدم تفکیک این دو وجه؟! تصور من این بوده و همچنان هست که اختلاف شما و من در اینست که شما ملت را فقط در دولت بودن می‌فهمید و متجلی در یک قالب سیاسی، ولی من هم قایل به ملت بی دولت هستم و هم باورمند به تجلی آن در سطوح متفاوت ملت فرهنگی، ملت خود مختار در درون کشوری فدرال، و ملت مستقل. شما ملت را یکبار ساخته شده و پایان یافته و معتبر برای همیشه می‌پندارید ولی من معتقد به پدیده ملت در ملت هم هستم و گفته‌ام و گفته‌ام "ارنست رنان" را باور دارم که گفت: "ملت، همه پرسه همه روزه است!" و چون چنین است، "حق تعیین سرنوشت" در دیدگاه شما، "احترام به حاکمیت ملی دولتهای مستقل" و احترام به جغرافیای سیاسی موجود و مرزهای شناخته شده بین‌المللی فرض می‌شود و از دید من، حق دموکراتیک هر جمع انسانی که عینیت ملی‌شان در شکل وجدان ملی‌شان تجلی می‌یابد.

صحت تنها بر سر متد مواجهه با قضیه است و بس. اما یاد زهری که فکر و متد شما در برابر زهر جدایی انتخاب کرده است، همانا نفعی خود اصل "حق تعیین سرنوشت" است برای ایران، زیرا که مطابق سیستم فکری شما، ایران یک سرزمین با یک ملت است و این ملت هم قبلاً تعیین سرنوشت کرده است و جهان نیز آنرا به رسمیت می شناسد. پس بزعم شما هر حرکتی که این وضع بدیهی را بر نتابد و در صدد تغییر در آن بر آید، به حق حاکمیت آن تعدی کرده است و بس! این دیگر مهم نیست که اقدام به تغییر این ثبات جاودانه تلقی شده از تعدی خارجی نشأت می گیرد و یا از ناهنجاری درونی آن! بدینسان است که شما گمان می دارید که اگر از گفتمان سیاسی در ایران "حق تعیین سرنوشت" روییده شود، خواست جدایی هم بالکل بی معنی خواهد شد و دود هوا را خواهد ماند و لاید از این طریق، عریده یاد مستان دادن هم دیگر پایان خواهد گرفت! این تلاش شما اگر در سطح اندیشه و نظر باشد موجد و موجب دشواری و نگرانی چنانی نیست. مشکل اما آنجاست که اگر روزی یک بخش از ساکنان ایران به هر دلیل بی دلیلی و علیرغم تلاشهای نیروی وحدت دموکراتیک، آمدند و پا از دایره خرد و منطق بیرون گذاشتند و خواستند که حساب خود را از ملت - دولت - سرزمین ایران کنونی جدا کنند، آنگاه شما در تبعیت از دیدگاه غیر "متناقض" خودتان - که گمان می کنید دارید - و در مقام اجتناب از "منطق بی عملی" - که دوستانه به من توصیه دارید - چه خواهید کرد؟ می دانیم که تفسیر شناخته شده و جا افتاده از اصل "حق حاکمیت ملی" و احترام به "مرزهای شناخته شده" بین المللی، در یک چنین وضعیتی تشویق می کند که در برابر این متجاسرین فرضی، از همه طرق "قانونی" و از جمله زور "قانونی" استفاده شود. دستکم تا امروز که چنین بوده است. حال، من که شما را انسان های دموکرات - لیبرال و مسالمت جو می شناسم از شما عزیزان می پرسم که آیا برای رفع تناقض رفتاری در سر بزنگاه انتخاب بین دموکراسی و بر خورد مسالمت آمیز از یکسو و دفاع از تمامیت ارضی از سوی دیگر، چه چاره ای اندیشیده اید؟ و اگر بر این باورید که در چنین صورتی طرف خون را نخواهید گرفت تا جان انسانها فدای خاک نشود - که تکرار می کنم شما را به این شناخته ام - تضمین امروزی تان برای رفتار دموکراتیک و مسالمت جویانه فردایتان چیست؟

آیا فکر نمی کنید که کلید کامیابی برای حفظ ایران واحد، رهجویی برنامه ای برای وحدت دموکراتیک و وحدت در کثرت آن است و لازمه چنین امری صدور شناسنامه به دولت از طریق ملت است و نه تبیین موجودیت ملت به وساطت دولت؛ و نیز جستجوی تشخص "حق تعیین سرنوشت" در طبیعت ملت است و نه که استنتاج آن از قامت دولت مستقل؟

تلاش - البته «رده بندی مقام اولی و دومی» در مورد دو جهت «حق تعیین سرنوشت» را شما به پرسش ما افزوده اید. چنین رده بندی مستلزم قائل شدن به مغایرت این دو وجه است که به نظر ما با ژرفنگری بیشتری مغایرت میان دو جهت داخلی و خارجی حق تعیین سرنوشت بی معناست. تفکیک دو صورت لازم و ملزوم از یک حق که در دو حوزه

ملت را اخته کرده و پیامد حقوقی تشکیل دولت را از آن سلب می کند و...از کسانی که بر این حق - به شمولیت جدایی - اصرار دارند، می خواهد که از این حق استفاده نکنند."

در مورد "معنای ملت" مکث نمی کنم زیرا که به اندازه کافی روی آن بحث کرده ایم و این خوانندگان هستند که می توانند قضاوت کنند که کدام اندیشه و رویکرد، در کار "اخته" کردن معنای ملت است. پس از این می گذریم. این درست است که اندیشه من، اصرار دارد که در ایران برای جدایی "از این حق استفاده نشود"، اما "سلب کردن" که اساساً یک اقدام حقوقی است - البته در متمدنانه ترین شکل، و گرنه عمده شکل تاکنونی آن زور بی حجاب بوده است! - بهیچوجه به فکر من نمی چسبید؛ اتفاقاً درست در همین موضوع "سلب کردن" یا "سلب نکردن" است که صفوف نظری در موضوع مورد بحث ما از هم تفکیک می شوند. لطفاً این اشتباه را در حق من تکرار نکنید که گویا من حقی را از صاحب حقی "سلب" می کنم. من در این گفتگو و در همه نوشته هایم پیرامون این موضوعات، از این ایده مرکزی دفاع کرده ام که در ایران دارای تنوع ملی این حق هر ملیتی از این ملت است که تعیین سرنوشت کند و هیچ کس حق ندارد که این حق را از آن سلب کند و همواره هم بر این اصل حقوقی رویکرد برنامه ای خود را نیز افزوده ام که مناسبترین و مدبرانه ترین گزینش در میدان تعیین سرنوشت، ادامه هم سرنوشتی دیرینه در چارچوب ایرانی است که باید مدرن و دموکراتیک باشد و در آن هر تبعیض ملی از میان برخیزد. حفظ یکپارچگی کشور، داوطلبانه و دموکراتیک کردن وحدت در آن و ادامه و تضمین دموکراتیک اش، بهترین گزینه برای هر مولفه ملی تشکیل دهنده ملت ایران است که هم به مصلحت آن و هم به مصلحت همگان است. من حق جدایی از هیچ مولفه ملی را سلب نمی کنم، اما جستجوی سرنوشت خود در ایران واحد، دموکراتیک و نا متمرکز را به آن توصیه دارم و در پیشنهاد هم مصر هستم. یاد زهر اندیشیده من برای جلو گیری از زهر جدایی و از هم پاشیدگی، و برای اجتناب از استفاده نابجا - هر چند مشروع - از حق تعیین سرنوشت، اعلام رسمیت این حق و از این طریق تدارک بالاترین اعتماد همگان به هم است و در همانحال اثبات درستی برنامه وحدت در کثرت به عنوان آلترناتیو برنامه های هم وحدت از راه تحکم و هم پراکندگی از راه جدایی است. اگر از سوی شما متهم به قیاس مع الفارق نشوم خواهم گفت که برخورد من با این امر متناظر است با برخورد من با مناسبات دو انسان که در پیوند زندگی هستند و نیز مناسبات انسانها در یک نهاد اجتماعی، هر چند که هر کدام از اینها کیفیت های متفاوت از هم اند. منظور، فقط به لحاظ متدیک در مواجهه با موضوع است. من مبلغ طلاق در برابر هم پیوندی نیستم، اما اجازه ندارم که آنرا به عنوان یک حق طبیعی از طرفین پیوند سلب کنم؛ چه بسا که گاه، طلاق بهترین گزینه باشد. در یک نهاد اجتماعی هم انشعاب و جدایی نشانه بحران است و بحران هم منطقاً چیز خوبی نیست، اما نهادی که از اول این حق را در نظامنامه خود نداشته باشد و بدتر از آن، آنرا ناچیز یا "گناه" اعلام کند، نهاد تحکم است و نه نهاد دموکراتیک. باز هم تکرار می کنم که نمی توان کیفیت یک جمع ملی را همان دانست که کیفیت سیال یک زوج یا یک گروه اجتماعی، از اینرو

ملل در تعیین سرنوشت خود» را برای ملت ایران به عنوان ملتی در چهارچوب جغرافیا و مرزهای سیاسی روشن و به رسمیت شناخته شده و دارای دولت و سازمان سیاسی، تحقق یافته می‌دانند و از بقای این مجموعه یعنی ملت و کشور ایران و دوام استقلال سازمان و نهاد سیاسی آن دفاع می‌کنند و از وجود نظم و قوانین بین‌المللی که این حق و دفاع از آن را معتبر می‌شمارند، خرسندند. اما اگر اجازه دهید این کلمات را از زبان قلم خودتان دوباره نویسی کنیم تا شاید علاوه بر دلچسب‌تر شدن، بتوانیم بر آنها بنا کنیم. شما می‌گوئید:

«شما مطمئن باشید که من درست به خاطر باور عمیق و همه جانبه ام به اصل "حق تعیین سرنوشت" و فهم این حق در هر دو وجه آن، در دفاع استوار از حق تعیین سرنوشت ملت ایران - که دولت مستقل خود در خانواده جهانیان را دارد- ذره ای هم کوتاه نمی‌آیم.»

و اما نه نظم جهانی و سازمان ملل در این نقطه متوقف مانده و نه ما و نه بسیاری از چپ‌های منتقد. همراه با استواری و اعتبار اصل حفظ تمامیت ارضی و احترام به استقلال دولت - ملتها به معنای ممنوعیت دخالت در امور داخلی آنها، اما مرکز ثقل بحث بر سر «حق تعیین سرنوشت» بر روی حقوق ملت - که برای جلوگیری از تداخل مفهومی آن در حوزه بین‌المللی، از آن تحت عنوان مردم یاد می‌شود - بر حقوق شهروندی و برابری آحاد آن در تعیین حکومت و انتخاب حاکمان خود، در مشارکت همگانی در زندگی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، حق فردی و جمعی آنان بر حفظ و شکوفائی هویت‌های فرهنگی، دینی و زبانی و حفظ منافع اقتصادی - یعنی همان مسائل کانونی ما - متمرکز شده است. اما شما با تقسیم کردن ملت ایران - علیرغم قائل بودن به اینکه این ملت «دولت مستقل خود در خانواده جهانیان را دارد» - به ملتها یا «ملت در ملت» - به عنوان مقدمه - هنوز در داخل حق تعیین سرنوشت را به شمول جدائی - به عنوان نتیجه - تعبیر می‌کنید. ما فکر می‌کنیم؛ این شما هستید که باید پاسخ دهید، آیا مسئله ما تمرکز بر اعمال حق دمکراتیک حاکمیت ملت ایران در مناسبات درونی و بیرونی خود است و فهماندن و پذیراندن این امر پس از دو سده به خود و به حکومت‌هایی که می‌آیند و می‌روند، یا تقسیم و تکه تکه کردن ملت که لاجرم تقسیم حاکمیت و سرزمین را بدنبال دارد و نه تقسیم حکومت به معنای تمرکززدائی از قدرت و دمکراتیزه کردن آن از راه تأمین حق مشارکت همه ملت ایران؟

**بهزاد کریمی** - پیش از همه بگویم که اگر از گفته‌هایم این برداشت را کرده‌اید که گویا من به دلخواه از خود چیزی به حرف‌های شما افزوده‌ام - و همین امر آزرده‌گی خاطر شما را فراهم آورده است - جداً از شما پوزش می‌خواهم. هر چند که به گمانم هیچ افزودنی از سوی من در کار نبوده است؛ اگر چیزی در میان باشد همانا استنتاج، تعبیر و تفسیر است که گفتگو شونده طبعاً در آن آزاد است و گفتگو کننده هم البته در اصلاح آن محق! حال اگر شما می‌گوئید که منظورتان از بیان دو وجه "حق تعیین سرنوشت" نشان دادن وجوه "داخل" و "خارج" این "حق" و اشاره به رابطه "لازم" و "ملزوم" بودن آنهاست، با خرسندی باید بگویم که این مدل ارایه شده دارای منطق است و برخوردار از جامعیت، و دیگر

مختلف داخلی و خارجی تحقق می‌پذیرند و با مفاهیم خاص و مقدمات و پیامدهای ویژه هر یک، مورد بحث قرار می‌گیرند را نمی‌توان به عنوان نادیده گرفتن یا کم اهمیت دادن یک وجه نسبت به دیگری، به طرف بحث نسبت داد. اما شما می‌دانید و خوانندگان هم توجه خواهند داشت که بحث ما با شما بر سر این موضوع نیست، بحث بر سر تداخل این دو وجه و بهره‌گیری نابجا از آن و سعی در مقدمه چینی برای این نتیجه‌گیریست. در باره گفته ارنست رنان و آوردن جمله ناکاملی از وی یا «سمبلیک» دانستن آن نیز معلوم نیست راه چه نتیجه‌گیری یا تفسیری را باز می‌گذارد. اولاً صورت کامل گفته رنان عبارتست از: «صرف وجود ملت به معنای رأی روزانه همگان به ادامه هستی آن است، همانگونه که وجود فرد مساوی با خواست دائم وی به ادامه زندگی است.» ملت ایران - صرف نظر از «صرف وجود» آن - بارها و بارها رأی خود به ادامه هستی خویش را در حوادث مختلف تاریخی اعلام داشته است، حتا زیر سلطه بدترین حکومتها. در ثانی آوردن یک عبارت ناقص از یک متن بدون در نظر گرفتن وقایع و دوره تاریخی مورد نظر اندیشمندان و بدون دقت به موضوع اصلی مورد توجه آنان، همیشه در میان ما مشکل ساز بوده است. ارنست رنان در آن متن و در دهه‌های آخرین سده ۱۹ و در ایستادگی خود از یک سو در برابر کشورهای قدرتمند اروپائی که بدنبال تجاوز و اعمال سروری خود بر دیگران بودند - وی می‌خواهد آنها به پشت «مرزهای طبیعی‌شان» برگردند - و از سوی دیگر در هنگامه آغاز فروپاشی آخرین امپراتوریها و در برابر کسانی که سعی می‌کردند مؤلفه‌های یکجانبه‌ئی چون نژاد، زبان، دودمان، دین، منافع مشترک اقتصادی به تنهایی و... پایه تشکیل ملت قرار دهند، سعی می‌کند مفهوم ملت در تفکیک از مفاهیم دیگر را تدوین نماید. از قضا وی در این بحث به طور ویژه بر اهمیت «الفاظ» به عنوان «پایه استدالها» تکیه می‌کند و می‌گوید:

«خطای بزرگی که مردم روزگار ما مرتکب می‌شوند این است که ملت و نژاد را با هم اشتباه می‌کنند و حاکمیتی مشابه حاکمیت اقوام برای گروه‌های نژادی یا، به عبارت بهتر، گروه‌های زبانی قائلند. اجازه بدهید در باره این مسائل دشوار که حتی کوچکترین اشتباه و التباس معانی الفاظ در آنها خطاهای فاجعه‌بار بوجود می‌آورد دقیقتر سخن بگوئیم، زیرا الفاظ پایه استدلال‌های ما را تشکیل می‌دهند.» (ملت چیست؟ رنان - ترجمه عزت‌الله فولادوند)

در جدی گرفتن این «گفتاورد» ما بازهم به معنای مفاهیم بازمی‌گردیم. ملت مفهومی است در حوزه اندیشه سیاسی و سیاست. ماهیتی است دارای «حق تعیین سرنوشت» خویش - یا به صورتی که شما فرموله کرده‌اید این حق «ذاتی» آنست - که باز هم در حوزه اندیشه سیاسی و سیاست به معنای سرمنشاء و دارای حق اعمال حاکمیت است و برای اعمال این حق دارای اختیار تشکیل سازمان سیاسی و دولت خویش است - یا باز هم آنگونه که شما می‌گوئید؛ بالاترین درجه تظاهر آنست - که همه اینها در چهارچوب سرزمینی تحقق می‌یابد. این حق در همه اجزای آن در حوزه روابط بین‌المللی به رسمیت شناخته شده است.

و البته این برداشت شما درست است که طراحان این پرسش‌ها «حق

من در قبال افراد، جریان‌های فکری و تشکل‌های سیاسی در هر موضوع اجتماعی، همانا رویکرد برنامه‌ای آنها نسبت به همان موضوع است. و این، شاید هم پایان مناسبی باشد برای گفتگویمان.

مسئله اینست که ما چه ارزیابی از تحقق دولت - ملت در ایران داریم و بنیادی‌تر از آن، مردم چند قومی ایران در جریان گذار از دولت نوع کهن به دولت مدرن در چه قالبی از ملت می‌بایست سازماندهی می‌شد. یک نظر اینست که ملت ایران روند تعیین سرنوشت را در جریان انقلاب مشروطیت و در شکل ساختاری‌اش به اتکای سیاست دولت‌سازی رضاشاه به فرجام رسانده و پروسه دولت - ملت در آن به پایان رسیده است. بخشی از طرفداران این ناسیونالیسم ایرانی که بر دموکراسی تاکید دارند و دموکرات هستند، البته معتقدند که این روند در عرصه دموکراتیزاسیون ساختار قدرت و تامین حقوق شهروندی با کژی‌ها همراه بوده و کمبودهای زیادی داشته و دارد که ناشی از دیکتاتوری نود سال گذشته در هر دو رژیم بوده است. این ناسیونال - دموکراسی ایرانی، متأثر از همین دیدگاه پیشنهادی هم که دارد آنست که از طریق تمرکززدائی از قدرت و تامین مشارکت همه شهروندان در حکومت، کژی‌ها و کمبودهای ساختار دولت - ملت در ایران برطرف شود. و از نظر من شما هم جزو این بخش هستید و البته جناحی از این بخش، که دموکراتیسم‌اش بر ناسیونالیسم‌اش می‌چربد.

نظر دیگر اما اینست که پروسه دولت - ملت در ایران، هم نافرجام مانده و هم کج رفته است؛ و نه صرفاً به دلیل دیکتاتوری دولتی و همچنان رعیت دیدن شهروندان توسط قدرت، که هم به این دلیل و هم پیش از همه به خاطر نادیده گرفتن ویژگی تنوع قومی این سرزمین باستانی. این دیدگاه بر آنست که کهن سرزمین ایران همواره و از دیر باز محل زیست اقوام متفاوت و متنوع از نظر جغرافیای زیستی، زبان و فرهنگ بوده که در همانحال، هم سرنوشتی‌ها و اشتراکات بسیاری نیز آنها را در هم آمیخته است. این کشور در بیشترین دوره تاریخ خویش با حاکمیت دولت سراسری بر دولت‌های منطقه‌ای با نام‌های "ساتراپ نشین"‌ها، "امارات"، "ایالات" و "ممالک محروسه" شناخته شده بوده است. دولت در ایران در گذار از قدیم به تجدد و در جریان تحولات دموکراتیک می‌بایستی با در نظر داشت این ویژگی بنیادی ایران سازماندهی و نوسازی می‌شد تا که ایالات، قدرت مرکزی را نماینده همگان می‌دانستند و متقابلاً قدرت مرکزی، در مقام پاسداری از حق هر ایالت در اداره امور خود و رشد آن بر اساس ویژگی‌های زبانی و فرهنگی‌اش عمل می‌کرد. این ساختار، لزوماً می‌بایست بر عدم تمرکز استوار می‌بود و در نوعی از فدرالیسم متجلی می‌شد، به عنوان مثال مشابه با رویکردی که کشور باستانی هند در برپایی دولت - ملت نوین برگزید. اما آنچه که بر ایران تحمیل شد و به زور تجدد آمرانه رضاشاه پهلوی و فرزندش، و بعدها میراث‌دار آنها جمهوری اسلامی - البته با ویژگی‌های خود - در آن پیاده شد، همانا پیشبرد روند دولت - ملت بر پایه تجانس ملی از نوع اروپایی - در همانحال اما تهی از رابطه شهروند و دولت در اروپا و در قامت آسیایی‌اش! - و بکلی بیگانه با واقعیت تاریخی این سرزمین بود. در ایران، روند دولت - ملت به سود یک قوم و با انحصار یک زبان صورت گرفت.

از عدم "تفکیک" آنچنانی رنج نمی‌برد. و چون چنین است با اصرار دوباره بر یک پرسش از شما، پیشنهاد اینست که از این سوء تفاهم در گذریم. پرسش اما اینکه: آیا این وجه "خارجی" نمودی از وجه "داخلی" است یا نه؛ آیا این "حق تعیین سرنوشت" در ذات، "داخل" و "وجود" پدیده ملت است که در مناسبات "خارجی" ملت‌ها به شکل قرارداد و میثاق تظاهر می‌یابد و یا که برعکس، مطابق تفسیر شما از طریق تحقق ملت در قالب دولت و تجلی رابطه حقوقی آن با دیگر دولت‌ها است که معنی ملت به خود می‌گیرد؟ بگمانم برای شما و خوانندگان باید روشن باشد که نکته گرهی نیز درست همین است و هم از اینروست که من در این گفتگو چنین مصرانه بر همین موضوع متمرکز بوده‌ام.

در مورد گفته ارنست رنان، اولاً ممنون بخاطر نقل قول تفصیلی‌تان از او جهت تدقیق بحث. ثانیاً، منم در توافق کامل با شما قرار دارم که می‌گوئید: "آوردن یک عبارت ناقص از یک متن (و من اضافه می‌کنم حتی خود متن کامل!) بدون در نظر گرفتن وقایع و دوره تاریخی مورد نظر اندیشمندان و بدون دقت به موضوع اصلی مورد توجه آنان، همیشه در میان ما مشکل‌ساز بوده است". قصد من هم ارتکاب "مشکل‌سازی"‌ها از ایندست نبود، فقط می‌خواستم در تفهیم دیدگاهم پیرامون حق تعیین سرنوشت ملت، از گفته این اندیشمند یاری "سمبلیک" بگیرم تا نشان دهم که: "حق تعیین سرنوشت ..... حق دموکراتیک هر جمع انسانی است که عینیت ملی‌شان در شکل وجدان ملی‌شان تجلی می‌یابد." شما در این جمله من، اگر به جای "عینیت"، معادل آن "وجود" را بنشانید و به جای "وجدان ملی‌شان"، از مفهوم دارای بار حقوقی "رای روزانه همگان" بهره بگیرید، مسلماً ملاحظه خواهید کرد که من در ارجاع "سمبلیک" به رنان چندان هم بیراهه نرده‌ام! از نظر من همین اندازه کافیست که در فهم وجود ملت، از جوهر تبیین فکری رنان در باره ملت یاری بگیریم که گفت: "صرف وجود ملت به معنای رای روزانه همگان به ادامه هستی آن است". چرا که از این عبارت هر چه برداشت شود باز در همه تفاسیر، مبنای تفسیر رابطه "موجودیت ملت" با "رای همگان" خواهد بود و مسئله مرکزی هم همین است. با اینهمه، من نه بر سر نقل قولم از رنان پافشاری دارم و نه قصدم بحث روی تفسیر شما از گفته‌های وی است؛ مهم اینست که بتوان در بهره‌گیری از تمامی اندوخته و دانش بشری، خود در پاسخ به پرسش‌های مربوط به زمان و مکان خویش، نه مصرف کننده منفعل و الگوساز که تولید کننده مبتکر اندیشه، گفتمان و رهیافت باشیم، نکته‌ای که گمان دارم که شما و من بر سر آن اشتراک داریم.

نهایت بحث اما چیست؟ و یا به گفته شما، "مسئله ما" چه باید باشد؟ شما از گفتگوی تاکنونی‌مان به این رسیده‌اید تا از من پرسید که دنبال کدام "برنامه" برای ایران هستیم: "تقسیم و تکه تکه کردن ملت که لاجرم تقسیم حاکمیت و سرزمین را بدنبال دارد" یا "تقسیم حکومت به معنای تمرکز زدائی از قدرت و دموکراتیزه کردن آن از راه تامین حق مشارکت همه ملت ایران؟! و این پرسش یعنی اینکه بپردازیم به رهیافت برنامه‌ایی، چیزی که من از همان ابتدای این گفتگو بر اهمیت عملی آن و نیز علاقه ویژه‌ام در مورد آن تاکید داشتم و گفتم که ملاک داوری برای

پرنسپ "حق تعیین سرنوشت" را هضم کنند، حاضر به یافتن نقاط مشترک برنامه‌ای برای ایران دموکراتیک هستم زیرا که فکر می‌کنم که می‌توانیم به توافقات مشترک بسیاری دست یابیم و از جمله در تبعیت از اراده باهم بودگی ملیت‌های سازنده ملت ایران، با هم توافق کنیم که از آوردن حق جدایی در قانون اساسی خودداری شود و در برابر، بر اراده عمومی برای حفظ وحدت ایران فدرال تصریح چندباره به عمل آید، اما همه اینها به یک شرط! این شرط که این دموکراتها هم قانوناً تضمین کنند که هرگز در برابر گزینه جدایی از سوی یک مولفه ملی تشکیل دهنده ملت ایران - واقعه‌ای هر اندازه با احتمال وقوع بسیار ضعیف و اتفاقی که هر چند می‌دانیم و می‌گوییم و خواهیم گفت که تصمیم بسیار اشتباهی است - با تمسک به حق حاکمیت ملی متوسل زور نخواهند شد. بدینترتیب، اجازه دهید تا امیدوار باشم که شما از طریق این گفتگو هم دید روشنی از رویکرد برنامه‌ای من به دست آورده باشید و هم به حد انعطاف من در یک توافق ملی و دموکراتیک آگاهی یافته‌اید؛ حال می‌ماند اینکه بینیم طرفداران نظر شما تا کجا حاضرند که در برنامه خود منافذ ناسیونالیسم را بر روی دموکراسی و مسالمت‌مندانانه ببندند؟ و در پایان باز هم تکرار می‌کنم که ملاک اصلی، همانا رویکرد برنامه‌ای است.

**تلاش** - البته ما فکر می‌کنیم؛ برنامه‌های سیاسی بدون مبانی فکری روشن و تعاریف دقیق که در قالب مفاهیم ریخته می‌شوند، هستی و بنیانهای استواری نخواهند داشت و مهمتر از آن سمت‌گیری چنین برنامه‌هایی ناروشن خواهند بود، که از پیامدهای آن می‌تواند ناتوانی در برانگیختن اعتماد باشد. هدف ما از این گفتگو پرسش از تعریف و بنیانهای فکری شما در باره چند مفهوم مهم و بحث بر روی نظرات شما در باره آنها بود. امیدواریم در خلال این گفتگوی نسبتاً مفصل تا حدودی مبانی نظری شما و منطق درونی و رابطه‌شان با برنامه‌هایی که در نظر دارید، برای خوانندگان تلاش روشن شده باشد. و در انتها با امید به گفتگوهای بیشتری، از شما بی‌نهایت از همکاری در انجام این گفتگو سپاسگزاریم.

**بهزاد کریمی** - من هم متقابلاً از شکیبایی شما در طول این گفتگو سپاسگزارم و امیدوارم که خوانندگان محترم تلاش را از این کلام به درازا کشیده، خسته نکرده باشم. بار دیگر برای شما دست اندرکاران پرتلاش "تلاش"، در کار روشن‌گرایانه‌تان کامیابی آرزو دارم.

نوامبر ۲۰۰۸

با این روند همه قدرت در تهران تمرکز یافت و هر مطالبه ملی ایالات به عنوان ارتجاع عشیره‌ای و نماد قبیله‌گرایی سرکوب شد. تقسیمات نوین کشوری مطابق با این سیاست آسیمالاسیونی و متاثر از نگاه نظامی - امنیتی تنظیم گردید تا که با چند تکه شدن ایالت آذربایجان، احتساب بخش بزرگی از کردستان جزو ترکیب آذربایجان، دوختن بلوچستان به سیستان، استحاله ترکمن‌ها در ترکیب گرگان و مازندران وهویت زدایی از اعراب، هدف "یکسان‌سازی ملی" برآورده شود. نکته‌ای که همین جا باید تصریح شود آنست که نوشتن این نوع پیشبرد روند دولت - ملت در ایران صرفاً به پای شیوه قلدردمنشی رضاشاه و تبیین خطای ناشی از تحقق آنچنانی پروسه به حساب دیکتاتوری دولت‌ها و غیبت رعایت حق شهروندی در طول سده گذشته، در بهترین حالت بیانگر عدم درک جوهر آن انحراف تاریخی و عملاً تیره آن دیدگاه شوینستی است که رضاشاه لایق‌ترین مجری آن بود. حتی استناد به اینکه گروهی از نخبگان آذربایجانی خود در زمره نظریه‌پردازان و سازمان‌گرایان برجسته این روند بوده‌اند، ذره‌ای هم از خصلت انحرافی روند طی شده نمی‌کاهد! بعلاوه ما تنها با ظهور و وقوع یک انحراف در تاریخ طی شده روبرو نیستیم که بتوان با نقد تاریخی از کنار آن گذشت، مسئله اینست که امروز هم نگاه آنزمانی به روند تحقق دولت - ملت همچنان مورد تایید بخش قابل توجهی از روشنفکران کشور است و نگاه انتقادی برخی از آنها به روند طی شده هم حداکثر درمرز تایید اصل و انتقاد از فرع درجا می‌زند! البته من که از انحراف بنیادین در پروسه دولت - ملت در ایران سخن می‌گویم، به هیچ روی قصد تخطئه همه آنچه که در این صد سال ساخته شده است را ندارم و به طریق اولی خوب می‌دانید که برخلاف اقلیت ناچیز کج‌اندیشان، مطلقاً در پی "تقسیم و تکه تکه کردن ملت" ایران نیستیم. نه اینکه گمان کنید صرفاً به خاطر چپ بودن‌ام - که منطقی وحدت ملی را به تفرق ناسیونالیستی ترجیح می‌دهد - است که چنین رویکردی را بر گزیده‌ام، بلکه بیش از همه ناشی از واقع‌گرایی تاریخی‌ام است که بر حفظ وحدت ایران تاکید دارم. زیرا که معتقدم در ایران گذشته هم مردم این سرزمین تکه‌های مجزا از هم نبوده‌اند که چسبیده با زور بیکدیگر باشند و یا که ساختار قومی ایران هرگز از نوع موزائیک نوع تزاری یا عثمانی نبوده است؛ ایران ما از دیر باز دارای تنوع قومی بوده است، هم از اینرو منطقی و طبیعی آن می‌بود و خواهد بود که در مرحله گذار به دولت - ملت و مدرنیته نیز، ملتی با چند ملیت در درون خود تلقی گردد و ساختار سیاسی آنهم بازتاب همین واقعیت باشد. یک ایران فدرال، فدرالی که در آن هم حقوق ملی ایالات دارای خصوصیات ملی رعایت شود وهم عدم تمرکز قدرت در ابعاد جغرافیایی محقق گردد؛ یک ایران دموکراتیک، که تامین حقوق مولفه‌های ملی تشکیل دهنده ایران جزو تعریف دموکراسی در آن باشد؛ و یک ایران مبتنی بر مدرنیته که در آن حقوق شهروندی در همه ابعاد آن رعایت شود و هرگونه تبعیض به شمول تبعیض ملی از آن رخت برنندد؛ ایران مد نظر من است. من مخالف برنامه‌ای تقسیم حاکمیت ملت ایران بر کشور ایران هستم، من موافق توزیع قدرت سیاسی بین شهروندان کشور با در نظر داشت ویژگی تنوع ملی در درون این ملت‌ام. من با دموکرات‌هایی هم که قادر نیستند

**تلاش را به دوستان خود هدیه دهید!**

۲۸ نوامبر ۲۰۰۸

### ملت شدن روی کاغذ نیست

#### گفتگو با داریوش همایون

ایران تکه خمیری نیست که به دلخواه آن را بیچانند و ببرند و به آتش بسپارند.

اینکه هرگاه یک جمع انسانی احساس ملت بودن کرد ملتی است و می‌باید بنا به اصل تعیین سرنوشت با آن رفتار کرد نمونه کاملی از ساده کردن قضایا و بازیگوشی با سرنوشت افراد و ملت‌هاست. اگر این اصل را بپذیریم هر روز شاهد تشکیل و از هم پاشیدن "ملت"ها خواهیم بود.



کارهایی که از سده هفدهم در این زمینه صورت گرفته همه در جهت نگهداری استقلال و یکپارچگی و یگانگی دولت ملت‌ها بوده است. ما با تکیه بر همان عهدنامه و پیمان ورسای و منشور و نهاد سازمان ملل متحد در برابر ابرقدرتی چون شوروی ایستادیم و کشور خود را از اشغال بیگانگان بدر آوردیم.

کنونی چیست؟ آیا می‌توان به نام آن همه کار کرد؟

۵.۵. - رساله پژوهشی که نام بریدید جای تردید نمی‌گذارد که حق تعیین سرنوشت ربطی به تجزیه رسمی یا بالفعل کشورها بر خطوط زبانی یا مذهبی ندارد و اساساً ناظر بر پیامدهای پایان استعمار و جنگ است. فرمولی است برای سر و سامان دادن به مناطقی که از شکستن امپراتوری‌های مستعمراتی یا جنگ بدر می‌آیند. پیوند حق تعیین سرنوشت با جنگ و خونریزی و قهر و غلبه تنگ‌تر از آن است که بلندگویان‌ش به روی خود می‌آورند یا اصلاً از آن آگاهی دارند. حق تعیین سرنوشت نیز مانند شعارهایی چون "هژمونی طبقه کارگر" اول آسان به زبان می‌آیند ولی "مشکل‌ها خواهد افتاد." در این مرحله، روشنگری درباره واقعیات و دریدن پرده‌های پندار و فریب - کاری که نویسنده آن رساله کرده است - لازم است تا مشت آنها که جامعه‌شناسی و علوم سیاسی و حقوق بین‌الملل اختراع می‌کنند باز شود.

یک کار دیگر هم در همین مرحله لازم است. پیامدهای ترسناک دیوار کشیدن‌ها میان ایرانیان به هر نام و بهانه را می‌باید از هم‌اکنون روشن

تلاش - در یکی از شماره‌های مجله حقوقی، نشریه مرکز امور حقوقی بین‌المللی معاونت حقوقی و امور مجلس وابسته به ریاست جمهوری در ایران، آمار ارائه شده در یکی از مقاله‌های آن نشان می‌دهد: «از پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۹۷ حدود ۱۲۵ جنگ صورت گرفته که ۸۰ مورد آن به نحوی مربوط به جنگ‌های قومی - مذهبی بوده است.» نویسنده مقاله آنگاه نظر می‌دهد که هدف این تنش‌ها «حق تعیین سرنوشت» بوده است. با نگاه به ابعاد هولناک کشتار، پاک‌شوئی‌های قومی، جنایات مذهبی در بسیاری از این تنش‌ها که حاصل آن آوارگی، فقر و فلاکت هرچه بیشتر مردمانی است که کمتر سهمی در برافروختن این آتش‌ها دارند، گاه انسان را آرزومند کشیدن دیوارهای عبور ناپذیر برگرد هر قوم و قبیله و پیروان ادیان جداگانه می‌کند تا محصور در میان این دیوارها شاید دست از جنایت کشیده و حداقل هم‌خون‌ها، هم‌قبیله‌ها و هم‌دین‌های خود را به فلاکت بیش از این نکشند و یا این که بهتر است ضابطه «حق تعیین سرنوشت» را - آن گونه که اروپائی‌ها در مقابله با جنگ‌های خونین قومی درون یوگسلاوی و تقسیم آن کردند - زیر پا گذاشته شود. اساساً معنا و جایگاه این اصل در جهان آشفته و درهم‌ریخته

۵.۵. — دگرگشتی که در بخش‌های بزرگی از چپ ایران در نگاه به ملت و سرزمین ایران پیدا شده است و روی آوردن به میهن دوستی نه تنها به عنوان ارزشی عاطفی بلکه همچنین سودگرایانه، از بهترین روندهای سی ساله گذشته است. دریافتن اینکه در روابط بین‌المللی ایدئالیسم جایی ندارد بیش از اندازه طول کشید ولی ما همه جا بیش از اندازه در زمان درنگ کرده‌ایم. میهن دوستی مانند خانواده دوستی است و در برابر انسان دوستی قرار ندارد، دل انسانی بزرگ‌تر از اینهاست. باراک اوباما در سخنرانی‌اش در برلین خود را یک شهروند سرافراز امریکائی و هم شهروند fellow citizen جهانی معرفی کرد. با جهانگیر شدن فریافت شهروندی، به معنای انسان دارای حقوق و در نتیجه برابر از این نظر، ما همه شهروندان جهان نیز هستیم. اما حق تعیین سرنوشت کاربرد محدود حقوق بین‌الملل دارد و در مناسبات حکومت کنندگان و حکومت شونده‌گان تنها به صورت استعاری می‌تواند به کار رود.

ایران کشوری جا افتاده است — یک دولت ملت کهن که پس از چند سده‌ای فترت باز به آن صورت در پهنه جهانی پدیدار شد. در جامعه جهانی، ما نه با حق تعیین سرنوشت بلکه به استناد حاکمیت ملی (استقلال، و نه حاکمیت مردم که دموکراسی است) حضور داریم و در درون می‌باید نه برای حق تعیین سرنوشت بلکه دموکراسی و حقوق بشر پیکار کنیم.

تلاش — با این که ضوابط و عرف بین‌المللی استقلال و مرزهای کشورها را محترم می‌شمارد با نگاه به حوادثی که در جهان رخ می‌دهند؛ از جمله سر برآوردن هر روزه دولت — ملت‌های جدید یا دخالت قدرت‌ها در امور کشورهای مستقل تا مرحله حمله نظامی و اشغال سرزمینی آنها و بعد گردن نهادن جامعه جهانی به رسمت شناختن دولت — ملت‌های جدیدی که پشتوانه‌های قدرتمند خارجی دارند، این پرسش مطرح می‌شود که آیا اساساً اطمینانی برای دوام کشورهایی که دارای گوناگونی قومی، زبانی یا مذهبی هستند، وجود دارد؟ اگر می‌شود با تکیه به زور اسلحه و حمایت جهان بیرون دولت — ملت‌های جدید تأسیس کرد، آیا سخن گفتن از عرف و ضوابط بین‌المللی در احترام به تمامیت ارضی، استقلال و یکپارچگی حاکمیت و... نشانه خوشباوری نیست؟

۵.۵. — چنان مداخلاتی هست ولی نه به این سادگی‌هاست و نه بی فراهم شدن اسباب داخلی در هر کشور عملی است. در گذشته قدرت‌های جهانی بسیار دست گشاده‌تری داشتند و هیچ مرزی را چنانکه بود نگذاشتند. امروز اگر در کشوری پاک‌شوئی و نسل‌کشی قومی یا مذهبی نباشد یا مانند عراق خود را به کام جنگ نابرابر نیندازد دیگران لشگر نخواهند کشید. اما حتی در آن صورت هم مسلم نیست. یوگوسلاوی در اروپا بود و ناتو پس از دودلی‌های فراوان و کشته شدن ده‌ها هزار تن به دلائل قومی و مذهبی ناچار از مداخله شد. ولی در دارفور عرب‌های مسلمان شمال بیش از دویست هزار تن را از نوبیائی‌های مسیحی و آنیمیست جنوب کشته‌اند و عملاً هیچ اتفاقی نیفتاده است. احترام به یکپارچگی و یگانگی دولت ملت‌ها نیرومندترین اصل حقوق بین‌الملل

کرد. آنها که خواب‌های دور و دراز می‌بینند می‌باید بدانند که برچه بیدار خواهند شد. برای ملت ما راهی جز همراهی و تفاهم بر اصول جهانروای universal حقوق بشر نیست. هر زیاده‌خواهی و انحراف، هزار واکنش بیرون از اندازه در پی خواهد داشت. هیچ‌کس انحصار بیرون رفتن از منطق و میانه‌روی و نیک‌خواهی را ندارد. جامعه‌ای که سی سال فساد و خشونت و نامردمی جمهوری اسلامی را از سر گذرانده مستعد فرو غلتیدن در هر هاویه‌ای است.

تلاش — ایران نیز مانند بسیاری از کشورهای جهان از گوناگونی‌های قومی، مذهبی و زبانی برخوردار است. ما در کشور خود نیز به دفعات و در دوره‌های مختلف شاهد درگیری‌ها و زدوخوردهای نظامی — هرچند در ابعادی بسیار محدودتر و بیشتر در درگیری حکومت مرکزی با احزاب سیاسی مسلح — بوده‌ایم. آیا ما هم باید تصویر خود را در آینه جنگ‌های قومی — مذهبی که در این دهه‌ها جاری بوده‌اند ببینیم و نگران شویم؟

۵.۵. — جای همه‌گونه نگرانی از آینده هست — نگرانی و نه نومی‌دی. ایران از نظر تنوع قومی و مذهبی خود توانگر است. ولی این ثروتی که در دوره‌های رونق و ثبات مایه نیرومندی ملی و رنگارنگی زندگی‌های شخصی می‌شود در برهم خوردگی اوضاع، به ویژه درازدستی بیگانگان، به زیان آن هر دو عمل کرده است. همواره عنصری بوده‌اند که خواسته‌اند از آب گل آلود ماهی بگیرند. با اینهمه ایران هرگز از درون تجزیه نشده است. شکست نظامی (از عثمانی و روسیه) یا دیپلماتیک (از بریتانیا) در پانصد ساله گذشته سبب شد که بیشتر قلمرو خود را از دست دادیم. اکنون نیز خطر اساساً از بیرون است. تنها بخت همه آنان که حق تعیین سرنوشت را پیش کشیده‌اند و می‌خواهند ایران را به مناطق زبانی تقسیم کنند در ازهم پاشیدن کشور، در جنگ خارجی است تا سپس جنگ داخلی در گیرد. در بلوچستان متأسفانه جمهوری اسلامی این جنگ را آغاز کرده است.

تلاش — «حق تعیین سرنوشت» برای نیروهای سیاسی ایران مفهومی ناآشنا نیست. چند دهه‌ئی است که این مفهوم توسط چپ‌های مارکسیست — لنینیست به فرهنگ واژگان سیاسی ما افزوده شده است. پیش از اینها از این مفهوم جز جدائی بخش‌هایی از خاک ایران و تشکیل دولت‌های مستقل از «ملت‌های» یا «خلق‌های» ساکن ایران برداشت نمی‌شد. امروز در میان آنها شکاف بزرگی افتاده است و برخی از چهره‌های سرشناس تجدید نظرهای اساسی در معنای حق تعیین سرنوشت در رابطه با ایران کرده‌اند. آنها با تکیه برملت ایران، استقلال کشور و اصل یکپارچگی حاکمیت ملی، از «حق تعیین سرنوشت» به عنوان حق حاکمیت ملت ایران، یک‌بار در مناسبات بین‌المللی و در چهارچوب منشور سازمان ملل و یک بار در مناسبات درونی به معنی پایه دموکراسی دفاع می‌کنند. آیا اصولاً چنین برداشتی از مفهوم «حق تعیین سرنوشت» صحیح است، برداشتی که برای این حق عملاً دو صورت عملی درونی و بیرونی قائل است؟

می‌گیریم دیگری تصمیم ضد ما را می‌گیرد هر دو هم حق خواهیم داشت. شما تصور جهانی را بکنید که همه چیز بستگی به احساس جمع‌های انسانی از گونه همین‌هایی که در میان خودمان به فراوانی می‌بینیم داشته باشد!

همان‌گونه که فرد در جامعه ناگزیر از دهانه زدن بر هوس‌ها و خواسته‌ها، حتی نیازهای خویش است، هر جمع مفروض انسانی نیز ناگزیر است نظامات اجتماعی و بین‌المللی را رعایت کند. ملت تعریف دارد و دلخواسته یک جمع انسانی نیست. پیش از هر چیز یک پدیده تاریخی است و از تاریخ نمی‌توان گریخت. کشورهایی که به زور و خواست دیگران ملت نشده‌اند، و چین و ایران به ویژه با آن تاریخ سنگین، کمتر از بسیاری دیگر این تعبیرات یک سویه را بر می‌تابند. مردمان حق دارند احساس نزدیکی بیشتری با افراد و گروه‌های معینی در بیرون و درون مرزهای یک واحد سیاسی بکنند. زبان و مذهب اشتراکات پر قوتی هستند. ولی هر جا چنین احساسی هست به تغییر مرزها و ساختارهای حقوق بین‌الملل نمی‌انجامد. نظام‌های سیاسی مدرن این توانایی را یافته‌اند که چنین احساس نزدیکی‌هایی را به سامان بیاورند و در این روزگاری که چند فرهنگی و چند هویتی رو به گسترش است ضرورتی به ملت‌سازی نمی‌ماند...

در تحلیل آخر همه چیز به این برمی‌گردد که توانایی بسر بردن با یکدیگر را داشته باشیم به این معنی که گاه از پوسته تنگ خود بدر آئیم. تا آن زمان دمکراسی هم برای ما چیزی جز این نیست که هر چه دل‌مان بخواهد خوب و حق دمکراتیک ماست.

**تلاش - عده‌ای بر این نظرند که مفهوم دولت - ملت آفریده کشورهای غربی - اروپائی - و مبتنی بر تاریخ آنهاست و حق تعیین سرنوشت هم که معنای کلاسیک آن هر ملت یک دولت بوده است ناظر بر سرنوشت آنهاست. ملت ایران چون یک ملت تاریخی یا به قول دیگری «فراتاریخی» است، مشمول این ضابطه‌ها و تعریف‌ها نمی‌شود. آیا مفاهیم و تعریف‌های اروپائی دولت - ملت که از حوادث تاریخی چون عهدنامه وستفالی، دو جنگ جهانی، عهدنامه ورسای، تشکیل سازمان ملل، منشور این سازمان، حق استقلال کشورهای مستعمره و... عبور کرده و از این رویدادها رنگ گرفته و قوام یافته است، در توضیح موجودیت ما به عنوان یک کشور و یک ملت جامعیت و توان لازم را ندارد؟ آیا این تعریف‌ها شامل حال ما نمی‌شوند؟ ما در این جهانی که نظم آن را نظام‌های سیاسی و فرهنگی برتر تعیین می‌کنند کجا ایستاده‌ایم؟**

۵.۵ - مفهوم دولت ملت آفریده کشورهای اروپائی نیست. آنها مانند همه پدیده‌های دیگر آن را تعریف و فرمول‌بندی کرده‌اند و به انتظام در آورده‌اند. پیش از عهدنامه وستفالی هم ملت دولت وجود داشت. فرانسه و سوئد که سر رشته‌داران اصلی آن عهدنامه بودند در همان زمان صدها سال بود (هفت سده در مورد فرانسه) که همه ویژگی‌های ملت دولت را می‌داشتند. چین و ایران که مرزهاشان حتی دیوار کش شده بود و دو هزار

مانده است. هیچ اصل دیگری بیش از این با منافع همگانی آنها نمی‌خواند. ما بیش از طرح‌های دیگران می‌باید نگران گمراهانی باشیم که با دامن زدن به تعصبات، نه به کشور، نه به مبارزه ملی، و نه به همزبانان خود خدمتی می‌کنند.

**تلاش -** سیر پیدایش کشورهای جدید در دو دهه اخیر را شاید بتوان با آغاز قرن بیستم در اثر فروپاشی امپراتورهای باقی مانده و استقلال کشورهای مستعمره مقایسه کرد. عده‌ئی با نگاه به این روند نتیجه می‌گیرند: پیدایش و وجود یک ملت به اراده و خودآگاهی آن جمع انسانی بستگی دارد که به هر دلیلی و با استناد به هر نوع پیوند درونی، خود را ملت می‌داند. اما وجود این «حس ملی» و ملت دانستن خود، الزاماً به منزله خواست جدائی و تشکیل دولت مستقل نیست. تنها مخالفت دیگران با این حس و خودآگاهی ملی است که در عمل موجب تقویت حس جدائی‌خواهی و تسریع پروسه استقلال می‌گردد. آنها هشدار می‌دهند: خشونت و خونریزی راه همزیستی داوطلبانه بعدی را مسدود می‌کند.

هرچند این هشدار بدور از واقعیت نیست، اما آیا چنین تعبیری از ملت درست است؟ آیا هر نوع پیوند درونی در میان اجتماعات انسانی و خودآگاهی نسبت به این پیوند، برای بکارگیری مفهوم ملت برای آن جایز است؟ علاوه بر این آیا جدا کردن مفهوم ملت از دولت درست است؟

۵.۵ - هشدار که اشاره شد هم به دور از واقعیت و هم بسیار برای همگان خطرناک است. اینکه هر گاه یک جمع انسانی احساس ملت بودن کرد ملتی است و می‌باید بنا به اصل تعیین سرنوشت با آن رفتار کرد نمونه کاملی از ساده کردن قضایا و بازیگوشی با سرنوشت افراد و ملت‌هاست. اگر این اصل را بپذیریم هر روز شاهد تشکیل و از هم پاشیدن "ملت‌ها" خواهیم بود. می‌گویند با ما مخالفت نکنید تا به فکر جدائی نیفتیم. دیگران هم می‌توانند بگویند که از سخن خود برگردید و گرنه با شما مخالفت خواهیم کرد. به جای این بهانه آوردن‌ها می‌باید بر روی اصولی که همگان جز ما که اختیاردار همه چیز هستیم بر آن موافقت دارند. می‌باید پرسید آیا چیزی هم به نام علوم سیاسی و حقوق بین‌الملل وجود دارد یا هر وقت یک جمع انسانی تصمیم گرفت می‌تواند تعریف ویژه خودش را از مفاهیم جا افتاده سده‌ها و هزاره‌ها داشته باشد؟ اگر همه چیز به اختیار یک جمع انسانی باشد جمع انسانی دیگری هم می‌تواند تصمیم‌های خودش را بگیرد. از خشونت و خونریزی همه می‌باید بیمناک باشند و جلوگیری کنند.

نمی‌باید فراموش کرد که ملت شدن روی کاغذ نیست. روی سرزمین و منابع و دارائی‌هاست و برسر هر سانتیمتر آن سرزمین و منابع و دارائی‌هایش کشاکش بالا خواهد گرفت. هنگامی که ماهیت تازه‌ای پا به جهان می‌گذارد همه چیز از نو - و در چنین مواردی در جهان سوم ما - در خون آغاز می‌شود. در یوگوسلاوی صرب‌ها چنین تصمیمی در باره دیگر عناصر جمعیت گرفتند. در سوئدان نیز چند سالی همین وضع است. موکول کردن همه چیز به تصمیم "جمع‌های انسانی" بشریت را به جنگل باز خواهد گرداند - دیگر مسئله زور خواهد بود. ما این تصمیم را



بلوچها در پاکستان نیز در بهشت رفاه و آرامش نیستند - هر چند قابل مقایسه با دوزخ جمهوری اسلامی نیست. اما جز بلوچها دیگرانی نیز در این کشور زندگی می‌کنند و خوش ندارند که یک روز امپراتوری بریتانیا بخش بزرگ‌تر بلوچستان (استان گدروسیای سنگ نبشته داریوش) را به هندوستان بپیوندد و روز دیگر جندالله بقیه‌اش را جدا کند. برای رهائی بلوچان از جمهوری اسلامی دشمن می‌باید ایران را رهائی داد. آنگاه ایران یکپارچه به مراتب از پاکستان وحشتناک، که یکی از پائین‌ترین سطح‌های تمدن را در جهان کنونی دارد و ایران آخوند زده نیز فرسنگ‌ها از آن پیش است، برای زندگی بلوچان جای بهتری خواهد بود. آنگاه فرصتی پیش خواهد آمد که غفلت‌های گذشته جبران، و به این مردمان هوشمند و مستعد و تاباور سهم شایسته‌شان در زندگی ملی داده شود

**تلاش** - اجازه دهید موضوع را از بحث بیرونی یعنی مکانی که بحران‌ها هستی ایران را به چالش می‌کشند، به درون و بحرانی که سراسر مناسبات ما را در بر گرفته است منتقل نماییم. بسیاری به درستی به این نتیجه رسیده‌اند، که بحران امروز ما بحران درجا زدن، ایستائی و عقب‌ماندگی است. برای جلو رفتن باید همه چیز را در درون دگرگون کرد. منظور از همه چیز نه فقط فکر و باور فرهنگ و نظام سیاسی و اجتماعی را، بلکه عده‌ای از این فراتر رفته و این نگاه دگرگون کننده را به مسئله یکپارچگی ملت، حاکمیت، تقسیم‌بندی جغرافیائی نیز دوخته‌اند. آنها تجدید نظر در همه اینها را از الزامات پذیرش افکار مدرن یا به قولی بخشی از مدرنیته می‌دانند. در اینجا به نظر می‌رسد که بحران درونی و افکار روشنفکری - سیاسی زیر فشار آن، با چالش‌های بیرونی مماس شده و در یک نقطه مشترک هر دو همراه هم در اصل هستی ایران را زیر دو «آسیاسنگ» قرار داده‌اند. نقطه کانونی ایستادگی کجاست، تا ایران بتواند بار دیگر از این بحران‌ها و چالش‌ها در عین دگرگونی اما ماندگار بدر آید؟

۵.۵ - مدرنیته اتفاقا با همان عهدنامه وستفالی ارتباط نزدیک دارد. سده هفدهم را تاریخ‌نویسان عصر جدید نامیده‌اند. با پایان دادن به جنگ‌ها و کشاکش‌های مذهبی، که کشاکش‌های قومی امروز را به یاد می‌آورند، و انتظام در روابط بین‌الملل، کشورها فرصت یافتند که با همه توان به "جهان نوین دلاور"ی که در افق اروپا پدیدار شده بود بنگرند و آن را بسازند. سرورانی که به یاد مدرنیته افتاده‌اند و از برهم زدن ایران آغاز می‌کنند به گفته عوام بار دیگر سرنا را از سر گشادش می‌نوازند. آنها در گذشته نیز دنبال جامعه نوین و انسان طراز نوین بودند و می‌خواستند نخست آنچه را که بود ویران کنند. کمترین انتظار از آنها این است که به اینهمه تجربه‌های هشت دهه گذشته از جمله در خود ایران بنگرند. با جامعه بشری، با کشور، ملت مانند خانه کلنگی نمی‌توان رفتار کرد. مسئله ما مدرنیته است. ولی کدام جامعه‌ای با از هم گسیختگی به مدرنیته رسیده است؟ مدرنیته به زیرساخت‌های فراوان در گستره یک کشور نیاز دارد. می‌باید همه منابع را روی هم ریخت. خود ما در دهه دوم سده بیستم نوسازندگی modernization را که یکی از اسباب مدرنیته است از

سال و بیشتر به همین نام نامیده می‌شدند ملت دولت در تعریف پیشا مدرن آن به شمار می‌آمدند. اینکه آنها تاریخی و فراتاریخی (?) هستند برعکس بر استواری‌شان می‌افزاید. به چنین ماهیت‌های تاریخی دست نمی‌توان زد.

کارهائی که از سده هفدهم در این زمینه صورت گرفته همه در جهت نگهداری استقلال و یکپارچگی و یگانگی دولت ملتها بوده است. ما با تکیه بر همان عهدنامه و پیمان ورسای و منشور و نهادهای سازمان ملل متحد در برابر ابرقدرتی چون شوروی ایستادیم و کشور خود را از اشغال بیگانگان بدر آوردیم. این رویدادها و تحولات به ما ربطی ندارد یعنی چه؟ از مورد ایران شصت و پنج سال پیش چه نمونه بهتری می‌توان آورد؟

نظم جهانی زیر تاثیر تمدن‌های برتر هست ولی تعیین شده آنها نیست. نخست به دلیل چند پارگی قدرت و رقابت‌های سخت حتی در میان متحدان که فضای تنفسی حتی برای کشورهای کوچک پیش می‌آورد؛ دوم به علت وجود همان عهدنامه‌ها و منشورها و نهادهائی که گویا به ما مربوط نیست؛ و سوم و از همه مهم‌تر به علت اینکه ملت ایران دو سه هزار سال بدتر از تحریکاتی را که می‌بینیم دوام آورده است و تا همه جا خواهد ایستاد. در این یکی هیچ اشتباهی جایز نیست. بهتر است همه پیاده، و آهسته‌تر همگام شوند.

**تلاش** - چطور در شمال ایران آذربایجان یک ملت است، اما این صفت از آذربایجانی‌های ایران دریغ می‌شود؟ چطور کردستان عراق به عنوان یکی از ایالت‌های فدرال عراق به رسمیت شناخته می‌شود و به میزان گسترده‌ئی حکومت فدرال آن استقلال دارد، اما از اعطای همین حق در حد بسیار محدودتری به کردهای ایران خودداری می‌شود؟ بلوچستان ایران چرا نمی‌تواند با هموعان خود در خاک پاکستان یکی شود؟ چرا مرزهای جغرافیائی که امری قراردادی هستند و در گذشته به قهر شمشیر کشیده شده‌اند و هر آن می‌توان در آنها تجدید نظر کرد - بسته به همان قهر این بار با سلاح گرم - چرا باید میان «همبودهای انسانی» جدائی ایجاد کنند؟ این پرسش‌ها از جمله پایه استدلال‌هایی است که در موضوع مورد بحث ارائه می‌شوند. نظر شما چیست؟

۵.۵ - اگر فردا ترکمنستان نام خود را به گرگان تغییر دهد گرگانی‌ها باید ملت ترکمنستان بشوند؟ ما می‌باید منتظر باشیم ببینیم همسایگان ما چه نامی بر خود می‌گذارند؟ می‌گویند زبان دو آذربایجان یکی است. ولی اشتراک در زبان ملت نمی‌سازد. سوئدی‌های فنلاند به این دلیل خود را ملت نمی‌نامند. فرانسویان سویس نیز؛ و از این نمونه‌ها بسیار است. کردستان عراق در شرایطی که امید است هرگز در ایران پیش نیاید یک واحد فدرال در نظام سیاسی لرزانی شده است که فعلا روی سرنیزه امریکائی نشسته است و بر سر منابع و سرزمین با دیگران در کشمکش است. ایران به عراق شباهت ندارد و راه‌حل‌های عراق به کار همان مردم می‌خورد. ما راه‌حل‌های خود را لازم داریم و بی سرنیزه. نمونه‌های متمدن‌تر و دیرپاتری از حقوق فرهنگی و مدنی و عدم تمرکز و حکومت‌های محلی در جهان هست. چرا از آنها نامی نمی‌برند؟

بیشترین مردم بود. این معنی سیاست است. خوشبختی تعریف مشخصی ندارد ولی در هر اوضاع و احوالی می‌توان آن را باز شناخت. در اوضاع و احوال پریشان ما همین کم است که به عنوان ملیت‌های ایران به جان یکدیگر بیفتیم و آنچه را که از آسیب جمهوری اسلامی مانده است ویران کنیم. مسلم است که راه‌حلی که به فرض موفقیت، گروه‌هایی را دربر گیرد و دیگران را به مخالفت برانگیزد در چنین تعریفی نخواهد گنجید به ویژه اکنون با این دشمنی‌ها که رژیم پیرامون ایران برانگیخته است. آیا نشنیده‌ایم که می‌گویند ایران بی‌بمب اتمی هم بیش از اندازه بزرگ و نیرومند است؟ ما می‌بینیم که تا همین جا خود رهایی از این رژیم نیز با این سخنان از یاد بسیاری رفته است. حتی حقوق بشر را منطقه‌ای و بسته به هم‌زمانی کرده‌اند. راه دموکراسی و حقوق بشر و حکومت قانون و سهم کردن مردم هر جا در اداره کارهای خودشان از جنگ بر سر ملت و ملیت و دشمنی با "ملت فارس" و نامیدن بخشی از ایران به "فارس‌ستان" و افتخار کردن به چنگیز و آتیلا نمی‌گذرد. تجربه هشتاد ساله خود ما نشان می‌دهد که ترس واقعی یا مبالغه شده از تجزیه ایران، و تلاش‌های گروه‌های همیشه آماده خدمت به بیگانگان چه نقش تعیین کننده‌ای در تقویت گرایش‌های راست افراطی و نهادهای سرکوبگری داشته است. ایران تکه خمیری نیست که به دلخواه آن را بیچانند و ببرند و به آتش بسپارند.

تلاش - با سپاس فراوان از شما بابت وقتی که در اختیار ما گذاشتید.

یکپارچه کردن کشور و قدرت‌بخشی به حکومت مرکزی آغاز کردیم و با همان بودجه‌ای که در سال پیش از حمله متفقین از صد میلیارد ریال نمی‌گذشت از آن همه کارها بر آمدیم زیرا منابع ناچیز آن زمان کشور را می‌توانستیم بسیج کنیم.

بعد هم سروران بهتر است مدرن شدن را از جای بسیار نزدیک‌تر و آسان‌ترش بگیرند: خودداری از آویزان شدن به امامزاده‌های سیاسی؛ پذیرفتن مسئولیت شخصی؛ شناخت قدر دیگران اگر چه در جبهه مخالف. رسیدن به چنین درجه‌ای از بلوغ سیاسی برعکس کوشش برای درهم شکستن ایران دل‌ها و اندیشه‌ها را به هم نزدیک‌تر و زمینه را برای همراهی شدن بر اصول آماده تر خواهد کرد. آنگاه شاید دیگر نیازی به برداشتن کلنگ نیز نماند.

تلاش - اما پرسش آخر از شما به عنوان یکی از سرسخت‌ترین مدافعان حفظ تمامیت ارضی، اصل یکپارچگی حاکمیت ملی؛ چرا ما برای استقرار یک نظام دموکراتیک مبتنی بر حقوق بشر، استقرار نظام مبتنی بر حکومت قانون، بیش از همیشه به مرزهای ملی امن و استوار و یکپارچگی اراده ملی در حفظ ایران نیازمندیم؟

د.ه. - نظر من از یک تعهد سراسر زندگی بر می‌خیزد که همگان می‌توانند به چنان شدتی احساس نکنند. اما هر چه می‌گذرد به حکمت سخنی که یک اندیشه‌مند بریتانیایی بیش از دو سده پیش گفت متقاعدتر می‌شوم. در تصمیم سیاسی می‌باید دنبال بیشترین خوشبختی برای



## ملت تنها یگان فراگیر بخشهای جامعه

گفتگو با فرهاد یزدی

• امنیت، برای هر اجتماعی، هر اندازه که باشند مانند کشور، شهر، روستا، اقلیت‌های قومی، مذهبی و هر گروه‌بندی که در نظر گرفته شود، پیش‌شرط رشد و توسعه است. بدون امنیت، هدف در حد آرزو درجا می‌زند.

• توان ملی، سرجمع ظرفیت تولیدی هر ملت با در نظر گرفتن موقعیت جغرافیایی و شرایط زمانی در مقایسه با دیگر کشورهاست. توان ملی، به رشد وابستگی دارد. از این‌رو تنها در سایه‌ی رشد انسانی (بهداشت، آموزش)، اقتصادی (توان تولیدی)، اجتماعی - سیاسی (همبستگی ملی و ثبات) و توان پدافندی است که قدر مطلق توان ملی افزایش می‌یابد. در مقایسه با عملکرد دیگر کشورهاست که ارزش نسبی رشد جامعه روشن می‌گردد.

کننده هدف‌هایی است که دنبال می‌گردد. در جامعه آزاد که بر پایه ی دمکراسی لیبرال<sup>(۱)</sup> بنا می‌شود، تعریف و تعیین کننده هدف‌ها "اراده ملی" است که وسیله ی دولت منتخب مردم اعمال می‌گردد. بر پایه ی این نظم، مشروعیت دولت از آن ملت است. در چنین جامعه ای منافع ملی و نظام حاکم در یک راستا حرکت کرده و تضادی با یکدیگر ندارند. سازوکار اصلاح خودکار که در سرشت نظام مردم سالار قرار دارد (به صورت انتخابات آزاد و رقابتی)، تضمینی است که در درازمدت سیاست بهینه‌گزیده خواهد شد و اشتباه‌های کوتاه‌مدت جبران خواهند گردید. در نظام سیاسی غیردمکراتیک تعیین کننده، منافع نظام حاکم و نه منافع درازمدت ملی است. گرچه در بسیار از موارد، نظام حاکم کوشش می‌کند یکسان بودن هردو را توجیه کند. رژیم‌ی که مشروعیتی در نزد ملت ندارد، بنا بر طبیعت خود به دنبال منافع کوتاه‌مدت که در صدر آن حفظ حاکمیت رژیم قرار دارد، می‌گردد. منافع رژیم و منافع ملی، اجباری ندارد که با یکدیگر همخوان باشند که در این صورت، منافع ملی همیشه قربانی خواهد شد. تنها در مواقعی ممکن است که منافع ملی و منافع نظام، هر دو با هم به‌طور موازی حرکت کنند.

با وجودی که الزام به رعایت ارزش‌های جهانی، جهانگرایی اقتصادی و ارتباطی بر حاکمیت مطلق دولت‌ها (به‌ویژه حکومت‌های خودکامه) در داخل کشور، اثر گذارده و از قدرت عمل مطلق آنان کاسته است، جهان هنوز بر پایه‌ی کشورها اداره می‌گردد. منافع درازمدت هر کشور و یا به سخن دیگر منافع ملت و نسل آینده است که باید روشن کننده مسیر حرکت آن کشور باشد و نه منافع نظام حاکم و یا بخش کوچکی از ملت و یا گروهی ویژه. داور نهایی، منافی است که مشروعیت ملت را همراه داشته باشد. گرچه منافع کشورها در رقابت دایم با یکدیگر می‌باشند، این امر بدین معنا نیست که هر امتیاز به دست آمده وسیله‌ی یک کشور، باید

تلاش - در بسیاری از نوشته‌های شما تکیه بر حفظ منافع ملی پررنگ است، تا جایی که می‌توان گفت نقطه عزیمت و هدف هردوست. در مصاحبه‌ی با تلاش شما معادله مستقیم میان منافع ملی و توان ملی را مطرح کردید. ظاهراً این فرمول بسیار ساده به نظر می‌رسد. در صورتی که هرکس و هر جریان سیاسی می‌تواند برداشت خود را از آن داشته باشد. به عنوان نمونه برخی جناح‌های حکومت اسلامی چند دهه‌ی است که از افزایش توان ملی، حضور نظامی قوی در منطقه و هدف آن یعنی دستیابی به سلاح اتمی را می‌فهمند. جناح‌های دیگر برعکس برقراری رابطه حسنه با غرب و آمریکا را کلید حل مشکلات و تسلط بر اوضاع کشور می‌دانند. در میان نیروهای مخالف حکومت اسلامی نیز همین نظرات به اشکال مختلف وجود دارد و آنها نیز به فراخور دستگاه فکری خود زوایای دیگری در بحث باز می‌کنند. وجود نظرات و برداشت‌های گوناگون از این معادله و راه‌های بیشمار حل آن، فرد را دوباره به اصل فرمول بازمی‌گرداند و برای وی این پرسش‌ها مطرح می‌کند که اساساً منافع ملی را چه کسی تعریف می‌کند و بالاترین چهارچوب‌های حفظ آن چیست؟ توان ملی یک کشور به وسیله کدام معیارها اندازه‌گیری می‌شود و ارکان اصلی که باید تقویت شوند کدامها هستند که با تقویت آنها مخرج مشترک آنها یعنی توان ملی نیز افزایش می‌یابد؟

فرهاد یزدی - منافع ملی چیزی جز گام برداشتن در راه هدف‌های ملی نیست. بالاترین هدف ملی، پاسداری از یکپارچگی سرزمینی، ایجاد ثبات در داخل کشور و برقراری صلح در جهان است تا دست‌یابی به سطح بالاتری از زندگی اجتماعی ممکن گردد. اقتصاد و سیاست دو ابزار است که انسان برای رسیدن به توسعه از آن استفاده می‌کند. نظم سیاسی و اقتصادی حاکم بر جامعه، تعیین کننده ساختار قدرت و در نتیجه تعریف

بالاترین اولویت شمرده و هر امر دیگری در خدمت انسان را در سایه و در بستر آن ممکن می‌دانند، مهر راستگرایی ناسیونالیستی زده می‌شود. از آنها به عنوان کسانی یاد می‌شود که انسانها را قربانی خاکپرستی و ملت‌پرستی می‌کنند؛ بحث‌هایی که امروز بار دیگر به شدت در میان ایرانیان جریان دارد. از خلال این بحث‌ها ناروشنی رابطه میان کشور، ثبات، امنیت و انسجام درونی مردمان ساکن آن از یکسو و بهروزی همان مردمان که شما سیاست و اقتصاد را ایزاری در خدمت می‌شناسید، آشکار شده و باز هم این پرسش به ظاهر ساده را مطرح می‌کند که چرا هنوز هم تنها در چهارچوب مرزهای ملی بسامان تأمین «بالاترین خوشبختی برای بیشترین مردمان» ممکن است؟

**فرهاد یزدی** - امنیت، برای هر اجتماعی، هر اندازه که باشند مانند کشور، شهر، روستا، اقلیت‌های قومی، مذهبی و هر گروه‌بندی که در نظر گرفته شود، پیش‌شرط رشد و توسعه است. بدون امنیت، هدف در حد آرزو درجا می‌زند. چنانچه اشاره شد، امنیت ملی بهینه در درازمدت نمی‌تواند تنها در سایه نیروی نظامی به دست آید و به شدت و ضعف همبستگی ملی (که مردم‌سالاری ارایه کننده بالاترین درجه‌ی آن می‌باشد) و توان اقتصادی، وابسته است. در جهانی که بر پایه کشورهای مستقل با مرزهای جغرافیایی مشخص بنا شده، یعنی بر اثر تحول تاریخی، تقسیم‌بندی انسان‌ها به صورت ملت انجام گرفته، امنیت ملی به خودی خود به بالاترین هدف و نخستین وظیفه‌ی دولت، بدل می‌گردد.

مردمانی با تیره‌های گوناگون، در درازای تاریخ با داشتن منافع مشترک و سرنوستی که بهم گره خورده، همبستگی لازم برای ایجاد ملت را فراهم کرده‌اند. ملت، واحدی است که گروه‌های گوناگون، بر اثر تجربه تاریخی، دسترسی به هدف‌های مشترک را در سایه‌ی یک‌پارچگی آن واحد، ممکن و عملی می‌دانند تا به تنهایی و جدایی. این احساس همبستگی است که سبب می‌گردد تهدید بر بخشی، به تهدید به همه ملت بدل می‌گردد. همبستگی ملی به عنوان یک عامل روانی، آسیب‌پذیر است. به‌ویژه از سوی حکومت‌های خودکامه که با اولویت بخشیدن بر منافع گروهی، مذهبی، قومی و قطبی کردن جامعه، برآن ضربه می‌زنند.

ملت تنها یگانی است که همه‌ی بخش‌های جامعه را می‌پوشاند. هر واحدی کوچک‌تر از ملت، اجبار دارد که بخشی از جامعه را به زیان بخش‌های دیگر کنار بگذارد. ملت چون همه‌ی بخش‌ها و تیره‌ها را می‌پوشاند، در مقایسه با هر نوع تقسیم‌بندی دیگر، به تنها کانونی بدل می‌شود که دارای استعداد بالقوه تأمین "بالاترین خوشبختی برای بیش‌ترین مردمان" است. در کانون ملت است که دولت ملی می‌تواند شکل گیرد. ملت، بستر طبیعی ایجاد دولت ملی است. دولت، مشروعیت را از ملت به دست می‌آورد و باید در خدمت تمامی ملت به عنوان یک مجموعه‌ی همبسته باشد. روشن است که یک واحد همبسته، همیشه دارای توانی بیش از جمع بخش‌های آن می‌باشد و مانند زنجیر، توان پدافندی آن به ضعیف‌ترین حلقه، مربوط می‌گردد. هرچند منافع هر کشور چند بعدی است و صلح جهانی یکی از هدف‌های مهم می‌باشد، اما قدرت‌های جهانی و رقیب (به‌ویژه در همسایگی) همیشه به دنبال

به زیان کشور دیگر باشد و یا رقابت، بی‌ثباتی سیاسی را به واقعیت حاکم بر جهان میدل کند. دانش، ثروت، بهداشت، امکان دسترسی به سطح بالاتر زندگی، هر روزه در سطح جهانی افزایش یافته و هر روز انسان‌های بیش‌تر به زندگی بهتری دست می‌یابند بدون این که سطح زندگی دیگران با کاستی روبرو گردد.

منافع ملی را مرزی نیست. عامل محدود کننده که خواست‌های هر جامعه را به واقعیت می‌رساند، توان هر جامعه در هر برهه برای دستیابی به آن خواسته‌هاست. توان ملی، سرجمع ظرفیت تولیدی هر ملت با در نظر گرفتن موقعیت جغرافیایی و شرایط زمانی در مقایسه با دیگر کشورهاست. توان ملی، به رشد وابستگی دارد. از این‌رو تنها در سایه‌ی رشد انسانی (بهداشت، آموزش)، اقتصادی (توان تولیدی)، اجتماعی - سیاسی (همبستگی ملی و ثبات) و توان پدافندی است که قدر مطلق توان ملی افزایش می‌یابد. در مقایسه با عملکرد دیگر کشورهاست که ارزش نسبی رشد جامعه روشن می‌گردد.

رشد، بیش از این که به عوامل طبیعی مربوط باشد به نظام سیاسی - اقتصادی حاکم وابسته است. همبستگی و ثبات رابطه‌ی مستقیم با کاهش تنش در جامعه دارد. مردم‌سالاری تضمین کننده حقوق همه‌ی افراد و گروه‌ها و به‌ویژه اقلیت‌ها (مذهبی، قومی و زبانی) و برقراری حاکمیت قانون است. از این‌رو، تنش در جامعه به کم‌ترین سطح و همبستگی ملی به بالاترین سطح ممکن، می‌رسند. در چنین شرایطی، بر اثر رشد جامعه مدنی می‌توان امیدوار بود که رشد همراه با عدالت اجتماعی ادامه یابد. رشد توان ملی، فرایشی است که باید با هماهنگی انجام گیرد و هیچ‌یک از اجزای تشکیل دهنده به تنهایی، نمی‌توانند در درازمدت بر توان ملی بیافزاید. البته، بنا به شرایط ویژه، ملت بر بخشی بیش از بخش‌های دیگر، تأکید می‌نماید. به عنوان نمونه در دوران جنگ، گسترش کارایی نیروهای نظامی اولویت ویژه پیدا می‌کند. در هر حال، جامعه باز با داشتن حق ابراز عقیده و جامعه مدنی نیرومند، دارای اهرم‌های نیرومندی بر مهار تندروی، خواست بیش از ظرفیت و جلوگیری از اشتباه محاسبه می‌باشند.

نظام‌های غیردمکرات، چون مشروعیت از جانب ملت را همراه ندارند، مجبورند که بر نیروهای نظامی برای ادامه حکومت تکیه کنند. از این‌رو، رشد در این گونه نظام‌ها همیشه ناهماهنگ می‌باشد و در حالی که نیروهای نظامی گسترش یافته‌اند، از نظر سیاسی و اجتماعی عقب‌افتاده و سرشار از تناقض می‌باشند. در بسیاری از مواقع، از نظر اقتصادی نیز آمادگی گسترش را نخواهند داشت که عامل موثر دیگر نیست بر کاستن سریع مشروعیت نظام. در این نظم سیاسی، مهارتی بر زیاده‌خواهی‌های رژیم وجود ندارد و در نتیجه گستردگی بیش از توان، به وجود می‌آید که سقوط آن حکومت را تضمین می‌کند. تمام این عوامل در امپراتوری شوروی، و به مقیاس کوچک‌تر در حکومت صدام و هم اکنون در جمهوری اسلامی خود را نشان داد و می‌دهند.

**تلاش** - در باره هدف‌های ملی سخن گفتید که بالاترین آنها حفظ تمامیت ارضی، تأمین ثبات و امنیت کشور است. اما به کسانی که این اهداف را

تا چه درجه و آیا بقیه‌ی جهان از این الگو تقلید خواهد کرد یا خیر؟ یا در برابر یک بحران شدید اقتصادی و سیاسی، اعضا این کشورها به سوی دفاع از منافع کشورهای خود به زیان اتحادیه دست خواهند زد.

در هر حال تا روزی که جهان بر پایه‌ی "کشور" و "ملت" برجاست، اگر ایران می‌خواهد زنده بماند و به توان در رقابت با بقیه‌ی جهان به توسعه و رشدی که شایسته آن است دست یابد، راهی به جز دنبال کردن هدف‌های ملی ندارد.

**تلاش** - یکی دیگر از مشکلات ما در این بحث رابطه میان ملت و دولت است. هرچند شما در پاسخ به پرسش نخست بر این نکته تکیه کرده‌اید که منافع ملی الزاماً و همواره با منافع نیروی حاکم یکی نیست، اما با وجود این دفاع از امنیت ملی، حفظ یکپارچگی سرزمینی در لحظه، خواه ناخواه، موجب تقویت حکومتگرانی می‌شود که فاقد مشروعیت در میان ملت هستند. در جهانی که به گفته شما هنوز بر پایه کشور و ملت تقسیم شده است، در هر صورت دولت‌های موجود هستند که به عنوان نماینده منافع آن کشور و ملت به رسمیت شناخته می‌شوند، چگونه می‌توان به پرسش تعارض و تناقض فقدان مشروعیت ملی حکومت‌کنندگان در درون کشور و رسمیت داشتن آنها از نگاه جهانی پاسخ داد؟ عده‌ئی برای حل این مشکل اساساً مفهوم ملت را از دولت جدا کرده و به ملت‌های بدون دولت می‌رسند. گروه‌هایی هم زیر سایه حمایت از بیرون به تدریج به صرافت تشکیل دولت در بیرون افتاده‌اند و در تصور خود، نارضایتی شدید درونی از حکومتگران را به پای مشروعیت بالقوه خود می‌نویسند و همه‌جا از طرف ملت ایران سخن می‌گویند. سازمان‌های قومگرا نیز سال‌هاست که به دنبال تشکیل دولت‌های خود هستند و برای رسیدن به آن هدف ابتدا ملت ایران را به ملت‌هایی کوچکتر و بر پایه قومی - زبانی تقسیم می‌کنند. در چنین بازار آشفته فکری، با شگفتی تمام برخی نظرات با تمام مخالفت و ضدیتی که با حکومت‌کنندگان دارند، در دفاع خود از حضور دولت - ملت ایران و در دفاع از هستی ایران به عنوان یک واحد جغرافیای سیاسی و در دفاع از استقلال کشور، همسوی همان حکومتگران قرار می‌گیرند و یا از سوی کسانی که ژست «مبارز آشتی ناپذیر با حکومت حاضر» را با خود حمل می‌کنند، در این جایگاه قرار داده می‌شوند. برای رفع این آشفتگی از کجا باید آغاز کرد؟ و اساساً از ادامه این آشفتگی چه کسانی بیشترین بهره را می‌برند و خسران و صدمات برای چه کسانی باقی خواهد ماند؟

**فرهاد یزدی** - ملت مفهومی است فراگیر. ملت تمامی تیره‌ها، مذهب‌ها و گروه‌های زبانی را در بر می‌گیرد. ملت بنا به سرشت خود که درازای تاریخ آبدیده شده و همبستگی ملی را ایجاد کرده، رواداری و چندگرایی را به عنوان اصل پذیرفته است. ملت قدرت خود را منشعب از کل دانسته و نه از بخشی از آن. این فراگیری و در نظر گرفتن کل، امکان شکل‌گیری دولت - که ابزار سیاسی اداره جامعه می‌باشد - را ساده‌تر فراهم می‌کند. ملت نیاز به آفرینش دولت داشته و حکومت بدون مشروعیت از ملت، پدیده‌ایست غیرطبیعی که راهی به جز ویرانی و کشتار و بی‌ثباتی، در

گسستن واحد ملت و تقسیم آن به واحدهای کوچک‌تر و ناتوان‌تر هستند تا با آسودگی بیش‌تر به توانند منافع خود را دنبال کنند.<sup>(۲)</sup> تلاش برای جدا کردن بخشی از سرزمین و تقسیم غیرطبیعی ملت به چند پارچه، همیشه پاره‌ای از این برنامه بوده و تازگی ندارد.

منافع مشترک عامل مهمی در همبستگی ملی است. حتا در سرزمین‌هایی که وسیله‌ی استعمارگران در دوردست‌ها به وجود آمد و مردمانی با زبان، مذهب، نژاد و سابقه‌ی تاریخی گوناگون به تشکیل جامعه مشترک‌المنافع دست زدند (مانند آمریکای شمالی)، به زودی دریافتند که هدف‌های مشترک آنان تنها در سایه‌ی همبستگی ممکن می‌گردد. از جنگ‌های استقلال آمریکا گرفته تا جنگ داخلی که با هدف یکپارچگی سرزمینی به صورت اجرای قانون در تمام ایالت‌ها (همراه با هدف‌های دیگر) تا شرکت در جنگ اول و دوم جهانی و پس از آن مبارزه بر علیه شوروی تا ایجاد بزرگ‌ترین اقتصاد جهانی، همه در راه استواری ریشه‌گیری واحد "ملت" به کار گرفته شد.<sup>(۳)</sup> هر روز که می‌گذرد، جامعه آمریکا و کانادا به "ملت" شباهت بیش‌تری پیدا می‌کنند تا جمعی انسان با منافع مشترک. با وجودی که جنبش جدایی‌خواهی میان فرانسه زبانان کانادا، قدرتمند است، مشکل به توان تصور کرد که "شهروندان کبک آزاد" به توانند بیش از آنچه به عنوان "شهروند کانادا" تا کنون به دست آورده‌اند، به دست آورند. تنها تفاوت آن خواهد بود که در معادلات جهانی از موضع ضعیف‌تر سخن خواهند گفت و از بازار داخلی بزرگ‌تر محروم خواهند شد. این وضعیت کنونی جهان است. حال هر "مهری" بر آن زده شود، تغییری در قوانین جهانی نمی‌دهد. تجربه چند هزارساله تاریخی ایران، سبب ایجاد همبستگی ملی در اندازه‌های گردیده است که توانسته فراز و فرودهای بسیار را پشت سر گذارد. همبستگی ملی ایران، سرمایه‌ایست برای شتاب بخشیدن به رشد و توسعه. بسیاری از کشورهای جهان بر اثر ضعف همبستگی، با بی‌ثباتی و آشوب دست به گریبان هستند. این همبستگی، استوارترین ستونی است که ایران می‌تواند بر آن تکیه کند. به‌ویژه در منطقه‌ی که هر روزه کشور با چالش‌های سترگ روبروست. حکومت‌های خودکامه و جنبش‌هایی که تلاش در بخشی کردن ایران دارند، هردو با اولویت بخشیدن بر منافع خود، این همبستگی را هدف قرار داده و بر آن آسیب می‌رسانند.

وضعیت در جهان آینده. با ریشه‌گیری ارزش‌های لیبرال دموکراسی که در غرب بیش از هر نقطه از جهان استوارتر بوده است، از یک‌سو خطر جنگ میان آنان از میان برداشته شده و از سوی دیگر شکل‌گیری اتحادیه‌های موفق پابرجا، چه نظامی مانند ناتو و چه اقتصادی - سیاسی مانند اتحادیه اروپا، امکان‌پذیر گردیده است. باید توجه کرد که تمامی این اتحادها از "کشورها" تشکیل شده‌اند و هنوز اصل استقلال ملی، با ساختار سیاسی ویژه خود، اصل غالب است. تیره‌های نژادی، قومی و اقلیت‌ها، با برخورداری از تمامی حقوق شهروندی، بخشی از کشور مربوط به خود می‌باشند. با وجودی که این اتحادها به دست آورده‌های غیرقابل تصور دست یافته‌اند، چون دوران پیدایش این پدیده کوتاه مدت بوده است، هنوز نمی‌توان به طور قاطع درباره سرنوشت آنان قضاوت کرد. نمی‌دانیم که این تجربه به ادغام ژرف‌تر سیاسی میان آن کشورها خواهد انجامید و

امکان ایجاد حکومت‌هایی که دارای مشروعیت در میان ملت نیستند، همیشه وجود داشته و دارد. در این مورد حکومت‌هایی که بر اثر تقسیم کشور به چند بخش ایجاد شده‌اند، حتا بیش‌تر آسیب پذیرند. نخستین اقدام چنین حکومت‌هایی پاکسازی تیره‌های دیگر و یا مخالفین وضعیت به وجود آمده، انشعاب و تقسیم به شاخه‌های کوچک‌تر قومی - مذهبی و جنگ بر سر تقسیم زری که زیدیه‌اند خواهد بود. چون در شرایط بی‌ثباتی و بر اثر شورش و یا جنگ داخلی به قدرت رسیده‌اند، همه‌ی وعده‌هایی که برای اجرای دموکراسی داده‌اند، از یاد خواهد رفت. در آن هنگام از دید آنان دفاع از "امنیت ملی"، به اولویت نخست تبدیل خواهد شد و سرکوب مخالفان زیر این شعار با درنده‌خویی دنبال خواهد شد. از نگاه جهانی، تا جایی که منافع هر کشور خارجی ایجاد کند آن را به رسمیت می‌شناسند. آمریکا، برای مخالفت با ویتنام شمالی، حکومت پل‌پت را که بیش از ۲۰ درصد جمعیت کامبوج را از میان برداشت، به رسمیت شناخت. روسیه، با رساندن اسلحه و کمک مالی، به صرب‌ها از کشتار در بوسنی حمایت کرد.

راه ایران روشن است. ایران یکپارچه همراه با مردم‌سالاری استوار در سایه‌ی هبستگی ملی تاریخی، تنها راهی است که پایه‌های لازم برای زنده ماندن و رشد در منطقه‌ای که به نظر می‌رسد هر روزه با چالش‌های بسیار جدی‌تری روبرو خواهد شد، را می‌تواند فراهم نماید.

**تلاش - هدف‌هایی چون امنیت و ثبات در بلندمدت به هبستگی ملی و توان اقتصادی یک کشور وابسته است و این دو در بهترین صورت و با بالاترین بازدهی از طریق مشارکت همگانی آحاد و بخش‌های مختلف ملت قابل دسترسی هستند. از طریق سهیم بودن و احساس سهم داشتن است که احساس از آن خود بودن بوجود می‌آید و به تقویت احساس هبستگی می‌انجامد.**

در این پروسه بغرنجی‌هایی وجود دارد که به نظر می‌رسد ما را در فهم کل پروسه دچار مشکل کرده و موجب پراکندگی و تعارضات نظری شدیدی شده است: مشکل تنظیم رابطه و برقراری توازن و همسوئی میان انگیزه‌های فردی و سود شخصی و منافع گروهی و جمعی بخش‌های مختلف ملت از یک سو و منافع ملی از سوی دیگر. به ویژه موضوع مطالبات تیره‌ها و تبارهای قومی، زبانی و مذهبی - صرف نظر از این که چه کسانی، رژیم با سیاست‌های تبعیض‌آمیز و روش‌های سرکوبگرانه خود و یا سیاست‌های گروه‌ها و سازمان‌های قومگرا و جدائی‌طلبان همراه با برخی سیاست‌های خارجی، به این مشکل دامن می‌زنند - به یکی از مسائل پیچیده کشورمان بدل شده است. لطفاً بفرمائید در کشوری که به احساس هبستگی و ملت بودنش ضربات و صدمات شدیدی وارد آمده و تجربه‌های گسترده و آگاهانه‌ی - با تکیه بر این آگاهی - چندانی هم در حوزه مشارکت همگانی ندارد، چگونه می‌توان تفهیم کرد که هم منافع و مطالبات فردی و هم منافع و مطالبات بخش‌های مختلف ملت، در بالاترین درجه در حفظ روحیه هبستگی ملی و فداکاری در راه اهداف ملی تأمین خواهد شد؟ در زیر سایه صدمات شدید به حقوق فردی و مطالبات قومی، گروه‌هایی به این نظر رسیده‌اند که منافع گروهی آنها

پیش ندارد. حکومتی که بر خاسته از ملت و مشروعیت خود را از آن کسب می‌کند، در مقایسه با دیگر اشکال حکومت، از امکان بالقوه بیش‌تری برای حفظ حقوق همه، اعمال قانون، اجرای عدالت و اتخاذ سیاست‌هایی که بالاترین دست‌آورد، برای بیش‌ترین افراد را تأمین کند، برخوردار است.

تقسیم ملت به بخش‌های کوچک‌تر بر مبنای قوم، زبان مذهب و یا هرنوع تقسیم‌بندی دیگر، برتر قراردادن بخشی بر دیگر تیره‌ها می‌باشد<sup>(۴)</sup>. این ضربه‌ی بسیار سنگین بر هبستگی ملی است که منجر به بی‌ثباتی، شورش و در موارد شدیدتر، به جنگ داخلی خواهد شد. پس از پایان جنگ سرد در جهان، جنگ‌های داخلی سیاسی جای خود را به جنگ‌های داخلی قومی و مذهبی داده‌اند. از دهه ۹۰ سده پیشین تا کنون، بیش‌ترین جنگ‌های در آسیا، آفریقا و حتا اروپا بر این پایه بوده است. در همسایگی ایران، در افغانستان و عراق جنگ داخلی قومی و مذهبی سال‌هاست که ادامه دارد و پایان آن در دیدرس نیست. در افغانستان، هیچ‌گاه "دولت" وجود نداشته و در عراق مشکل به توان از "ملت" عراق صحبت کرد. با این حال به نفع همه‌ی تیره‌هاست اگر یکپارچگی سرزمینی در هر دو واحد سیاسی حفظ شود. در پاکستان، رقابت‌های قومی با یکدیگر و با دولت مرکزی همراه با وضع خراب اقتصادی که به سود تندرهای مذهبی تمام شده، آن سرزمین را به سوی بی‌ثباتی، چندپاره شدن، شورش و جنگ داخلی در ابعاد بسیار گسترده‌تر از افغانستان، می‌راند. کمی دورتر، در کشمیر جنگ مذهبی که به دیگر نقاط هندوستان سرایت کرده، توسعه اقتصادی - اجتماعی را با مشکل جدی روبرو کرده است. در جنوب هندوستان، در سیرالانکا، سال‌هاست که جنگ داخلی ادامه دارد. آرامش در چینستان، بسته به توان دولت مرکزی در مسکو دارد و با یک بحران می‌تواند دوباره با شدت به آتش کشیده شود.

این سیاهه در خاورمیانه، در آفریقا (سودان، سومالی، کنگو، روندا و ...) با نسل‌کشی و پاکسازی قومی همچنان ادامه دارد. در اروپا، در حالی که اتحادیه اروپا توانست به اتحاد قابل ملاحظه‌ی سیاسی و اقتصادی دست یابد و جنگ را به پدیده‌ای که در تاریخ باید آن را جستجو کرد، تبدیل کند، در واحد سیاسی که با زور به نام یوگسلاوی به وجود آمده بود دست به نسل‌کشی و پاکسازی قومی در ابعاد آفریقا زدند.

آیا ما خواستار چنین وضعیتی در ایران هستیم؟ در این سرزمین، در درازای هزاران سال "ملت ایران" ریشه دوانده است. "هبستگی ملی" ما، بیش از هر سلاح دیگر، تضمین‌کننده موجودیت ما و سد پرتوانی در راه بدل شدن این کشور به شرایط به مشابه در بالکان است. این سرمایه را باید با تمام توان حفظ کرد و بر استواری هرچه بیش‌تر آن کوشید. دیکتاتوری، بخش بخش کردن ملت، تبعیض قومی، مذهبی و زبانی، همه و همه بر این هبستگی آسیب می‌رسانند. چه نظام اسلامی و چه گروه‌های خواستار دولت جداگانه و چه گروه‌هایی که برای حل مساله ایران دست به دامن مداخله‌ی نظامی خارجی می‌گردند، همگی آسیب رسانان بر "ملت ایران" که نسل‌های آینده را نیز در بر می‌گیرد، هستند. ایران ضعیف و بخش شده به چند ایرانستان، تنها در راه منافع قدرت‌های کوچک و بزرگ خارجی و منافع حقیر همدستان به اصطلاح "ایرانی" آنان می‌باشد<sup>(۵)</sup>.

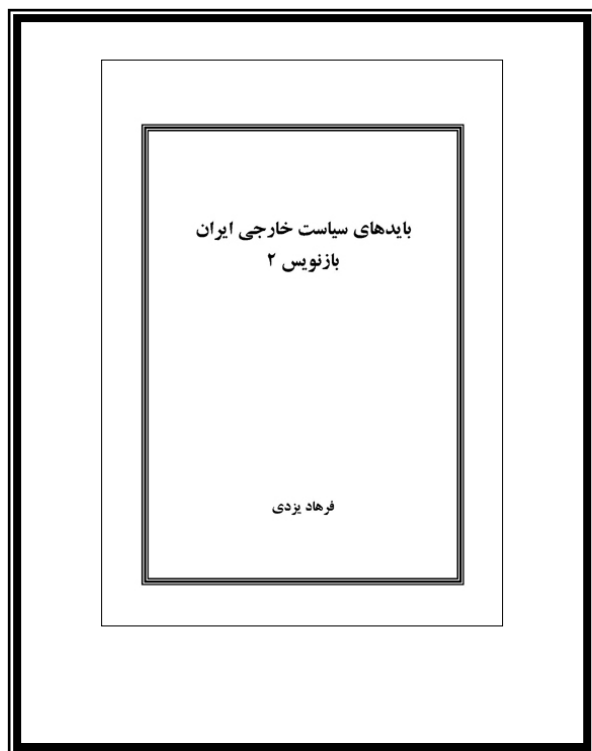
بیش‌تری در رویارویی با این چالش‌ها خواهند داشت، آنانی هستند که از همبستگی ملی بالاتری برخوردار باشند. به سخن دیگر، منافع فردی، گروهی، قومی و ... در گرو منافع ملی باشد.

این همبستگی در سال‌های دراز در ایران ریشه گرفته.<sup>(۴)</sup> با ایجاد حکومت اسلامی، بدون تردید بر این همبستگی، آسیب‌های زیاد وارد آمده. تنها با برقراری دموکراسی - نه بخش بخش کردن - است که می‌توان، احساس مشارکت و سهم بودن را در میان افراد، تیره‌ها، اقوام و گروه‌های زبانی، زنده نگاه داشت. ایران، تیره‌های ایرانی و تک تک ما، برای ماندن در جهان، به استواری این همبستگی نیاز داریم.

**تلاش - با سپاس فراوان از شما.**

یادداشت‌ها:

- ۱- در این گفتار دموکراسی و مردم‌سالاری مترادف است با لیبرال دموکراسی.
- ۲- از احتمال درگیری جنگ میان قدرت‌های بزرگ پس از پایان جنگ سرد بسیار کاسته شده است. اما از سوی دیگر در سراسر گیتی از آمریکای جنوبی گرفته تا اروپا، آفریقا و آسیا، بر تعداد جنگ‌های داخلی و شورش‌های مسلحانه افزوده شده. هم اکنون در همسایگی ایران در ترکیه، عراق، افغانستان، پاکستان درگیری مسلحانه به شدت جریان دارد. اگر دولت مرکزی پاکستان ناتوان‌تر گردد، امری که در حال وقوع است، بر تعداد و شدت درگیری‌های مسلحانه، خون‌ریزی، خرابکاری و مداخله دیگر نیروهای منطقه و فرا منطقه، به شدت افزوده خواهد شد.
- ۳- با انتخاب باراک اوباما، یک گام بزرگ در راه گسترش همبستگی ملی برداشته شد. بخش بزرگی از جمعیت (کمابیش ۱۲ درصد) که مدت‌ها از فرآیند تصمیم‌گیری بدور بودند، امروز به بالاترین مقام اجرایی کشور، وسیله‌ی مردم برگزیده شده است.
- ۴- این امر می‌تواند ابعاد بسیار وحشتناک تا از بردن کامل تیره‌های دیگر، را همراه آورد. اگر در عراق دوران صدام، رومندا و یا بوسنی ابعاد نسل کشی نتوانست به اندازه آلمان نازی برسد، بر اثر کمبود خواست آنان برای پاکسازی نبود، بلکه کمبود انضباط سیستماتیک، پخش سریع اخبار در جهان و مداخله نیروهای خارجی عامل موثر بودند.
- ۵- حتا حکومت بی‌ثبات جمهوری اسلامی، امروز که شوروی به پانزده جمهوری تقسیم شده، برای مداخله در روسیه از توان بیش‌تری برخوردار است تا در بی‌ثبات‌ترین دوران حکومت پهلوی.
- ۶- جنگ هشت ساله با عراق، به طور آشکار این همبستگی را نشان داد.



بصورت جداگانه بهتر تأمین می‌شود، همانگونه که نفع‌پرستی فردی مبتدل‌گریبان جامعه ما را گرفته است و کم نیستند کسانی که به بالا رفتن از روی لاشه دیگران خو کرده‌اند.

**فرهاد یزدی -** مطالبات فردی در خلاء تأمین نمی‌شوند. برای برآوردن نیازها و مطالبات فردی، انسان‌ها از سال‌های بسیار دور به دور یکدیگر گرد آمده و اجتماع را تشکیل داده‌اند. اجتماع‌های گوناگون، در سال‌های بسیار برای پدافند در برابر طبیعت و دیگر گروه‌های رقیب، دست به ایجاد یگان‌های بزرگ‌تر زده‌اند. آنان دریافته‌اند که زنده ماندن، تأمین منافع فردی و منافع گروه‌های کوچک‌تر، تنها در گرو پاسداری از منافع همگان ممکن می‌باشد. توانایی آن یگان، از جمع توانایی‌های فردی و گروهی فزونی گرفت. آنانی که به چنین درکی دست یافتند، به عنوان ملت زنده ماندند. ملت‌ها، بسته به استواری و یا ضعف پایه‌های همبستگی ملی، در درازمدت دوران فراز و فرود را گذراندند. آنانی که نتوانستند به چنین درکی دست یابند، راهی به جز نابودی نداشتند. جهان، با تمام تجربه‌ی تاریخی که انباشته و دست‌آوردهایی که در تضمین حقوق فردی، دانش، هنر، فلسفه و وضع قوانین به‌دست آورده است، هنوز بر پایه‌ی ملت - کشور می‌چرخد. این قدرت‌های بزرگ و جوامع دارا بودند که بیش‌ترین دست آورد را در این زمینه‌ها داشتند و هنوز هم دارند. این قدرت‌های بزرگ بودند که بر سرنوشت دیگران تأثیر گذار بودند و هنوز هم هستند.

این موقعیت تا به امروز نیز ادامه دارد. تنها تفاوت شتاب رو به افزایش تغییرات است در جهان که حتا چند سال پیش نیز قابل پیش‌بینی نبود. پس از جنگ دوم جهانی، آمریکا و شوروی به دوا بر قدرت جهان تبدیل شدند. آنان سرنوشت جنگ و صلح در جهان را تا پای نابودی بشر، در دست داشتند. بسیاری از کشورهای جهان، با درجات مختلف، زیر سلطه‌ی مستقیم و یا نفوذ گسترده آنان بودند. اروپای غربی، با تشکیل بازار مشترک در دهه ۵۰ و تبدیل آن به اتحادیه اروپا، به تلاشی برای رسیدن به برابری در برابر شوروی و آمریکا، دست زد. کشورهای اروپای غربی درک کردند که با وجود دارا بودن سطح بسیار بالای دانش، هیچ یک به تنهایی وزنه‌ای در برابر دو ابرقدرت، نخواهند بود. بعد از فروپاشی شوروی، آمریکا به یگانه ابر قدرت جهان تبدیل شد. امروز آمریکا و اتحادیه اروپا دوا بر قدرت سیاسی و اقتصادی جهان هستند و چین با سرعت در حال بدل شدن به سومین ضلع این مثلث، می‌باشد. هر چه کشورهای جهان کوچک و پراکنده باشند، برای ابر قدرت‌ها ساده‌تر خواهد بود که نظم سیاسی - اقتصادی برگزیده خود را بر جهان حاکم کنند و کشورهای همسایه بر نفوذ خود بی‌افزایند. باقی کشورها نیز بنا بر وضعیت سیاسی، جغرافیایی، اقتصادی، نظامی و اجتماعی خود در جهان و موازنه‌ی قدرت‌ها، مکان خود را در جهان به دست می‌آورند. هر چه کوچک‌تر و پراکنده‌تر، آسیب پذیرتر خواهند بود.

تنها وزنه‌ی ابر قدرت‌ها نخواهد بود که بر کشورهای کوچک‌تر سنگینی می‌کند. افزایش شورش و بی‌ثباتی و به ویژه تروریسم در سطح بسیار گسترده، جهان را با چالش‌های جدی و نوینی روبرو کرده است که تجربه زیادی برای مبارزه با آن در کوتاه‌مدت وجود ندارد. کشورهایی که آمادگی

## ایران چیزی جدا از همه ایرانیان نیست

گفتگو با ساسان مسیبی

ایران چیزی جدا از همه ایرانیان نیست. اگر بر این مبنای تحلیلی با موضوع روبرو شویم دیگر نمی‌توان در میان ایرانیان از خودی و غیرخودی سخن گفت. هر ایرانی که در تمدن‌سازی و یا حفاظت و پاسداری میراث مادی و غیرمادی این مرز و بوم نقشی ایفا کرده یا می‌کند ایرانی است.

شکل گرفته و هویت فردی و جمعی سامان می‌گیرد. لذا در این رویکرد تحلیلی من می‌تواند سطوح مختلفی داشته باشد. من شخصی و یا رفتاری، من خانوادگی و یا شغلی، من حزبی، من شهری و یا روستایی، من مذهبی و یا زبانی و گویشی، و من ملی و حتی من جهانی. در موقعیت‌ها و شرایط گوناگون نیز هر یک از این من‌ها و یا بخشی از چند من به ایفای نقش می‌پردازند.

سخن ما در این گفتگو در خصوص من ملی و من ایرانی است. هویتی که نه تنها نشانی از هویت‌های پیشینی را در خود دارد بلکه از معدل آنها من ملی می‌تواند تعریف شود. من ایرانی سقفی است که ستون‌ها و اجزای آن را هویت‌های پیشینی تشکیل می‌دهند. به دیگر سخن ویژگی‌هایی چند در شکل‌گیری هویت‌های پیشین نقش دارند و هویت‌ملی و من ملی برآیند این مجموعه از من‌هاست. ساده‌تر بیان کنم؛ من روستایی در امیر اسلان در منطقه‌ای از غرب ایران در عین اینکه نشانی از روستایی بودن در خود دارد در همان حال نشانی از ایرانیت در خود دارد. چه ایران جدا از هویت‌های پیشینی بی معنا است. هویت ایرانی یعنی جمع هویت‌های پیشینی، از این منظر بخش زیادی از ویژگی‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و حتی اقتصادی جامعه در فهم هویت ملی و مختصات آن تأثیر گذار و با اهمیت می‌باشد. با مثال دیگری مقصود خود را بیان می‌کنم. در میان گروهی از ایرانیان غرب کشور یعنی کردها و غیرکردهای اهل حق (یارسان) ساز تنبور نمادی مذهبی است و بخشی از آیین‌های این دسته از ایرانیان نمودی موسیقایی دارد. تنبور در این منظر تحلیلی، تنها بخشی از هویت پیشینی ایرانیان اهل حق را تشکیل نمی‌دهد بخشی از هویت پسینی یعنی هویت ملی و نمادی از میراث گرانبهای ایرانی است. ایران چیزی جدا از همه ایرانیان نیست. اگر بر این مبنای تحلیلی با موضوع روبرو شویم دیگر نمی‌توان در میان ایرانیان از خودی و غیرخودی سخن گفت. هر ایرانی که در تمدن‌سازی و یا حفاظت و پاسداری میراث مادی

تلاش - در سالهای اخیر شاهدیم؛ بر سر مفهوم «کشورایران» و در باره هویت انسانهایی که در این واحد جغرافیای سیاسی زندگی کرده و در سراسر جهان تحت عنوان «ایرانی» و «ملت ایران» به رسمیت شناخته شده است، بحث‌های بسیاری در حوزه نظر و سیاست درگیر شده است. به نظر می‌رسد گروهها و افرادی این مفهوم، یعنی «ایرانی بودن» را، به عنوان ماهیتی یگانه در معرفی خود نه تنها کافی بلکه در مواردی نابجا می‌دانند. نظر شما در این باره چیست؟ آیا «من به عنوان ایرانی» در تعیین هویت احاد این ملت کافی نیست؟ یا به عبارت دیگر، این عنوان برای تعریف این «من» کجا کاربرد دارد و باید داشته باشد و کجا و در چه مناسباتی کافی نیست؟

ساسان مسیبی - هویت یکی از مباحث امروزی در حوزه علوم رفتاری، علوم اجتماعی و فلسفه است. و در هر حوزه هم از مناظر گوناگون می‌توان در خصوص این مفهوم سخن گفت. در جامعه شناسی مفهوم هویت و فرایند تکوین آن جایگاه خاصی دارد. در یک برداشت، من و فرایند شکل‌گیری آن، تحت تأثیر متغیرهای زیادی است. برخی از مهمترین متغیرها در سطح تحلیلی خرد همچون تجارب شخصی در شکل‌گیری من سهم به سزایی دارد. کما اینکه در سطح میانه نهادهایی چون خانواده سهم ویژه‌ای را به خود اختصاص می‌دهد. سایر نهادهای با اهمیت این سطح تحلیل همچون گروه همسالان نیز سهمی در شکل‌گیری من را به عهده دارند. در سطح کلان نیز ساختار اجتماعی سهم بسیار مهمی در شکل‌گیری من ایفا می‌کند. برآیند این شرایط به شکل‌گیری من منجر می‌شود کما اینکه تجارب شخصی، نهاد خانواده، نهاد آموزش، رسانه‌ها و ساخت سیاسی، تاریخ و حتی جغرافیای یک جامعه و همه آنچه که در شکل‌گیری من به ایفای نقش می‌پردازند به نوعی تحت تأثیر ساخت اجتماع عمل می‌کنند. در کنش و واکنش این مجموعه از عوامل من



ایران بدست حکومت‌های گذشته. به عنوان نمونه منطقه کردستان ایران را قطعاً جدا شده از کردستان بزرگ می‌دانند که به قهر و با زور اسلحه جدا شده است. همزیستی و درهم‌آمیختگی مسالمت‌آمیز و داوطلبانه برآمده در درازای تاریخ مورد تردید قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر تاریخ در برابر تاریخ!

بدون آن که ما در جایگاه پراهمیت تاریخ و تاریخ‌نگاری تردیدی داشته باشیم، اما پرسش این است: در چنین وضعیتی که ارکان وحدت ملی ما از بیرون و درون مورد حمله و زیر فشار از هم‌گسستگی قرار گرفته است، آیا بحث‌های تاریخی و ادامه آن می‌تواند مرکز ثقل تلاش برای کاهش این حمله و فشار باشد؟

ساسان مسیبی - قبل از ورود به پرسش ابتدا باید نکته‌ای بس با اهمیت را در نظر گرفت که به نوعی با پاسخ به پرسش پیوند دارد، قوم‌گرایان نماینده تام و تمام اقوام ایرانی نیستند. به دیگر سخن مطالبات مردم در ایران لزوماً همان ادعاهایی نیست که در گفتار قوم‌گرایان متجلی می‌شود. این یادگاری برخی از احزاب چپ ایرانی است که خود را نماینده خلق‌ها و توده‌ها قلمداد می‌کردند. بی آنکه در عالم عینی و واقعی نشان‌چندانی از مردمی که به نام آنان سخن گفته می‌شد در خود داشته باشند. (کماینکه هم اکنون گروه‌های زیادی خود را نماینده تام و تمام ایران می‌دانند!) و اگر هم لازم می‌شد رودرروی همان مردمی قرار می‌گرفتند که به نام آنان و به نمایندگی آنان سخن می‌گفتند. به عنوان نمونه در هنگام حاکمیت فرقه دموکرات آذربایجان و یا در هنگام نابه سامانی‌های اواخر دهه پنجاه و اوایل دهه شصت در بخشی از مناطق کردنشین کشور به واسطه حضور گروه‌های چپ و خودمختاری‌خواه در منطقه آیا آنان نمایندگی تام و تمام مردم آن مناطق را در خود داشتند؟ در صورت مخالفت مردم با حضور یا فعالیت آن احزاب و جریان‌ها با مردم آن مناطق چه رفتاری می‌شد؟ در اینجا می‌توان به رفتار غلام یحیی دانشیان با مردم زنجان اشاره کرد که با چه فجایعی روبرو بوده است. یا با رفتار گروه‌های مستقر در بخش‌هایی از مناطق کردنشین، به عنوان نمونه ترور غفور محمودیان و یا نمازی در مهاباد در دهه بیست! و همچنین کشته شدن ماموستا شهریکندی در مهاباد در هنگامه استقرار این گروه‌ها پس از انقلاب در منطقه مکریان! آمار تلفات مردم کرد که به دست همین احزاب در منطقه کشته شده‌اند دهشتناک است. به عنوان نمونه در تنها سندانج صدها تن به وسیله گروه‌های نامبرده ترور شده یا در درگیری با آن گروه‌ها از بین رفته‌اند! تاکنون کمتر به این بعد از ماجرا پرداخته شده و نمونه‌های صریح نقض حقوق بشر مورد رسیدگی و بررسی قرار گرفته است! این موارد حتی به درگیری این گروه‌ها با یکدیگر (نه فقط با حکومت) نیز کشیده می‌شود. تلفاتی که این نیروها بر یکدیگر وارد کرده‌اند چه میزان است؟ کدامیک از این گروه‌ها نماینده جامعه است؟

همچنین از زاویه دیگر اوضاع مناطقی که اقوام ایرانی در آن مستقر هستند با آنچه قوم‌گرایان می‌گویند و یا برخی از شرق‌شناسان ترسیم می‌کنند بسی متفاوت و اوضاع آن گونه که آنان می‌گویند و ترسیم

و غیرمادی این مرز و بوم نقشی ایفا کرده یا می‌کند ایرانی است. پس تعین هویت ایرانیان یعنی بازشناسی عناصر هویت بخش مردم ایران و این عناصر به دلایل زیادی قابل تفکیک به عناصر ملی و منطقه‌ای و قومی و زبانی نیست. نوروز و گرامیداشت نخستین روز بهار نمادی برجسته در ایران‌شهر بلوچستان است. زبان بلوچی با دو گویش اصلی آن نیز نمادی از زیست جمعی مردم بلوچ است اما این هر دو جزئی از میراث تاریخی ایرانیان است و تنها معرف گروهی از ایرانیان نیست. حتی برخی مختصات فرهنگی که در این اواخر در ایران رواج و گسترش یافته است نیز بخشی از ویژگی‌های هویتی ایرانی است. به عنوان نمونه ترکی برای بخشی از ایرانیان در سده‌های اخیر به عنوان زبان مراوده و ارتباط بخش متجلی شده است. این زبان در برخی نقاط جانشین آذری شده است. این زبان اگر چه به تازگی (در ۵ تا ۷ قرن اخیر) رواج یافته است، اما امروزه جزئی از هویت همه ایرانیان است نه صرفاً یک عنصر فرهنگی بیگانه.

این نگرش تحلیلی؛ برای کشور و سرزمینی به سان ایران که سابقه چند هزار ساله از همزیستی عمیق همراه با تجارب و سرنوشت مشترک تاریخی و رنج‌ها و مصایب و نیز شادی‌ها و پیروزی‌های باشندگان آن موجب پیوندهای گسترده خانوادگی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ساکنان آن شده است؛ می‌تواند جانشین دو دسته از نگرش‌های دیگر شود. یکی از این نظریه‌ها دیدگاهی است که امروزه به ایدئولوژی قوم‌گرایی شهرت یافته است و دیگر نگرش آن دسته از ایران‌گرایانی است که ایرانی را یا در چارچوب دیدگاه‌های تنگ ایدئولوژیک باستان‌گرایانه و یا در ظرف شیعه‌گرایی افراطی تعریف می‌کنند.

در نزد قوم‌گرایان افراطی کانون هویت‌ساز زبان و ویژگی‌های زبانی منقطع از دیگر ویژگی‌های فرهنگی است و البته در این راستا گاه به نژادسازی هم روی آورده می‌شود و البته وارث رگه‌هایی از نژاد پرستی! و برای گروه دوم (که خود به دو دسته تقسیم شدند) یا ایران باستان (اسلام زدایی و ترک‌زدایی و نفی هویت‌های پیشینی) و یا شیعه‌گرایی و اسلام‌گرایی تند (با نفی ایران باستان) در کانون تحلیل قرار می‌گیرد. این نگرش‌ها ضمن آنکه نافی چند گانه‌گرایی و پلورالیسم می‌باشند و به عنوان اندیشه‌های انحصارگرایانه ظاهر می‌شوند و ناخواسته خود را در مقابل جامعه‌ای قرار می‌دهند که برای اعتلای آن داد سخن سر داده‌اند! کماینکه در صورت حاکمیت مطلق هر یک از آنان سرنوشت غم‌انگیزی در انتظار گروه زیادی از ایرانیان و بخش مهمی از میراث فرهنگی و تاریخی این جامعه خواهد بود!

تلاش - در برابر نگرش تحلیلی به ایران و تلاش برای بازشناسی «عناصر هویت بخش» مردم این سرزمین که شما مدافع آن هستید، نگاه‌های دیگری وجود دارند. از جمله دیدگاهی که وجود هویت ایرانی بعنوان برآیند آن عناصر در طول تاریخ دراز این کشور را قبول نداشته و به سرنوشت مشترک و همزیستی میان اقوام ایرانی و پیوندهای گسترده در همه حوزه‌های فرهنگی، رفتاری و پیوندهای خونی و نسبی باور ندارد و یا بی‌اعتناست. تاریخ مشترکی را که شما بر آن بنا می‌کنید، غیرواقعی دانسته و خود تاریخ دیگری می‌نگارد. از جمله: اشغالی بودن مناطقی از

قوم‌گرایان نماینده تام و تمام اقوام ایرانی نیستند. به دیگر سخن مطالبات مردم در ایران لزوماً همان ادعاهایی نیست که در گفتار قوم‌گرایان متجلی می‌شود. این یادگاری برخی از احزاب چپ ایرانی است که خود را نماینده خلق‌ها و توده‌ها قلمداد می‌کردند. بی‌آنکه در عالم عینی و واقعی نشان‌چندانی از مردمی که به نام آنان سخن گفته می‌شد در خود داشته باشند. (کمالینکه هم‌اکنون گروه‌های زیادی خود را نماینده تام و تمام ایران می‌دانند!) و اگر هم لازم می‌شد رودرروی همان مردمی قرار می‌گرفتند که به نام آنان و به نمایندگی آنان سخن می‌گفتند.

محقق کرد آقای حیرت سجادی کتابی دارد به نام شاعران کرد پارسی‌گوی. صدها شاعر پارسی‌گوی دیروز و امروز را نام می‌برد! این البته مختص به کردها نیست! مگر شهریار شاعر نامی آذری در رد فرقه دموکرات آذربایجان شعر نسرو؟ در گذشته و یا در حال حاضر صدها آذری یا کرد و بلوچ و دیگر ایرانیان که به فارسی نثر و شعر گفته و منتشر کرده‌اند نشان از چه دارد؟ پیش فرض‌های قوم‌گرایان و اصولی که مسلم فرض کرده‌اند با چالش‌های نظری و جامعه‌شناختی سختی روبرو می‌باشد.

از منظر دیگری همبسته و یکپارچه فرض کردن جامعه قومی و نفی هر گونه تفاوت زبانی و فرهنگی و مذهبی در میان جامعه قومی از دیگر خطاهای قوم‌گرایان است که تاکنون مورد توجه قرار نگرفته است. ببینید جامعه بلوچ حداقل دارای دو زبان است. در جامعه کرد لاقل سه زبان رواج دارد. سه زبان نه گویش و لهجه! این تنوع چشمگیر زبانی می‌تواند مسئله‌ای عمداً نادیده گرفته شده تلقی شود! زیرا اساس خواسته قومی نزد قوم‌گرایان زبان است و اگر در این باب تشکیکی مطرح شود نتایج ناخواسته‌ای خواهد داشت لذا از کنار آن به سادگی عبور می‌شود. کمالینکه مسئله مهمتری وجود دارد، آن تفاوت زبان قومی (که ساخته و پرداخته تحولات اخیر است) با زبان مادری است. در زبان قومی تلاش بر زبان‌سازی است و پیراستن زبان اقوام ایرانی از مشترکات با زبان فارسی و البته این مسئله موجب بی‌اعتباری این تلاش‌ها نزد مردمان همان قوم گردیده است. شما سری به سامانه‌های مجازی قوم‌گرایان بزنید به دلیل تفاوت زبان قومی با زبان مادری و نامأنوس بودن زبان ساخته و پرداخته شده همین جریان‌ها مجبورند زبان فارسی را برای بیان مطالب با اهمیت خود انتخاب کنند! زبان امروزی و محاوره‌ای و مادری مردم تبریز با زبان مکتوب وارداتی از باکو و استانبول کاملاً متفاوت است!

از زاویه‌ای دیگر هم می‌توان به پرسش شما توجه کرد. اگر مناطق قومی اشغال شده ایران است؟! چرا در تحولات مهم که گاه رگه‌های قوی ایرانی و ملی‌گرایی ایرانی آن نیز بی‌سابقه است همین مردم مناطق قومی پیشگام هستند؟ مگر تاریخ مشروطه را بدون آذربایجان و کرمانشاه می‌توان بررسی کرد؟ مگر ملی شدن نفت را بدون همراهی اهالی خوزستان و آذربایجان و کردها می‌توان مطالعه کرد؟ نقش کردها در شکل‌گیری جبهه ملی را می‌توان نادیده گرفت؟

اگر مدعای قوم‌گرایان درست بود که باید عکس آن روی می‌داد! حتی در جنگ عراق علیه ایران فداکاری مردم این مناطق اعم از کرد و آذری و بلوچ و عرب و غیره در مقابله با متجاوزین عراقی انکار ناشدنی است! تنها در استان خوزستان از حدود ۱۴ هزار کشته شده اهالی این منطقه در جنگ، بیش از ده هزار نفر از عرب‌های این استان می‌باشند در حالی که نسبت جمعیت عرب استان خوزستان به دیگر گروه‌ها حدود ۴۰ درصد می‌باشد.

می‌کنند با واقعیات موجود شکاف بزرگی دارد. در سال‌های اخیر پژوهش‌های مستقل متعددی در خصوص نسبت هویت ملی و هویت قومی در گوشه و کنار کشور صورت گرفته است. همچنین گزارش‌گران غیرایرانی زیادی به این مناطق آمده و به بررسی پرداخته‌اند نتیجه‌ی برخی از این پژوهش‌ها و گزارش‌ها منتشر شده و در دسترس می‌باشد. همه آنها به نتایج مشابهی رسیده‌اند. حتی برخی از این پژوهش‌ها توسط نخبگان قومی کرد یا آذری و... در قالب پایان‌نامه دکتری و... به انجام رسیده است. اما نتایج حاصله به روشنی نشان می‌دهد که هویت قومی در مقابل هویت ملی قرار نگرفته و البته در مقیاس سنجش هویت ملی، میزان کمی و عددی هویت ملی در میان جامعه آماری در کل کشور به ویژه در آذربایجان، خوزستان و مناطق کردنشین کشور میزان بالایی را نشان می‌دهد. و تفاوت معناداری با هویت ملی در دیگر مناطق کشور مانند اصفهان و خراسان و... ندارد. اگر در این مناطق مشکلی هست، که هست، مانند دیگر مناطق کشور بواسطه متغیرهای با اهمیت دیگری است که باید بدان توجه شود.

لذا چه از منظر جامعه‌شناختی و مطالعات فرهنگی و چه از منظر تاریخی اوضاع آنگونه که قوم‌گرایان ترسیم می‌کنند با واقعیات تفاوت قابل ملاحظه‌ای دارد.

پس پرداختن به این مباحث با رویکردها و مناظر گوناگونی می‌تواند صورت گیرد. از نظر تاریخی آن ادعایی که در پرسش مطرح شد که گویا کردستان بزرگی وجود داشت و به قهر و با زور اسلحه جدا شده است اساساً قابل قبول نیست. چرا که از سویی همه آن مناطقی که از ایران جدا شد و به عثمانی الحاق شد حامل فرهنگ ایرانی بود (و هست) نوروز به عنوان نمادی از ایرانیت در آن مناطق امروزه نیز اهمیتی ویژه‌ای دارد و بخشی از درگیری‌ها در ترکیه امروز در محور آن قابل تعریف است. زبان فارسی در آموزش مردم آن دیار تا همین اواخر رواج داشت. بنا به گزارش‌ها تا ۱۹۲۰ نیز آموزش در میان کردهای الحاق شده به عثمانی فارسی بوده است. یکی از نمونه‌های قابل توجه در همین زمینه به نخستین کتابی بر می‌گردد که در خصوص تاریخ کردها نگاشته شده است. این کتاب شرف‌نامه بدلیسی است که به سلطان عثمانی تقدیم شده است و جالب آنکه به دولت دشمن ایران صفوی، یعنی عثمانی تقدیم شده است اما زبان کتاب نه کردی و یا حتی ترکی عثمانی (آمیخته‌ای از فارسی و عربی و ترکی) که زبان نگارش کتاب فارسی است؟! چرا این اثر به فارسی نگاشته می‌شود؟ شما سفرنامه الیا چلبی را ببینید در منزل نخبگان محلی کرد در عثمانی به جز حافظ و سعدی و... چه اثر فرهنگی دیگری وجود داشت؟ هم اکنون هنرپیشگان و شاعران ایرانی و حتی روشنفکران ایرانی از محبوبیت زیادی در سلیمانیه و اربیل برخوردارند!

آذربایجان (ایران) یک واحد فرهنگی یا اجتماعی و یا سیاسی مشترک را تشکیل نمی‌داده‌اند. حتی امارت یا ولایت مشترک هم نبوده‌اند! مناطق کردنشین هم به همین صورت. زبان متفاوت، مذهب متفاوت و لذا فرهنگ‌های گوناگون در این مناطق ظاهر شده است. اورامی، بادینان، سورانی، یارسان (اهل حق با شعب گوناگون) علوی (با شعب گوناگون) شیعه و سنی با تفاوت‌های جامعه‌شناختی برجسته و لذا درگیری و رقابت‌های بی‌شمار به قول مسعودی در مروج الذهب آنهم در قرن‌ها پیش "هر یک از طوایف کرد زبان خاصی دارند" و یا به قول شرف‌نامه که توسط یک کرد در حدود ۵ قرن پیش نگاشته شده است "طوایف اکراد متابعت و مطاوعت یکدیگر نمی‌کنند... هر یک به دعوی افراد رایت استبداد برافراشته‌اند... و به غیر از کلمه توحید در هیچ امور اتفاق ندارند" این داستان در خصوص رقابت‌ها و درگیری‌های طوایف بلوچ با یکدیگر نیز کاملاً برجسته است. ترسیم جهان زیست مشترک قومی کاری غیرعلمی و بدور از داده‌های واقعی است. ضمن آنکه رقابت و گاه درگیری گروه‌های سیاسی قومی هم بر پیچیدگی ماجرا افزوده است. مانند رقابت و یا درگیری کومله با دموکرات و شعب مختلف آنان با یکدیگر و با پژاک و همه آنان با اتحادیه میهنی کردستان عراق و حزب دموکرات کردستان عراق و البته پ ک ک و... در درگیری این گروه‌ها تاکنون هزاران تن جان سپرده‌اند! پس مقایسه شرایط ایران با کشورهایی که نام برده شد چندان منطبق بر واقعیت نیست. اگر قرار است همانند اتحاد دو بخش آلمان عمل شود باید مناطق جدا شده از کشور به ایران دو باره ملحق شوند که البته این هم با حقوق بین‌الملل منطبق نیست! البته این مردم ایران هستند که با روش زندگی و تعمیق پیوستگی‌هایشان بدون هیچ‌گونه درنگی با رفتار، کنش و زندگی واقعی‌شان پاسخگوی این ادعاها هستند. در ایران امروز بیش از هر زمان دیگری پیوندهای زناشویی میان ساکنان گوشه و کنار آن رنگ و بوی غیرمحللی یافته است و این نشان با اهمیتی است از روش زندگی ایرانیان! ازدواج و الگوی انتخاب همسر یکی از مهمترین شاخص‌های جامعه‌شناختی است که نشانگر وجود فاصله اجتماعی و یا نزدیکی گروه‌های زبانی و مذهبی به یکدیگر می‌باشد.

**تلاش** - «حق تعیین سرنوشت» به معنای «حق تأسیس دولت» پیشینه‌ئی نسبتاً طولانی دارد، از آغاز فروپاشی امپراتورها، اوج‌گیری مبارزات ضداستعماری و بعد از جنگ جهانی اول. پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی در اروپا این مفهوم با برداشت «حق جدائی» تعیین‌کننده محور بحث‌های نیروهای ایرانی بود، که مسائل قومی و شکافها و نارسائی‌هایی که در این زمینه وجود داشت - و دارد - را بستر فعالیت سیاسی و اجتماعی خود و بسیج نیرو قرار داده بودند. این «حق» پس از این فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تا امروز هم پشتوانه جدائی‌ها و تأسیس دولت‌های جدید - عموماً هم از مسیر آتش جنگ و خونریزی و پاک‌شوئی قومی - بوده است. آیا در مسائل ما باید جایی برای بحث حول این مفهوم باز کرد؟ چه تعبیری از این مفهوم می‌تواند برای ما اعتبار داشته باشد؟ در چه حوزه‌ئی؟

لذا نگاه تاریخی به همراه روشنگری‌های جامعه‌شناختی و در یک سخن به میدان آمدن پژوهشگران و فعالان فرهنگی می‌تواند به آگاهی بخشی اجتماعی یاری رساند و موجب بی‌اعتباری ادعاهای برخی از قوم‌گرایان افراطی شود. خلا اطلاعات مردم و به ویژه جوانان موجب جولان این گروه شده است! و این فعالیت فرهنگی است که در روشن‌گری‌ها تأثیر گذار خواهد بود. هر چند بخشی از داستان نشان از بی‌کفایتی سیاسی اداره‌کنندگان دیروز و امروز ایران است که به صورت خاصی هم باید بدان پرداخت. طرح نگرش‌های جداسرانه عرضی مسائل کشوری است نه ذاتی روابط اجتماعی در ایران! و البته به جز روش و رویکرد فرهنگی و حساس شدن جامعه اهل اندیشه کشور به این دست از مباحث راه مؤثر دیگری برای مواجهه با آن وجود ندارد! البته ناتوانی نظام سیاسی در اداره کشور بر گسترش نارضایتی در کل کشور تأثیر گذار بوده و در این فضا قوم‌گرایان سعی در جهت دادن به نارضایتی‌ها به سوی قوم‌گرایی دارند!

**تلاش** - نگاه دیگری هم وجود دارد که همه چیز را در یک تصمیم‌گیری - که البته سیاسی است - خلاصه کرده و باب حوزه‌های دیگر بحث از جمله پیوندهای مشترک تاریخی را می‌بندد. از نظر برخی این نکته مهم نیست که در طول چه تاریخی و در چه کیفیتی کردها، آذری‌ها، بلوچ‌ها، عربها یا ترکمن‌ها همچون ایرانیان دیگر در دامن ایران زیسته‌اند. اصل آنست که مردمانی از همان تبار، خون و زبان و نسب در آنسوی مرزهای ایران زندگی می‌کنند و این تکه‌های از هم جدا افتاده حق به هم پیوستن و یکی شدن را دارا می‌باشند. همانگونه که در همین دهه‌های اخیر مثلاً دو بخش آلمان پس از ۷۰ سال جدائی بهم پیوسته یا دو کره شمالی و جنوبی در این تلاش بسر می‌برند. همانگونه که ظرف یک دهه ما شاهد ظهور چندین دولت - ملت جدید در صحنه جهانی هستیم. از نظر آنها پیوستن‌ها و جدا شدن‌های ملت‌های جهان بسته به یک تصمیم و موضوع «حق تعیین سرنوشت» است.

هرچند تکیه این نگرش بر «حق تعیین سرنوشت» است اما پایه استدلال آنها که بر وحدت قومی - نژادی - زبانی قرار دارد، پوشیده نیست. چنین نگرشی در تئوری و بنیانهای نظری چه معنائی دارد و پیامدهای آن در عمل در ایران چه خواهد بود؟

**ساسان مسیبی** - باز در اینجا چند خطا وجود دارد. از طرفی همه می‌دانیم که بخش‌هایی از ایران تمدنی به کشورهای همجوار ملحق شده است. عثمانی، روسیه تزاری، بریتانیا نقش مهمی در این خصوص داشتند. بخش‌های مهمی از غرب ایران به عثمانی الحاق شده است. شمال و شمال شرق به روسیه ضمیمه شد و شرق را هم بریتانیا از ایران منتزع ساخت. لذا بین مرزهای زبانی و فرهنگی با مرزهای سیاسی ایران تفاوت ایجاد شد. اما فراموش نکنیم که میان این مناطق جدا شده با بخش‌هایی که در مرزهای ایران باقی مانده‌اند هیچگاه وحدت و یکپارچگی وجود نداشته است هر چند روابط فرهنگی بوده اما یکپارچگی قومی موجود نبوده است. از طرفی منطقه‌ای که امروزه جمهوری آذربایجان خوانده می‌شود در گذشته اران و آلبانیای قفقاز نام داشته است. و هیچگاه با

قومی هم وجود ندارد. اکثر ساکنان خوزستان را لرها تشکیل می‌دهند و بعد عرب‌ها و سپس دیگر خوزیان! چگونه می‌توان در خصوص این منطقه تصمیمی قومی اتخاذ کرد؟ رضاییه و ماکو و میان‌دوآب و نرده و شاهین‌دژ و قروه کردستان و سنقر کرمانشاه و... در این جداسری خیالی به جهان کرد! تعلق دارند یا ترک؟ به قول یکی از قوم‌گرایان ترک "با خون تکلیف آن را مشخص می‌کنیم؟!" و به قول رهبر یکی از احزاب کرد در پاسخ به آن تهدید "در این سرنوشت تاریخی چاره‌ای جز پذیرش وضع موجود و همزیستی کرد و آذری وجود ندارد!" بنابراین نه در عالم

ساسان مسیبی - اگر قرار باشد هرگاه عده محدودی در جایی از جهان دعوی استقلال کنند و به دنبال آن کشوری متولد شود از سویی روزانه باید ده‌ها کشور تأسیس شود. از دیگر سو روزانه باید شاهد خلق کشورهای جدیدتر از دل همین کشورهای تازه تأسیس باشیم و... امری که نه ممکن است و نه مطلوب! از طرفی بر چه مبنایی و بر اساس چه دلیلی، گروهی این حق را دارند که به نام قومی و یک گروه زبانی و مذهبی خواهان استقلال از جامعه مادر باشند؟ در خصوص ایران فعلا حتی قوم‌گرایان افراطی از بیان آشکار در خواست تجزیه خودداری

**طرح نگرش‌های جداسرانه عرضی مسائل کشوری است نه ذاتی روابط اجتماعی در ایران!**  
و البته به جز روش و رویکرد فرهنگی و حساس شدن جامعه اهل اندیشه کشور به این دست از مباحث راه مؤثر دیگری برای مواجهه با آن وجود ندارد! البته ناتوانی نظام سیاسی در اداره کشور بر گسترش نارضایتی در کل کشور تأثیر گذار بوده و در این فضا قوم‌گرایان سعی در جهت دادن به نارضایتی‌ها به سوی قوم‌گرایی دارند!

نظر و بر مبنای فلسفه سیاسی ما مجاز به طرح چنین مباحثی هستیم و نه در عالم واقع چنین امری امکان طرح دارد و اگر گروهی بر این راه پای بفرسند برای جامعه به جز خون و خون ریزی و نابودی چیز دیگری به ارمغان نخواهند آورد!

تلاش - از هیچ نگاهی پوشیده نیست که دفاع از حقوق مساوی انسانها - از جمله حق مشارکت سیاسی احاد ملت - امروز یکی از بخش‌های اصلی مطالبات اجتماعی و سیاسی گروه‌های گسترده‌ئی از مردم ایران است. گفتمان غالب را خواست احترام، تعهد و تضمین اجرائی و عملی میثاق جهانی حقوق بشر زیر سایه خود دارد. اما برخی برداشته‌ها، بویژه از سوی گروه‌های قوم‌گرا، از این میثاق تا معنای گرفتن «حقوق سیاسی» برای گروه‌های قومی - زبانی رفته و از نظر محتوایی با «حق تعیین سرنوشت تا مرز جدائی» انطباق داده و یکی شناخته می‌شود. آیا چنین انطباقی درست است؟ آیا نوعی تداخل موضوعات ماهیتا متفاوت وادغام حوزه بحث‌های مختلف نیست؟ تعبیر درست چیست و حلقه رابط میان این دو حق در چهارچوب یک کشور کدامست؟

ساسان مسیبی - بنده صلاحیت حقوقی لازم برای ورود به این بحث را ندارم و تنها به بیان نظر شخصی می‌پردازم. میثاق جهانی حقوق بشر حاوی مفاد و مواد با اهمیتی برای تضمین حقوق احاد جامعه است. حق آزادی بیان، مذهب و حفظ کرامت بشر وحیثیت فارغ از هر رنگ و نژاد و مذهبی بخش با اهمیت این حقوق است که امروزه در نظام‌های سیاسی گوناگون به درجات مختلف مورد توجه قرار گرفته و در صورت بی‌توجهی یا مقابله با آن به عنوان یک ملاک مهم در ارزیابی دموکراتیک بودن هر

می‌کنند چون تلقی آنان اینست که جامعه با آنان همراه نیست و موجب انزوای بیشتر آنان می‌شود! داده‌های متعدد علمی و جامعه شناختی نشان از آن دارد که تجزیه از ایران خواسته هیچ گروهی از ایرانیان (به جز گروه اندکی از قوم‌گرایان) نیست! من اشاره کردم که در جریان درگیری‌های اوایل انقلاب در مناطق کردنشین بخش عمده‌ای از نیروهایی که در برابر گروه‌های قوم‌گرا (که لزوماً تمامی آنان کرد نبودند و سایر گروه‌های چپ نیز در منطقه مستقر بودند و دعاوی قوم‌گرایانه داشتند!) قرار گرفتند، خود کرد بودند. آمار تلفات این دسته در مقابل گروه‌های قوم‌گرا کمتر از تلفات این گروه‌ها در برابر نیروهای دولتی نبود و هزاران تن از آنان توسط قوم‌گرایان کشته شدند! هم‌چنان که اولین مقاومت جدی در برابر فرقه دموکرات آذربایجان هم توسط اهالی آذربایجان بود!

این به معنای نفی نارضایتی در این مناطق نیست. اما این نارضایتی در دیگر نقاط کشور هم وجود دارد و صرفاً صبغه قومی ندارد و همچنین مطالبات توسعه‌ای و اقتصادی در صدر مطالبات مردم قرار دارد! همچنین در خصوص این بحث باید یادآور شد که نباید نقش عامل خارجی و رقابت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در طرح و بست چنین مباحثی را نادیده گرفت! شوروی سابق، عثمانی، عراق و هم اکنون جمهوری آذربایجان و دولت‌های اسرائیل و ایالت متحده، انگلیس و فرانسه و... که در این خصوص هر یک نقشی ایفا می‌کنند! ضمن آنکه تحولات آن سوی مرزها هم کم و بیش در این سو تأثیراتی بر جای خواهد گذاشت. عامل رقابت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای نقش مهمی در خلق و گسترش قوم‌گرایی در ایران داشته و دارد که از کنار آن نباید به سادگی گذشت!

از منظری دیگر در مناطق قومی ایران حتی با فرض نادیده گرفتن تفاوت‌های عمده درون قومی مانند زبان و مذهب و فرهنگ، یکدستی

برخی قوم‌گرایان نمود می‌یابد که اگر لازم باشد می‌توان نمونه‌هایی از آن را نشان داد! دیگر آنکه بر مبنای میثاق‌های جهانی تمامیت سرزمینی کشورها محترم و قانونی است و سوم آنکه حق تعیین سرنوشت ناظر به مردم مستعمره است نه مردمانی با سرنوشت تاریخی مشترک، فرهنگ و میراث ماندگار، همزیستی و همبستگی اجتماعی بالا. گروه‌های زبانی و مذهبی نه مستعمره ایران که به گواهی هزاران داده تاریخی و محققان بی‌طرف ایرانی و خارجی این گروه‌ها ضمن آنکه همواره بخشی با اهمیت از ایران را تشکیل داده بلکه سهم مهمی در تمدن‌سازی هم ایفا کرده‌اند! آیا می‌توان نام شمس تبریزی و قطران و سهروردی و نظامی گنجوی و گلشن کردستانی و کسروی و... را در تمدن‌سازی انکار کرد؟! مگر اینان برآمده از اقوام ایرانی نیستند.

تلاش - در سالهای گذشته و اوج‌گیری جدید جهانگرایی، گرایش‌هایی در جهان ملاحظه می‌شوند که هرچه بیشتر و به شکل آشکارتری به نفی و بی‌اعتبار شدن مرزهای ملی می‌رسند. در نقد این نگرشها دیدگاه‌های دیگری وجود دارند که کماکان مدافع احترام به مرزهای ملی هستند. از نظر آنها روح زمانه ما همچنان تلاش برای رسیدن به دموکراسی، آزادی و استقرار حکومت قانون است. هنوز هم بهترین و تضمین شده‌ترین بستر تحقق این آرمانها را در چهارچوب مرزهای ملی دیده و نزدیک‌ترین راه برای اعاده حقوق انسانی را بسته به قانونهای اساسی دموکراتیک و مسئولیت‌خواهی و مسئولیت‌پذیری دولت‌های ملی می‌دانند. نظر شما در این باره چیست؟

ساسان میسبی - به قول یکی از جامعه‌شناسان صاحب نام، آنتونی گیدنز انگلیسی، دولت‌های جدید امروزه دو فشار از بالا و پایین را تحمل می‌کنند. یکی فشار ناشی از جهانی‌سازی و دیگری ناشی از گروه‌های محلی و قومی است! اما فراموش نشود که در کشورهای توسعه یافته و به ویژه در اروپا در حالی که سوی همگرایی بیشتر در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی عزیمت می‌شود که در کشورهای کمتر توسعه یافته درجاتی از درگیری‌های قومی و سیاسی را تجربه می‌کنند! در همان حال تجربه سده اخیر نشان داده هرگاه در جامعه ایران تحول آزادی‌خواهانه‌ای مجال برای بروز و ظهور یافته در همان حال تلاش گروهی (معمولاً مسلح) با ارزش‌های محلی‌گرایانه، تحت تأثیر عوامل خارجی و گاه در تضاد با ارزش‌های حقوق بشری زمینه ناکامی سیر مردم‌سالاری را فراهم آورده‌اند. شاید اگر تحولات کردستان نبود فرماندهی کل قوا از اختیار دولت لیبرال بازرگان خارج نمی‌شد و شاید اگر ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان نبود زمینه ایفای نقش گسترده برای شاه سابق و ارتش با اثرات دیرپا مهیا نمی‌شد.

یعنی جدا از عدم پابندی جریان‌های قوم‌گرا به دموکراسی و حقوق بشر در این لحظات با اهمیت تاریخی، فعالیت نابه‌هنگام آنان به صورت ناخواسته؛ و به قول جامعه‌شناسان کارکرد اندیشیده نشده کنش‌های آنان؛ موجب محدودیت‌های بیشتر برای حقوق مدنی و انسانی شهروندان گردید! این موضوع می‌تواند در تحلیل‌های مستقل مورد توجه و بررسی

نظامی مورد استفاده قرار می‌گیرد. بر این مبنا هر فردی فی‌نفسه به عنوان انسان از حقوقی برخوردار است. اما نکته مهم در این خصوص این است که این حقوق نمی‌تواند نافی حقوق دیگران باشد و گرنه دچار تعارض خواهد شد. احقاق یک حق نمی‌تواند مبنای یک بی‌عدالتی باشد. بر مبنای این حقوق در هر جامعه‌ای شهروندان آزادند که از حقوق اساسی چون آزادی و حفظ کرامت برخوردار باشند. اما حق ندارند تا به واسطه این حقوق به حقوق دیگران تجاوز کنند.

در اینجا تذکر نکته مهمی ضرورت دارد و آن این است که نقض حقوق بشر در ایران معاصر هیچگاه شکل قومی نداشته است اگر حقوق بشر رعایت نشده است شامل همه ایرانیان بوده است و نه صرفاً مردم یک گروه قومی! یعنی نمی‌توان ادعا کرد حقوق بشر برای مردم خراسان یا شیراز کمتر یا بیشتر از مردم تبریز و کرمانشاه و سنج رعایت شده یا زیر پا گذارده شده است!

همچنین بر مبنای اعلامیه حقوق بشر و ملحقات بعدی آن در خصوص مبحث اقلیت‌ها (با تسامح در اینجا اقوام) با توجه به اینکه گزینش یک راه حل متحدالشکل برای چنین موضوع پیچیده‌ای که در هر کشور شرایط ویژه‌ی خود را دارد دشوار است، نظر به جهانی بودن اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، تصمیم بر آن شد که موضوع مقرره‌های مشخص برای اقلیت‌ها در اعلامیه قید نشود. پس شرایط تاریخی، سیاسی و فرهنگی و اجتماعی جوامع گوناگون در این خصوص باید مورد توجه باشد.

از سوی دیگر مباحث حقوقی مربوط به حق تعیین سرنوشت و حق خلق‌ها بر تعیین سرنوشت خود مفهومی مبهم و نامشخص است و هیچ یک از اسنادی که بر آن دلالت دارند، تعریفی از مفهوم و قلمرو آن ارائه نداده‌اند. عمده‌ی مسائل از تفسیرهای مختلف از اصطلاح "خلق‌ها" ناشی می‌شود. والته بند ۴ ماده‌ی ۸ اعلامیه‌ی اقلیت‌ها بر این نگرش حقوق بین‌الملل تأکید دارد:

"هیچ حقی در این اعلامیه، به عنوان مجوز اقدام علیه اهداف و اصول منشور از جمله حاکمیت برابر، تمامیت سرزمینی و استقلال سیاسی دولت‌ها تفسیر نخواهد شد." از کارهای مقدماتی تهیه‌ی منشور ملل متحد چنین مستفاد می‌شود که "برابری مطلق همه‌ی اعضا" (ماده‌ی ۲) با این تصور و برداشت که متضمن چهار عنصر است، تهیه شده است. با استفاده از عبارات مخبر سوری کمیته‌ی ۱/۸: نخست، "کشورها از لحاظ حقوق برابرند؛ دوم، "از همه‌ی حقوقی که از حاکمیت آنها ناشی می‌شود، برخوردارند؛ سوم، "شخصیت کشورها، تمامیت سرزمینی و استقلال سیاسی آنها... محترم است" و چهارم، "هر کشور باید در سطح بین‌المللی تکالیف و تعهدات خود را ایفا کند بر این مبنا اول آنکه هر ایرانی به عنوان بخشی از جامعه بزرگ بشری صاحب حقوقی است که دولت‌ها، گروه‌های سیاسی و البته احزاب قوم‌گرای تحت هیچ شرایطی نباید همه یا بخشی از آن را نقض کنند. همزیستی مسالمت‌آمیز و پیوندهای تاریخی و فرهنگی مردمی را که هزاران سال با یکدیگر بودن را تجربه کرده‌اند را نشانه رفتن و دعوت به درگیری و نفرت افکنی قومی بخشی از فعالیت‌های مخالف حقوق بشر است که گاه در گفتار و کردار

عمیقتری قرار گیرد!

الزام به رعایت حقوق بشر در ایران تنها متوجه دولت و نظام سیاسی نیست و بسیاری از جریان‌های مقابل دولت و از آن جمله گروه‌های قوم‌گرا خود به درجاتی از نقض حقوق بشر را تجربه کرده‌اند. به نظر می‌رسد مبارزه برای رعایت حقوق بشر و نیز تلاش برای توسعه همه جانبه ایران می‌تواند زمینه‌های دسترسی همه ایرانیان فارغ از تفاوت‌های مذهبی و زبانی و... به زندگی شرافتمندانه مهیا سازد. هر نوع تاکید بر تجزیه و جدایی نتیجه‌ای جز گسترش رنج و درد مردم ایران و خیانت به تاریخ پیامد دیگری نخواهد داشت!

**اگر فلسفه سیاسی را بر مبنای حق فردی تفسیر کنیم هر فردی مختار است که هر گونه می‌خواهد بیان‌دیشد. اما در اینجا توجه به فلسفه سیاسی متوجه روح جمعی آن است. به سخن دیگر اگر قرار بر پذیرش حقوق بشر است و یکی از ارکان آن حقوق حفظ جان و کرامت آدمی است. آیا مطلوب است با طرح خواسته‌ای مربوط به گروهی محدود و کوچک زمینه شکل‌گیری بحرانی جمعی را فراهم ساخت که در آن جان و مال آدمیان قربانی شود؟**

**تلاش -** اجازه دهید برای طرح دو پرسش نهائی خود برگردم به پاسخ شما به پرسش چهارم! در رد افکار جدائی‌خواهانه گفته‌اید: «نه در عالم نظر و بر مبنای فلسفه سیاسی ما مجاز به طرح چنین مباحثی هستیم و نه در عالم واقع چنین امری امکان طرح دارد» آنچه به «در عمل» مربوط می‌شود ما هر روزه شاهدیم که عالم واقع را می‌توان به یاری زور، تغییر توازن نیروها، به یاری کمک‌های مالی و افکار عمومی به ویژه در حوزه بین‌المللی و با دخالت نیروهای بیگانه تغییر داد و پس از چیرگی به یاری گذشت زمان واقعیت دیگری را جایگزین آنچه زمانی «عالم واقع» محسوب می‌شد، نمود. چنانچه به عنوان مثال از نظر ارض جغرافیائی ایران در دویست سال پیش واقعیت دیگری داشت. برای توجیه و تبیین این تغییرات هم پیشدرآمدها و پسدرآمدهای نظری بسیاری ارائه و یافت می‌شوند. اساساً این از آگاهی‌های امروز است که مقدم بر هر عملی یک نگرش، نظر و تئوریت است. آنچه ظاهراً در جهان امروز جاریست مقبولیت «اندیشیدن آزاد» است. بنابراین در چنین جهانی این سخن شما: که ما

«در عالم نظر و بر مبنای فلسفه سیاسی مجاز به طرح چنین مباحثی نیستیم.» ممکن است از نظر خواننده بیشتر رنگ توصیه‌های اخلاقی بیابد. بفرمائید منظور شما از مرزهای غیرقابل عبور در حوزه نظر و بر مبنای فلسفه سیاسی چیست؟ چه کسی یا بهتر بگوئیم چه ملاکها و معیارهایی این مرزها را تعیین می‌کنند؟

**ساسان مسیبی -** این مرزها را مردمی که این گروه‌ها به ظاهر از سوی آنان و به نام آنان سخن می‌گویند و دیگر ایرانیان تعیین می‌کنند. فلسفه سیاسی و حقوق بشر این حق را به گروهی نمی‌دهد که به نام مردم اما درمقابل مردم و خواسته‌های آنان موجب درگیری و خون ریزی شوند. مردمی که با وجود همبستگی عمیق اجتماعی (به معنای جامعه شناختی آن) و تجربه تاریخی و هم سرنوشتی و نیز پاره‌ای تفاوت‌های زبانی و مذهبی سده‌های زیادی با هم زندگی کرده و پیوندهای غیرقابل انکاری میانشان برقرار شده و البته غم‌ها و نگرانی‌های مشترکی نیز دارند با چه مجوزی حقوقی و حقوق بشری می‌توان حکم به گسست این روابط داد؟ به خون ریزی متعاقب آن داد؟ فراموش نکنیم در جریان درگیری‌های دهه ۵۰ و ۶۰ در مناطق کردنشین گروه زیادی از مردم کرد و دیگر ایرانیان از جای جای ایران (نه در حمایت از حکومت بلکه در دفاع از ایران) در مناطق کردنشین رو در روی گروه‌های کمونیست و چپ و قوم‌گرا قرار گرفتند! این برانگیختگی در جریان ماجرای پیشه‌وری نیز خود را نشان داده است! آیا اگر این حق برای هر گروهی به رسمیت شناخته شود که هرگاه خواسته‌ای داشت مثلاً جدا شدن از کشوری باید آن را پذیرفت! هر آن ممکن است گروه دیگری خواسته مقابل آن را داشته باشد از نظر فلسفه سیاسی تکلیف چیست؟ این حق برای کدام گروه به رسمیت شناخته می‌شود؟! به نظر می‌رسد بر مبنای همین تحلیل‌ها باشد که گروه زیادی از قوم‌گرایان معتدل هرگونه تجزیه‌طلبی را محکوم می‌کنند و تنها بر خواسته‌هایی چون اختیارات محلی بیشتر در مناطق قومی و نیز توجه به ویژگی‌های زبانی و فرهنگی قومی تکیه می‌کنند. آری اگر توازن فراملی نیروها به گونه‌ای باشد که به تجزیه کشوری یا به هم پیوستن دو یا چند سرزمین منجر شود امر محالی نیست اما در عالم واقعیت، نظر و تحلیل فعلاً چنین شرایطی در خصوص ایران مطرح نیست! در حال حاضر حتی تحلیل‌گران اروپایی هم معتقدند که مباحث مربوط به اقوام ایرانی پاشنه آشیل ایران امروز نیست و این مسئله حتی در بخش‌های پژوهشی وابسته به بخش امنیتی پارلمان اروپا هم مطرح شده است! و مبحث استفاده ایزاری از اقوام تنها برای اعمال فشار بر نظام سیاسی مستقر در ایران کاربرد دارد!

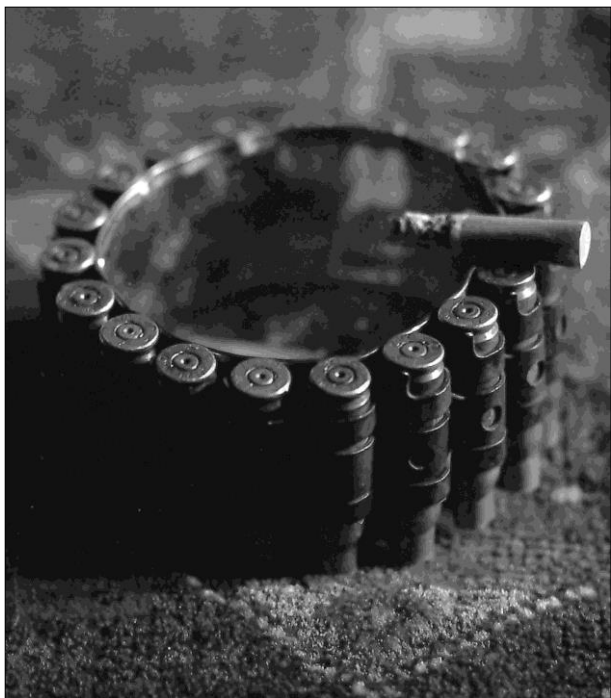
**تلاش -** و در پرسش آخر: منظور شما از عبارت «نه مطلوب» در جمله «خلق هر روزه کشورهای جدید نه ممکن است و نه مطلوب» چیست؟ معیارها و چشم‌اندازهای شما در تعیین این عدم مطلوبیت کدامند؟

**ساسان مسیبی -** اگر فلسفه سیاسی را بر مبنای حق فردی تفسیر کنیم هر فردی مختار است که هر گونه می‌خواهد بیان‌دیشد. اما در اینجا توجه

تسامح در اینجا اقوام) با توجه به اینکه انتخاب و گزینش یک راه‌حل متحدالشکل و جهانی برای چنین موضوع پیچیده‌ای که در هر کشوری و حتی هر منطقه‌ای شرایط ویژه‌ی خود را دارد دشوار است، پس شرایط تاریخی، سیاسی و فرهنگی و اجتماعی جوامع گوناگون در این خصوص باید مورد توجه باشد.

اگر بر مبنای این رویکرد نظری مبتنی بر فلسفه سیاسی سخن گفت چه کسی محق است که مبلغ نفرت‌زایی قومی و نژادپرستی باشد؟ چه کسی محق است که گروه‌هایی اجتماعی را دعوت به خون‌ریزی و درگیری قومی و درون قومی کند؟ چه کسی محق است که آرمان‌های خود را نماد آرمان‌های جامعه بزرگی قلمداد کند؟ و البته مجاز است مخالفان خود را با نام‌ها و نمادهای مختلف طرد و حذف و ترور فیزیکی و شخصیتی نماید؟ در مجموع ملاحظه می‌شود در خصوص اقوام ایرانی مباحث به همان سادگی که قوم‌گرایان مفروض می‌گیرند قابل طرح نیست و البته شرایط ویژه هر جامعه در فهم مسائل و سپس در ارایه راه‌حل در ابعاد گوناگون و پیچیده مسئله باید در کانون توجه باشد.

تلاش - با سپاس فراوان از شما بابت وقتی که به ما دادید.



به فلسفه سیاسی متوجه روح جمعی آن است. به سخن دیگر اگر قرار بر پذیرش حقوق بشر است و یکی از ارکان آن حقوق حفظ جان و کرامت آدمی است. آیا مطلوب است با طرح خواسته‌ای مربوط به گروهی محدود و کوچک زمینه شکل‌گیری بحرانی جمعی را فراهم ساخت که در آن جان و مال آدمیان قربانی شود؟ نمونه این نقض حقوق بشر هم اکنون گاه و بی‌گاه در برخی رویدادهای مرتبط با فعالیت گروه‌های قومی خود را نشان می‌دهد. کشته شدن یا ترور مخالفان هم قومی که معترض آرای قوم‌گرایان هستند! همچنین این عدم مطلوبیت بر بی‌انتهایی آن بازمی‌گردد. اگر مطلوب باشد که کرد در ایران از ایران منتزع شود پس مطلوب است که اورامی یا گروسی و شاهین‌دژی یا بادینان و یا گوران هم از کرد جدا شود و اگر این‌ها مطلوب باشد آنگاه مطلوب خواهد بود که ژاوه رودی‌ها از اورامان منتزع شوند و البته زازاها از بادینان‌ها و در نهایت اهالی روستای گلین سندانج هم مطلوب است از ژاوه رود مستقل شوند و اگر در گلین هم چند اردلانی بود آنها از گلین والی آخر! آیا این فرایند بر مبنای واقعیات جامعه شناختی می‌تواند حادث شود و البته اگر هم روی داد بی خون‌ریزی روی دهد؟ گذشته از آن که در تمام این مناطق عده زیادی ایران‌خواه ساکن هستند و البته آنان هم دارای حقوقی!

پس نه یکدستی قومی وجود دارد که این روند را تایید کند و نه یکدستی مطالبات! یعنی همه یک گروه قومی هم در یک جبهه قرار نمی‌گیرند. حد و مرز این تجزیه تا کجا باید پیش رود و کجا متوقف شود؟ این حد و مرز از چه چیزی ناشی می‌شود؟ این تحلیل به شکل نظری صرف و بیگانه از تاریخ منطقه و به دور از واقعیات طرح نمی‌شود در همان روستایی که نام برده شد یعنی گلین در ابتدای پس از انقلاب بیش از ۶۰ تن (برای یک روستا عدد قابل تاملی است!) در مقابل احزاب کرد کشته شدند! آیا مطلوب است که خواسته‌ای به نام قومی طرح شود در حالی که شمار قابل توجهی از آن قوم با آن موافق نیستند و آن خواسته در ظاهر تبدیل به معدل مطالبات قومی شود و در پی آن حمام خون جاری شود.

در نمونه دیگر می‌توان به مقابله شاهسون‌ها با جریان شوروی‌گرایی پیشه‌وری اشاره داشت. گفته می‌شود که رضاشاه با عشایر چه کرد و چه ستم‌ها روا داشت! پس عشایر باید با اشغال کشور با بیگانگان همراهی کند اما همین عشایر آگاه‌تر از گروه زیادی از نخبگان چپ شهری عمل می‌کند و به مقابله با عوامل بیگانه برمی‌خیزد. و البته قربانی بیگانه‌پرستان هم می‌شود! شاهسون‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای در سرکوب ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان داشتند و... در خوزستان هم به همین صورت! در جایی که جدا کردن عرب و شوش و شوشتری و دزفولی و عشایر لر غیرممکن است آیا مطلوب است که این مردمی که پیوندهای خانوادگی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی همه جانبه‌ای دارند را روی در روی یکدیگر قرار داد؟

بنابراین اگر مینا حقوق فردی است هر ادعا یا خواسته‌ای محترم است اما لوازم و شرایط و مقدمات هر خواسته جمعی سخن دیگری است که باید ابعاد آن مورد توجه قرار گیرد. به همین دلیل همانگونه که گفتم بر مبنای اعلامیه حقوق بشر و ملحقات بعدی آن در خصوص مبحث اقلیت‌ها (با

## فدرالیسم در حوزه مفهومی

علی کشگر



فدرالیسم در یک بحث مجرد و انتزاعی، به تنهایی و خارج از بافت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جامعه حامل هیچ پیام ارزشی برای جامعه و شهروندان نیست و فقط در بررسی بر بستر بافتهای گوناگون معنا و مفهوم ارزشی می‌یابد و در جامعه‌های گوناگون و ترتیبات گوناگون نیز معنا و مفهوم متفاوت از آن حاصل می‌گردد.

می‌کنند. در میان راه‌حلهایی که از سوی نیروهای مخالف حکومت اسلامی ارائه شده است، فدرالیسم، به نظر می‌رسد، بیشترین طرفدار را به خود جلب نموده باشد. هواداران این راه‌حل در گروه‌بندیها و طیف‌های گوناگون دیده می‌شوند؛ از شاهزاده رضا پهلوی در راس هرم نیروهای راست و سلطنت‌طلب گرفته تا نیروهای چپ سنتی و بیشترین سازمانهای قومی در ایران و حتی بخشی از نیروهای میانه جامعه اپوزیسیون از نظام فدرالیستی برای آینده ایران دفاع می‌کنند. هر چند در این میان کسانی از این معرکه سهم خود می‌خواهند و در کمین فرصتند تا در لحظه مساعد نیات خویش را که در ضدیت و تعارض با بقای ایران است، تحقق بخشند، اما جدا از این کسان در بخش بزرگتر طرفداران این راه‌حل، به نظر می‌رسد، بازهم نوعی شلختگی و بی‌مسئولیتی سهل‌انگارانه در بکارگیری مفاهیم سیاسی و تکرار طوطی‌وار و مد روز حاکم باشد. آویختن به واژه فدرالیسم همراه با عدم توجه لازم به مفهوم فدرالیسم و نسبت و رابطه آن با مجموعه بافت سیاسی، اجتماعی و تاریخ شکل‌گیری کشورهای فدرال از یک سو و عدم دقت لازم به ویژگی‌های کشورهای فدرال از سوی دیگر در عمل این واژه را به قالبی میان تهی تبدیل کرده که در شرایط خاص ایران و تکیه‌ئی که طرفداران تقسیم فدرالی ایران بر پایه قومی - زبانی می‌کنند، این قالب تنها با رنج و خون

از چالش‌های مهمی که امروز به عنوان یکی از مسائل ملی، در برابر ایرانیان قرار دارد، مسئله عدم تمرکز و جایگاه اقوام و توجه به حقوق آنها در حوزه فرهنگ و زبان و ارائه پاسخ مناسب به مطالبات و نیازهای اقوام ایران است. بی‌توجهی به بحران فزاینده نارضایتی در میان اقوام کشورمان می‌تواند پیامدهای ناخوشایند بسیاری داشته باشد، از جمله همسوئی این ناخرسندی‌ها با برخی سیاستهای بیرون از مرزهای کشور و تحول آن به تهدیدی جدی بر علیه ثبات و امنیت کشور. تهدیدی که می‌تواند حیات و بقای ایران را در مخاطرات عظیم قرار دهد. به ویژه آن که جمهوری اسلامی در سه دهه گذشته با سیاستهای سرکوبگرانه و تبعیض علیه اقوام ایرانی نشان داده است که نه تنها پاسخی برای حل این بحران ندارد، بلکه برعکس خود به عامل اصلی این بحران بدل شده است. زیرا با سیاستهای واپسمانده زمینه‌ی شکاف و از هم‌گسیختگی وحدت ملی را فراهم و هر روز نیز با ادامه سیاستهای ویرانگر در خارج و داخل کشور به عمق این شکاف افزوده و شرایط و بستر مناسبی را برای دخالت نیروهای بیگانه فراهم کرده است.

در پاسخ به این بحران ملی، نیروهای مخالف جمهوری اسلامی نیز هر یک بنا بر ایدئولوژی و اهداف و نیات خویش راه‌حل‌های خود را ارائه



هستیم و برعکس در جامعه‌ای با بافت استبدادی و غیردمکراتیک که نه از آزادی خبری هست و نه جامعه مدنی قدرتمند حضور دارد، کارکردی غیردمکراتیک و ساختاری در خدمت حکومت‌های فاسد خواهد بود که بهترین نمونه آنرا در اتحاد جماهیر شوروی سابق شاهد بودیم. و یا در کشورهایی با بافتار عقب مانده قومی - قبیله ای و عشیره‌ای همچون پاکستان، ساختاری در خدمت جنایتکارانی همچون طالبان‌ها و بن‌لادن‌ها و تروریست‌های اسلامی خواهد شد. و یا در کشورهای سرهم شده از ملت‌های گوناگون پس از جنگ جهانی دوم، هم چون یوگسلاوی سابق و عراق امروز، فدرالیسم ابزاری در خدمت اعمال اراده سیاسی و حاکمیت برای تکه‌های دارای حق حاکمیت در عمل جداگانه خواهد شد. از همین‌رو تنها با تحلیل از تجربه‌های مشخص و در جوامع معین می‌توان کارکرد فدرالیسم و ارزش فدرالیسم را تعیین نمود. نمونه‌های فوق به خوبی نشان می‌دهند که نسبت دادن ارزش‌های ذاتی و مستقل به فدرالیسم و خارج از مجموعه بافت و محتوای نظام سیاسی اجتماعی و اقتصادی تا چه اندازه بی‌پایه و غیرقابل پذیرش است.

علیرغم وجود اختلاف‌های بنیادین و کارکردهای از اساس متضاد نظام‌های فدرال واقعاً موجود در جهان، اما برای طرفداران فدرالیسم در ایران این مفهوم از تعریفی یگانه، منسجم، جهانی و فراگیر و دارای کارکردی همسان در همه‌جا می‌باشد و عمدتاً نیز پایه‌ی استدلالی آنان بر دو محور دور می‌زند. نخستین پایه نظری طرفداران فدرالیسم بر محور «بدی و شرارت بالقوه قدرت سیاسی» استوار می‌باشد. با استناد به این سخن لرد اکتن که «قدرت متمایل به فاسد کردن است و قدرت مطلق، مطلقاً فاسد می‌کند» گفته می‌شود «فدرالیسم قدرت را میان چند مرکز رقیب تقسیم می‌کند» و وسیله‌ای برای جلوگیری از سوءاستفاده از قدرت و گذر از تمرکز قدرت به عدم تمرکز است.

استدلال فوق زبازد همه هواداران فدرالیسم بوده و بصورت کلام الهی درآمده است. بطوریکه در میان آنها کسی از خود نمی‌پرسد معنا و اعتبار این سخن چیست؟ کسی از خود نمی‌پرسد، چگونه می‌توان با تقسیم قدرت - که میل به انحصار دارد - به چند پاره و استقرار آن در چند نقطه مستقل، از خطر میل ذاتی آن به تسلط کاست؟ اگر قدرت میل به فساد دارد و قدرت متمرکز فساد مطلق ببار می‌آورد، منطقاً باید بپذیریم تقسیم آن به چند پاره مستقل و قرار دادن آن در چند نقطه ارضی کشور، یعنی تکثیر و تزریق نهادی در جامعه که فساد تولید می‌کند. به زبان دیگر یعنی اگر تا دیروز با یک دیکتاتور و یک مرکز فساد سرکار داشتیم بعد از فدرالیسم دوستان با چند دیکتاتور و چند مرکز فساد سرکار خواهیم داشت و اگر تا دیروز حکومت مرکزی به یکسان برسر همگان می‌کوبید امروز چند دولت فدرال متمرکز برسر مردمان همان مناطق ارضی جداگانه خواهد کوبید.

بدون تردید گذر از تمرکز و رسیدن به عدم تمرکز بر پایه فراهم کردن بهترین بستر برای مشارکت همگانی در سرنوشت کشور، مسئله ملی

و فلاکت مردمانی پر خواهد شد، که مسئله همه ما خوشبختی و بهروزی آنهاست.

در مخالفت با این نوع مفهوم‌سازی و قالبی کردن آنها که اساساً و تنها در خدمت اغراض سیاسی و منافع گروهی و حزبی است، ضروریست بر آگاهی بیشتر ایستاد و مفهوم فدرالیسم را همچون هر مفهوم دیگری، در حوزه‌های مختلف آن مورد توجه عمیق‌تر قرار داد از جمله در حوزه تاریخ، از نظر ساختاری و حقوقی و از دیگاه محتوایی که نوشته حاضر در محدوده آخر است که به مفهوم فدرالیسم می‌پردازد. در رابطه با تاریخ شکل‌گیری نظام فدرالیستی در کشورهای فدرال و مختصات این شکل‌گیری در مهم‌ترین این سرزمین‌ها، حداقل تا آنجایی که ما - نشریه تلاش - شاهد بوده‌ایم بحث‌های درخور توجه بسیاری صورت گرفته و کتابها، مقالات ارزشمندی پیرامون آن منتشر شده، سخنرانیها و مناظره‌ها و گفتگوها بر محور آن در دو دهه گذشته انجام گرفته و حداقلی از منابع لازم برای هر علاقمندی جهت کسب آگاهی و شناخت واقعی از موضوع فراهم شده است. اما با توجه به اینکه بخش بزرگی از طرفداران فدرالیسم امروز این مفهوم را به ایدئولوژی تبدیل کرده و از آن امامزاده‌ای ساخته‌اند که گویا معجزه می‌کند و تمامی پاسخ‌های ملی ما را در آستین دارد، ضروری است این بار فدرالیسم را نه تنها از منظر تاریخ - که کاملاً بی‌ارتباط با تاریخ ایران و چگونگی شکل‌گیری این سرزمین و همپیوندی ساکنانش می‌باشد - بلکه از منظر سیاسی و در قلمرو محتوایی به بحث بگذاریم و از مسیر این بحث نشان دهیم که چرا ماندن در حوزه حقوقی و مباحث ساختاری نظام فدرالیستی و بی‌توجهی به کارکرد آن بر بافتار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی حداکثر ارائه نگاهی ناقص و بعضاً معیوب است که ناگزیر از دل آن راه‌حلی واقعی برای رفع بحران بیرون نخواهد آمد.

در حوزه سیاست و علوم سیاسی باید از تعریف حقوقی فدرالیسم که بیشتر نفی و سلبی است و نشان می‌دهد که چه ساختاری فدرالیسم نیست فراتر رفت و این سؤال را پیش‌رو قرار داد که فدرالیسم در نفس خویش و در ذات خود حامل کدامین ارزش است؟ و یا اینکه چه هدفهای ارزشمندی برای جامعه و شهروندان وجود دارند که تنها از طریق ساختار فدرال می‌توان بدانها دست یافت؟

فدرالیسم در یک بحث مجرد و انتزاعی، به تنهایی و خارج از بافت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جامعه حامل هیچ پیام ارزشی برای جامعه و شهروندان نیست و فقط در بررسی بر بستر بافتهای گوناگون معنا و مفهوم ارزشی می‌یابد و در جامعه‌های گوناگون و ترتیبات گوناگون نیز معنا و مفهوم متفاوت از آن حاصل می‌گردد. بطوری که کارکرد ساختار فدرالیسم - و هر ساختار دیگر - در یک جامعه دمکراتیک و مدرن که سامان آن بر دمکراسی پارلمانی لیبرال، آزادی احزاب، و نهادهای مدنی و ارزشهای مدرن می‌باشد کارکردی دمکراتیک خواهد داشت که امروزه یکی از بهترین نمونه‌های آن را در کشور آلمان شاهد

شهروندی و رعایت حقوق بشریستر رشد و گسترش آزادی و ضامن آن در جامعه است. و مهمتر از همه برای بکار افتادن چنین بستری جامعه نیازمند جهان بینی آزاد و مدرن می‌باشد و از نظر فرهنگی پذیرا شدن جهان‌بینی آزادی. ولی اگر مقصود از اینکه می‌گویند فدرالیسم آزادی را به حد اعلا می‌رساند این باشد که تقسیم قدرت در میان واحدهای فدرال فقط با بودن دموکراسی، آزادی سیاسی را به بالاترین حد افزایش می‌دهد. وضع کشورهای دموکرات و آزادمنش غیرفدرال در اروپا و سایر نقاط جهان برهانی بر رد این سخن است و نه برصحت آن.

گفته شد گذر از تمرکز و رسیدن به عدم تمرکز بر پایه فراهم کردن بهترین بستر برای مشارکت همگانی در سرنوشت کشور، مسئله ملی ماست. اما معنای عدم تمرکز حق مشارکت عمومی در اداره عمومی کشور، و پخش عادلانه‌تر منابع ملی است. برای رسیدن به آن مانند بسیاری دیگر از مسائل ملی‌مان باید از دموکراسی و حقوق بشر و جامعه مدنی آغاز کنیم. و بر بستر آن به بازسازی ایران بپردازیم. اگر بخواهیم نظامی را در میهن‌مان برقرار سازیم که هر روز دچار استبداد و دستخوش کیش مکش و بحران نباشد باید در درجه نخست هر ایرانی را «به عنوان فرد انسانی دارای حقوق فردی و اجتماعی و سیاسی برابر با ایرانیان دیگر» بدانیم. و اعتبار و شخصیت فرد ایرانی را مستقل از طبقات، گروه‌ها و دستجات دانسته و فرهنگ خود را به روی اندیشه آزادی و ترقی بگشاییم و از خرده فرهنگهای سنتی به جهان‌بینی مدرن گذر نمائیم. بجای اعتبار و شخصیت گرفتن از فرهنگهای سنتی قومی - قبیله‌ای هویت فرهنگی خود را با جهان‌بینی مدرن تعریف کنیم. از فرهنگی که می‌خواهد همان که بوده، بماند بگریزیم و خود را با فرهنگی که با زمان و اوضاع و احوال پیش می‌آید همساز کنیم. و نفی بسیاری از آموخته‌ها و عاداتها و ارزشهای سنتی گذشته را به معنای نفی هویت خویش قلمداد نکنیم و از آن هراسی به دل راه ندهیم. و بالاتر از هر چیز، این همه خود را به ریسمان پوسیده عادت‌ها و فرهنگ قومی - قبیله‌ای به عنوان ماهیتی هویت بخش نچسبانیم و خود را در زندان آن حبس نکنیم.

سرچشمه آزادی به رسمیت شناختن حقوق فردی و حقوق طبیعی است. نگاه کردن به حقوق بشر و حقوق شهروندی در بافتار تجدد و توسعه و امنیت ملی و حفظ یگانگی و یکپارچگی ایران و نهادینه کردن آن در باور الیت فکری جامعه و تبدیل به فرهنگ رسمی - یعنی قانون - و جایگزین کردن آن بجای خرده فرهنگهای سنتی و تبدیل به فرهنگ عمومی - باور عمومی - و همچنین گسترش جامعه مدنی که به گفته دوتو کوپل «هم ناتوانی و خودبینی افراد را چاره می‌کند و هم جلو رشد بیش از اندازه دولت را می‌گیرد.» بستر مساعد و مناسب برای رسیدن به «بیشترین خوشبختی برای بیشترین مردمان» است. و این آن پیامی است که باید از عدم تمرکز و حق تعیین سرنوشت برای ملت ایران دریافت، نه فدرالیسم دوستان که در ذات خود بویژه برای ایران فاقد ارزش و محتواست!

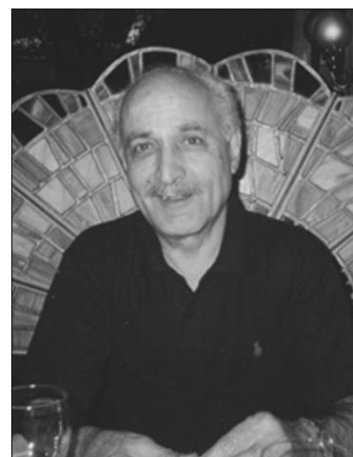
ماست و بی‌تردید حفظ وحدت ملی در بالاترین درجه و ادامه بقای ایران وابسته بدان است! اما معنای عدم تمرکز حق مشارکت عمومی در اداره عمومی کشور و پخش عادلانه تر منابع ملی است و نه تضعیف قدرت با چند پاره کردنش! اگر قدرت فساد بیار می‌آورد و قدرت مطلق فساد مطلق، عکس آنهم می‌تواند متساویا صدق کند و بقول ادموند برک «هیچ چیزی مانند یک حکومت ضعیف سرکوبگر و ستم کار از کار در نمی‌آید.» نتیجه حکومت‌های ضعیف خارج از اینکه چه خطرانی از بیرون مرزها، کشور را تهدید می‌کند، عموماً قدرت‌گیری حکومت‌های خشن و سرکوبگر در تمام دوره‌های تاریخی بوده است. محمود افغان بجای شاه سلطان حسین صفوی، دیکتاتوری بلشویکها بجای حکومت کرنسکی، جانشین جمهوری وایمار، ناسیونال سوسیالیستها و بجای محمدرضاشاه و حکومت پهلوی، روح‌الله خمینی و حکومت اسلامی بود. اما خارج از اینکه سخن لرد اکتون بیان حقیقت است یا سخن ادموند برک، وظیفه سیاست کشاندن جامعه به افراط و تفریط نیست بلکه ایجاد شرایطی است که «بالاترین خوشبختی برای بیشترین مردمان» آن هم در درجه نخست بدست خود آن مردمان را فراهم کند وهدف ازعدم تمرکز نیز همین است. و باید تمامی توان جامعه را برای تحقق آن در عالی‌ترین شکل بکار گرفت و راه‌حلهای مناسب و درخور ارائه نمود. فدرالیسم در این حوزه سخن چندانی برای ما نداشته و نخواهد داشت و نه تنها راه‌حل مسئله‌ی عدم تمرکز و ایجاد بستر مناسب برای رشد و گسترش مشارکت عمومی در حوزه عمومی نیست بلکه ما را به پاکستان فعلی نزدیک خواهد کرد. سرنوشت این کشور برای ما می‌تواند بسیار عبرت‌آموز باشد.

و اما پایه دیگر استدلالی طرفداران فدرالیسم در ایران یگانه قلمداد کردن دموکراسی و آزادی با فدرالیسم می‌باشد. هسته اصلی استدلال دوستان در این رابطه این است که، فدرالیسم ضامن آزادی است و دولت فدرال از طریق پخش کردن قوای منبعث از قانون اساسی، در واقع قدرت سیاسی را پخش می‌کند، و از این طریق آزادی را به حد اعلا می‌رساند. اگر در این سخن به جد نگریسته شود، خلاف حقیقت بودنش آشکار می‌گردد. نگاهی به نقش فدرالیسم در کشورهای نظیر پاکستان و یا نقش دولت‌های فدرال در بر سرکار آمدن ناسیونال سوسیالیستها در آلمان و همچنین عملکرد حکومت‌های فدرال پس از انتصاب هیتلر به مقام صدارت عظمی و به خط شدن آنها پشت سر ناسیونال سوسیالیستها، تردیدی است در درستی این سخن. آنچه در استدلال دوستان غایب است؛ آگاهی و توجه عمیق‌تر به علت اصلی وجود آزادی در جامعه و ابزار واقعی حفظ آن. اغلب طرفداران فدرالیسم در ایران از این حقیقت آشکار غافلند که علت راستین وجود آزادی در جامعه، بافت مساعد و مناسب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی است! نمونه نقش فدرالیسم در آلمان در دوره جمهوری وایمار و رایش سوم از یکسو و نقش آن در جامعه امروز آلمان اثبات این حقیقت است. ریشه‌های اصلی آزادی در جامعه، تکثرگرایی، چندگانگی و فعالیتهای آزاد حزبی است! به رسمیت شناختن حقوق فردی و حقوق شهروندی، نهادهای مدنی و آزادی بیان، آزادی مطبوعات از علت‌های راستین وجود آزادی در جامعه است. و در نهایت ایجاد جامعه

## در ایران، قومی به نام قوم ایرانی وجود ندارد

گفتگو با دکتر محمدرضا خوبروی پاک

ملت از دیدگاه فلسفه سیاسی و جامعه‌شناسی تعریف دیگری دارد که در آن باید هم عوامل عینی و هم عوامل ذهنی را در نظر داشت و تلفیقی از آن دو را برای تعریف ملت بکار گرفت. عوامل عینی مانند سرزمین، زبان، زندگی اقتصادی و فرهنگی مشترک. عوامل ذهنی مانند تملک مشترک میراث گذشته: اساطیر و باورها، اراده بهروزی از آن میراث، قبول سرنوشت مشترک.



وجود این با استناد به مفهوم «دولت - ملت» به عنوان یکی از مفاهیم پایه‌ئی اندیشه سیاسی نوآئین در اروپا، بر این نظرند که ما در ایران - حداقل تا مرحله پیروزی انقلاب مشروطه - نمی‌توانیم از پیدایش «دولت ملی» سخن گوئیم.

پرسش در اینجا این است که آیا ما باز هم با تداخل معانی و یا تعبیر گوناگون از یک مفهوم یکسان در میان ایرانیان روبروئیم؟ چگونه است که یکی مفهوم دولت را با ملت و کشور معادل می‌گیرد اما دیگری دولت را مفهومی نوآئین و نهادی نوین و مجزا از آن دو دیگر تعریف می‌کند؟

خوبروی - با سپاس از شما و تلاشتان. مختصری از ناسازگاری کاربرد دولت - ملت برای ایران را در مقاله‌ای که نام بردید نوشته‌ام. من خواهش کرده بودم که صاحب‌نظران در باره آن اظهارنظر کنند تا از برخورد عقاید و آرا نتیجه‌ای حاصل شود. اما، بار امانت به دوش من افتاد.

تلاش - شما در فصلنامه تلاش ۳۰ در مقاله‌ئی تحت عنوان «دکترین نوین حق تعیین سرنوشت» این مفهوم را با توجه به آخرین تحولات جهان پس از فروپاشی کشورهای سوسیالیستی اروپائی بویژه یوگسلاوی مورد بحث قرار داده‌اید. در این بحث شما مضمون «حق تعیین سرنوشت» را در رابطه با دو موضوع دیگر یعنی «دولت - ملت» و «حقوق مردم» مورد بررسی قرار داده‌اید. هنگامی که در کنار این مطلب و نوشته‌ها و مصاحبه‌های دیگر شما که به این مضامین پرداخته شده، به نوشته‌های افراد دیگر که مضامین مشابه را مورد توجه و بحث قرار داده‌اند، مراجعه می‌شود، در نگاه نخست نوعی درهم‌ریختگی و آشفتگی نظری به چشم می‌خورد. به عنوان نمونه در حالی که شما با استناد به نظریه‌های برخی از فلاسفه آلمان آغاز و تأسیس «دولت - ملت» در ایران را در سپیده دم تاریخ می‌دانید برخی از اندیشمندان میهنمان هر چند تأسیس کشور و پیدایش ملت ایران را در همان سپیده دم می‌بینند، با

کنونی چند دولت - ملت را می‌توان نمادی از اراده ملت و برخاسته از آن دانست؟ در دنیای واقع، پیش و پس از تاریخ زایش اصطلاح دولت - ملت، ساختار هر دولتی با توجه به شکل بومی و محلی ویژه خود بوجود آمده است. فرآیند تقویت و پایداری دولت - ملت روش‌های گوناگون دارد. کشور آلمان، ایتالیا و ژاپن هر یک روش ویژه خود را داشتند. و هر سه آنان با آرژانتین که در همان زمان برای مدتی بگونه دولتی متمرکز درآمد تفاوت داشتند. دنیا در سده نوزدهم به گفته‌ای به دو قسمت تقسیم شده بود: دولت - ملت و دیگر کشورها. گاهی برخی از نخبگان ما فراموش می‌کنند که از سال ۱۸۴۰ تا سال ۱۸۸۰ خشونت بی‌سابقه‌ای در دنیا حکومت می‌کرد. در این دوران چهل ساله بنا به برخی از برآوردها، ۱۷۷ جنگ در دنیا در گرفت که شمار زیادی از آنان برای تقویت و پایداری دولت - ملت‌های نوین بوده است (Bender).

در غرب با توجه به تاریخ کوتاه آن در مقام مقایسه با چین، هند، یونان و ایران، گره کور آنجا بود که غربیان می‌خواستند میان سه مفهوم میهن، ملت و دولت چفت و بست (Articulation) ایجاد کنند. آغاز این گره کور پس از فروریزی امپراتوری رم در اروپای غربی و از سده یازدهم میلادی بود. برخی از تاریخ‌نویسان غربی می‌نویسند که پس از جنگ‌های صدساله (۱۳۳۷ - ۱۴۵۳)، لویی یازدهم پادشاه فرانسه (۱۴۶۱ - ۱۴۸۳) بنیانگذار اولین دولت - ملت بوده است. برخی دیگر از مورخان شعار مورد علاقه آبراهام لینکلن: «به دست مردم و برای مردم» را از ابتکارات شورای کاتولیک‌های شهر بازل در سال ۱۴۳۶ می‌دانند و آن را پایه نخستین دولت - ملت می‌انگارند.

در آن زمان در اروپای غربی سه مفهوم ملت (Nation)، میهن (Patrie) و منافع عامه (Res publica) مطرح بود. با این توضیح که ملت هم به معنای مردم و هم به معنای خوی و طبیعت (Ethos) بود و هم بار سیاسی به معنای (Populus) داشت که ریشه آن در حقوق رم بود. حال پرسش این است که اصطلاح دولت - ملت‌ها و پیشینه تاریخی آن چه ربطی به تاریخ ما مردم و نظام حقوقی ما دارد؟ بندر (Bender) که پیش از این نیز از او یاد کرده‌ام می‌گوید دولت - ملت دنیای ما را در سده‌های نوزدهم و بیستم دگرگون ساخته است ولی نمی‌توان دوران کنونی را بی‌توجه به اندیشه دولت - ملت درک کرد. آیا ما نیز دچار چنین مشکلی هستیم و نمی‌توانیم دوران کنونی خود را درک کنیم؟ در غرب، دولت - ملت، نوزاد طبیعی و تاریخی نبود بلکه موضوعی در تاریخ اندیشه سیاسی است که باید ساخت و مکانیسم آن را در درازای زمان و بر حسب هر کشوری مورد مطالعه قرار داد. روشن است که پژوهش درباره دولت - ملت بسیار بجاست به شرط آن که آثار و عوارض آن را نیز بررسی کنیم و سپس نتیجه کارکرد این دولت‌ها را هم در سطح بین‌المللی و هم نسبت به ایران مورد توجه قرار دهیم. اما بر سر بازار آوردن یک مفهوم انتزاعی نابجاست و راه به جایی نمی‌برد. دولت - ملت آنگونه که برخی می‌پندارند موجودی مستقل نیست بل، محصولی است از یک فرآیند جمعی ناشی از دولت‌ها و ملت‌های گوناگون. با چنین اصطلاحاتی نمی‌توان آنچه را که در آگاهی جمعی ما از دولت، ملت، کشور و یا میهن وجود دارد دگرگون کرد. بقول دکتر مصدق که گفته بود

به نظرم می‌رسد که دولت - ملت اگر درباره بسیاری از کشورهای جهان صادق باشد درباره کشورهای تاریخی مانند ایران مصداق ندارد.

ظریفی اصرار نخبگان ما برای ملقب شدن به افتخار دولت - ملت را با حال آن قهرمان نمایشنامه مولیر، آقای ژوردان نوکیسه و تازه به دوران رسیده، همانند می‌دانست. آقای ژوردان تا روزی که با معلم فلسفه سرخانه خود برخورد نکرده بود نمی‌دانست که آنچه را که می‌گوید نثر است. او در آن نمایشنامه خود را وامدار آموزگار فلسفه می‌داند که پس از چهل سال به او فهماند که به نثر حرف می‌زند. لابد ما هم باید با فراموش کردن همه پیشینه تاریخی خود را باید تازه بدوران رسیده بدانیم و وامدار غربیان شویم تا ما را دولت - ملت بنامند. در حالی که بیپهقی سده‌ها پیش گفته بود: «دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند».

شما می‌گوئید نوعی درهم‌ریختگی و آشفتگی نظری به چشم می‌خورد. آری همین طور است. بنظر ما در اوج آشفتگی فکری و عملی و با بحران معنا در مورد یک کلیت انتزاعی روبرو هستیم. در کشور ما به خاطر نبود نهادهای دموکراتیک، سروری همیشگی بی‌خردی و بی‌فرهنگی و فرومایگی، شمار پروتوس‌های ما فراوان است. برخی از نخبگان ما به جای سخنگوی حقایق بودن و بازگوئی وجدان همگانی جامعه ناخواسته آب به آسیاب‌های دشمنان گوناگون می‌ریزند؛ چون از یک سو سیاست‌بازی رهاشان نمی‌کند و از سوی دیگر برای پیشیزی و یا تقرب به قدرتی - وطنی و بیگانه - و یا نواله‌ای؛ می‌فروشند «همه ایران را». برخی دیگر از نخبگان ما بحث‌های آکادمیک و نظری روشنفکران غربی را که باید در تزه‌های دانشگاهی و گفتگوهای اندیشمندان مطرح شود؛ به میان مردم، هر چند دانا و زیرکسار، می‌آورند؛ اما چون همه جزئیات و شرایط را روشن نمی‌کنند؛ موضوع از اسباب گمراهی و آشفتگی می‌شود. از این روی می‌بینیم که مفاهیم و کلیات مجرد و آبستره، بویژه در سامانه‌های فارسی زبان، فراوان است.

گاهی فکر می‌کنم که باید پژوهشی درباره مفاهیم مجردی که در کشورهای جهان سوم اُلُمَد است به عمل آید تا معلوم شود که چه اندازه وقت، انرژی و سرمایه فکری در این کشورها هدر رفته است، تا اثبات کنند که مثلاً هویتی به نام عاجت در کشور ساحل عاج و یا هویتی سوری برای سوریه و یا دولت - ملتی برای گینه استوائی وجود دارد. از همه بدتر آن که چه میزان دشمنی‌ها و جدائی‌ها بر سر این مفاهیم، که به قول سوفیت در سفرنامه گالیور همانند خوردن تخم مرغ از سر یا ته آن است، میان نخبگان و سرآمدان این کشورها ایجاد شده است و چه بسیار خون‌ها که بیهوده ریخته شده است که نمونه‌های آن در کشور ما مفاهیمی مانند خودمدیری، فدرالیسم و یا حق تعیین سرنوشت است.

به عنوان نمونه، یکی می‌نویسد که: «در دنیای جدید... دولت نماد اراده ملت و برخاسته از آن است. دولت - ملت یا دولت ملی از همین رو تعبیری است که برای اشاره به این برداشت تازه به کار می‌رود». در چنین استدلالی همه جنگ‌های میان دولتی، استعمار و جنایات آن و دو جنگ بزرگ جهانی که همه ناشی از وجود دولت - ملت‌ها و ناسیونالیسم آزادی‌کُش (Liberticide) برخی از آنان بود فراموش می‌شود. در دنیای

باقی ماندند. در کشورهایی مانند چین، یونان و ایران هرچند که وحدت سیاسی همانند گستره جغرافیائی آنان دگرگون گشته و می‌گشت؛ آنان هنوز خود را دارای همان ریشه و اصل می‌دانند و زبانی که از آن استفاده می‌کنند همان زبان کهن است. (Breton ۱۵). در نوشته‌های پیشین خود و یا در مصاحبه‌ها در نشریه تلاش، نظریه پلانول X. de Planhol\*\* در مورد ایران را به این شرح آورده‌ام:

ایران کشوری مرکب از مردم گوناگون است که با رشته‌های قوی به هم پیوسته‌اند. این کشور آن چنان ظرفیت مقاومت خود را با توجه به هرج و مرج ناشی از انقلاب ۱۳۵۷، جنگ و شورش‌های ملی‌گرایان محلی نشان داد که مایه تعجب فراوان گردید. چگونه چنین ساختاری نا همگون توانسته است در برابر فشار ملی‌گرایان محلی تشکیل دهنده کشور مقاومت نماید؟

وی پاسخ این پرسش را در روانشناسی سیاسی ایران می‌داند. بنظر او تفکر امپراتوری و مفهوم جغرافیائی، در درازای تاریخ ایران، پیوستگی کاملی با هم دارند. در حقیقت، این قدیمی‌ترین سازمان سیاسی دنیا، با همه فراز و نشیب‌ها و تغییراتی - تنها در شکل - توانست، تا زمان خلافت عربان، پابرجا بماند. به نظر او ساختار ایرانی آنتی‌تزناسیونالیسم، ریشه دار در یونان است، و عبارتست از امپراتوری چند ملیتی با دولتی فراتر از اقوام و بی تفاوت در مورد چهره سیاسی آنان. بهترین شاهد آن کتیبه خشایار شاه در پلکان شرقی پرسپولیس است که او خود را پادشاه سرزمین‌های مردم گوناگون می‌خواند. این امپراتوری بر اساس ساختمان بندی محکمی بود که در مرحله آغازی، با اتحاد ژرف دو احساس کاملاً مشخص، بنا شده بود: احساس قوی هویت ملی و احساس پیوند قومی و فرقه ای (S et 495). از این روی، استدلال برخی در باره این که «احساس تعلق به قومیت و بوم، هرچند قویتر از احساس تعلق به ملت باشد مانعی برای ملت بودن است» درست به نظر نمی‌آید.

آخرین نمونه «احساس وابستگی به مفهوم ملت و احساس تعلق و احساس وظیفه و احساس تعهد نسبت به چیزی به نام ملت» را می‌توان در جنگ عراق با ایران مشاهده کرد. زیرا شمار زیادی از داوطلبان جنگ را آذربایجانیان تشکیل می‌دادند<sup>۱</sup> و قبیله‌های عرب زبان خوزستان پاسخ مساعدی به شعار اتحاد عربی ندادند و در نتیجه دیدیم که «همبستگی ملی ایرانیان... دستکم در ماه‌های اول تجاوز عراق با مقاومت همگانی و میهن دوستانه همگانی روبرو شد» (Richard, ۱۹۸۸، ۲۷۳). بگونه‌ای که «توده مردم ایران به پایداری در برابر تجاوز عراق پرداختند» (Couland). به این ترتیب بود که بافت جمعیتی شهرهای بزرگ ایران دگر گشت. به عنوان نمونه یکصد هزار پناهنده از شهرهای آبادان و خرمشهر به تبریز آمدند و با آمدن کُردها این شهر به دومین شهر گردنشین - پس از کرمانشاه - تبدیل شد. (Hourcade, ۱۶۹). همان گونه که ملاحظه می‌کنید که تنها متفکران آلمانی نیستند که مردم ایران را ملت دولتمند و دارای روش ویژه‌ای در کشورداری می‌دانند. بارها این

تازه دارند برای ما مسئله اقلیت‌ها را پیش می‌کشند؛ نخبگانی هم تازه دارند برای ما «مسیر شکل گیری دولت - ملت ایرانی» را ترسیم می‌کنند.

برخی دیگر از نخبگان اصطلاح ملت را برای اقوام ایرانی هم بکار می‌گیرند؛ در نتیجه هر ایرانی از هر قومی می‌پندارد که اگر دولتی تشکیل دهد؛ آن دولت نمادی از او و خواسته‌هایش خواهد بود. پیامد چنین تفکری عبارتست از دیواری بلند از تردید و انکار در میان گروه‌ها و اجتماع‌های ساکن ایران. بگذارید نمونه‌ای را به شما بگویم: در سده نوردوم میلادی به هنگام نوسازی دولت عثمانی، اصطلاح ملت - نه به معنای اسلامی - آن بکار گرفته شد. در همان زمان - ۱۸۳۱ تا ۱۸۷۵ م - در اروپا، دولت در مرکز نظام سیاسی قرار داشت؛ اما در سرزمین امپراتوری عثمانی هر یک از گروه‌ها نه تنها از دولت فاصله می‌گرفتند؛ بل، کوشش می‌کردند تا با شورش‌های خود با هر گونه نوسازی نیز مخالفت کنند. نتیجه آن که جنبش‌های گروهی مردم رواج یافت و همین موضوع سبب دخالت دولت صرب و دیگر دولت‌ها در امور داخلی عثمانی شد. منظوم این است که تقویت و برجسته کردن موارد ناهمگونی میان گروه‌های قومی و غیر آن نتیجه‌ای جز بیزاری و جدائی ندارد.

برخی دیگر گمان می‌برند که دولت - ملت دموکراسی را با خود به همراه دارد. در حالیکه این دموکراسی است که دولت را قانونمند و یا به گفته محمدعلی فروغی آن را «با اساس» می‌کند نه برعکس. فکر دموکراتیک به همراه مفاهیمی نظیر آزادی و برابری توانست در برخی از دولت‌ها موثر باشد. فرانسه پس از سالها و با از سرگذراندن انقلاب‌ها و نظام‌های سیاسی گوناگون به آن رسید. ۷۰ سال پس از انقلاب فرانسه، در جمهوری سوم، نهادهای ملت مدرن ایجاد شد مانند: آموزشگاه‌ها، ارتش و نظام ارزش‌هایی که قسمتی از آن مرده ریگ نظام سلطنتی بود. می‌گویند این نهادهای نوین، مردم دهات و مهاجران را «ملی» کردند. ابزار این ملی کردن عبارت بود از ممنوعیت بکارگیری زبان‌های محلی، قانون نظام وظیفه اجباری و قوانین تابعیت (Schnapper, ۶۶). بنابراین هرچند فکر دموکراتیک از اتحاد اندیشه آزادی با اندیشه برابری آفریده شد؛ اما همه دولت - ملت‌های موجود در سایه این تحولات بنیان نیافته‌اند. صنعتی شدن اروپا و دلمشغولی‌های اقتصادی نظیر یافتن بازارهای تازه و مانند آن بیشتر از فکر دموکراتیک و یا اراده ملی به ایجاد دولت - ملت کمک کرده است.

رولاند برتون (R. Breton\*) ملت‌ها را به انواع گوناگون تقسیم می‌کند از جمله آن که:

ملت‌هایی که شماری از آنان فراتاریخی (Transhistorique) اند و از زمان باستان تا کنون پایدار مانده‌اند. پیوستگی این ملت‌ها هم عینی و ذهنی است؛ که بی توجه به فاصله‌های دوران دولت سازی و یا گزیدن ایدئولوژی و یا مذهبی ویژه، باقی مانده‌اند. حفظ زبان یا زبان‌های محلی در سرزمینی ویژه، نشانی آشکار از این پیوستگی و تداوم است (Breton ۱۴). وی در این مورد اشاره‌ای دارد به ایرانیان و یونانیان که به نظر او در مدتی نزدیک به چهارهزار سال زبان خود را با تغییر مختصری حفظ کردند اما چند بار دین و آئین تازه‌ای را پذیرفتند ولی سرانجام همان ملت

<sup>۱</sup> - ا. ا. شهابی، «اردبیل تبدیل به استان شد»، در نشریه: Journal Middle East Studies, no 29, 1997.

ما باید به جای ایدئولوژی‌های وارداتی، مانند « دولت وارداتی » راه‌حل ایرانی مشکلات خود را از درون تاریخ ایران پیدا کنیم. از این راه است که ما می‌توانیم پایه و اساس تفکر ایرانی را استوار سازیم و بحث‌های غربیان، که مربوط به تاریخ و کیش آنان است، را به خودشان واگذار کنیم. اما، این امر مانع از آن نیست که مثلاً اصول جهانشمول را بپذیریم و یا در حقوق بهترین‌ها را برگزینیم که این خود یک هنر است.

در نوشته پیشین خود (تلاش شماره ۳۰) اشاره‌ای به کشورهای مرکب و امپراتوری داشتیم. از گفته الکساندر کوژو (Alexandre Kojève)، فیلسوف فرانسوی روسی‌الصل و هگل‌شناس برجسته، در فردای جنگ دوم جهانی یاد کردم که گفته بود: «دولت نوین، به عنوان واقعی سیاسی باید دارای بنیادهای محکمتری بیش از ملت، که بنیاد کنونی آن است باشد. برای تداوم زندگی سیاسی، کشورهای مدرن باید اتحادی امپراتوری‌وار (Impériale) در میان ملت‌های خویشاوند بوجود آورد و دولت‌های نوین، هنگامی دولتی واقعی خواهند شد که بگونه امپراتوری درآیند» و یادآوری کرده بودم که منظور کوژو از امپراتوری، ساخت‌های (Formations) سیاسی بزرگ و فراملی است که وی آن را در مورد بنیانگذاری بازار مشترک اروپا بکار گرفته بود. هم اکنون نیز این نظریه هواخواهانی دارد و این نشان دهنده بطلان آن توهمی است که دولت - ملت را اکسیراعظم و یکتائی می‌داند که توانائی حل همه دشوارها را دارد. به نظر بندر (Bender) در مصاحبه‌ای در ماه نوامبر ۲۰۰۸، سه گونه اجتماع سیاسی در دنیا وجود دارد که عبارتند از امپراتوری‌ها، دولت - ملت‌ها و ملت - امپراتوری‌ها. بندر مصداق‌های این اجتماع آخرین را ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی می‌داند که مشخصات دولت - ملت را دارند اما زیاده‌خواهی‌های امپراتوری وار نیز دارند.

**تلاش** - پیش از ادامه بحث در باره اختلاف نظرات و نتیجه‌گیری‌های گوناگون از حوادث تاریخی جهان در میان ایرانیان، شاید لازم باشد پرسشی بکنیم در باره معنای مشخص و روشن برخی از واژه‌هایی که به ضرورت پاسخ به پرسش نخست هم در توضیحات شما و هم در نقل قول‌هایی که آورده‌اید، بکار رفته‌اند - البته اگر اساساً ارائه معنای واحد و برخوردار از اعتبار نسبی ممکن باشد - از جمله این که گفته شده است: «ایران یک ملت تاریخی» (و گاه فراتاریخی) است، یعنی چه؟ رابطه این عبارت با این که از ایران به عنوان «قدیمی‌ترین سازمان سیاسی دنیا» یاد می‌شود چیست؟ معنای «سازمان سیاسی» در اینجا چیست و چه تفاوتی با نظام حکومتی و فرمانروائی دارد؟ ارتباط کشور و سرزمین با این مفاهیم چیست؟ جایگاه سرزمین، سازمان سیاسی برای این که مجموعه‌ئی از انسانها یا مردم به هیئت ملت درآیند کجاست؟ آیا اشتراک زبان و تداوم این زبان مشترک در میان آن مردم برای ملت شدن آنها کافی است؟ آیا ملتی بدون سرزمین و بدون سازمان سیاسی قابل تصور است؟

**خوبروی** - شما می‌دانید که در حقوق و علوم سیاسی واژه‌هایی وجود دارند که تعریف مشخصی ندارند اما بارمعنای حقوقی و سیاسی را در خود دارند. واژه‌هایی مانند مردم و اقلیت‌ها از این دست‌اند. در کشورهای

موضوع را نوشته و گفته‌ام که آوردن اصطلاح ساتراپی در فرهنگ نامه‌های کشورهای غربی حکایت از دیرینگی روش کشور داری در میهن ما دارد.

درباره این گفته شما: «استناد به مفهوم «دولت - ملت» به عنوان یکی از مفاهیم پایه‌ئی اندیشه سیاسی نوآین در اروپا»، در پیش‌گفتم که دولت - ملت آنگونه که برخی می‌پندارند موجودی مستقل نیست که به یکباره بوجود آمده باشد بل، محصولی است از یک فرآیند جمعی ناشی از دولت‌ها و ملت‌های گوناگون. توجه داشته باشیم که آن استناد در یک اروپای یکپارچه و برای همه کشورها یکسان نبوده و نیست. دولت ملی در همه کشورها نه تعریف و نه مصداقی یکسان ندارد. دو نمونه عمده در چگونگی ملت سازی در اروپا دیده می‌شود که:

- نخستین نمونه بر اساس ایجاد یگانگی در برابر چندگانگی است. در این روش، فرآیند یکپارچگی سرزمینی، تثبیت وحدت سیاسی و زبانی و کشف دوباره اجتماعی تاریخی صورت می‌گیرد. مانند آنچه که در فرانسه، پرتغال، سوئد، دانمارک و اسپانیا و سپس در آلمان، ایتالیا، یونان، فنلاند و اتریش انجام شد. در این نمونه‌ها، ملت به عنوان یک کل همگن معرفی می‌شود و روابط شهروندان بر اساس اصل برابری قرار می‌گیرد. دلمشغولی بزرگ در چنین کشورهایی پدیدار شدن تفاوت‌های فرهنگی در میان مردم است.

- نمونه دوم، جمع‌آوری واحدهای موجود در درون یک دولت - ملت است. در چنین کشورهایی خودمدیری اداری و قضائی رواج دارد و واحدها بر آن اساس عمل می‌کنند. به عنوان نمونه می‌توان از بریتانیای کبیر، کنفدراسیون سوئیس، بلژیک فدرال، هلند و در درجه پائین‌تری از کشورهای اسکانندیناوی نام برد. به عنوان معترضه بگویم که یکی از کشورهایی که می‌توان آن را با ممالک محروسه ایران مقایسه کرد هلند است که اساس اصلی روش کشورداری آن از سده شانزدهم میلادی، با همه فراز و نشیب‌ها، ثابت مانده و استان‌ها از خودمدیری وسیعی بهره‌مندند. باری، در این گونه کشورها، ملت بر اساس چندگانگی فرهنگی، زبانی تشکیل شده و ملت در چندگانگی واحدهای موجود خود را می‌شناساند.

افزون بر این تفاوت در روش‌ها، مفهوم فرانسوی ملت با مفهوم آلمانی آن تفاوت دارد. در فرانسه، ارنست رنان آن را تصویب و تأییدی همگانی (plébiscite) و همه روزه می‌داند در حالی که در آلمان تأکید بیشتر بر اساس یگانگی تاریخی و فرهنگی ملت و تعلق به (volkisch) است که معانی گوناگون دارد. از جمله به معنی گروهی از مردم با سرنوشت مشترک<sup>۲</sup>. به این ترتیب در تعریف فرانسوی خاک و شهروندی و در آلمان ارتباط خون و فرهنگ (Renaut، 28) از مفاهیم اساسی است. با این حال، اجازه بدهید شرح مفاهیم مورد استفاده اساتید را به خودشان واگذار کنیم تا با توضیحات خود ما پویندگان را راهنمایی کنند.

۲ - بنگرید به A. Touraine در سامانه <http://www.republique-des-lettres.fr/258-alain-touraine.php>

درباره ملت و چگونگی تشکیل آن. در نتیجه به نظر آنان ملیت گرائی در خوانش سیاسی آن همان جنبش یگانه‌سازی است که در سده نوزدهم میلادی در اروپا برای آفرینش دولت - ملت نوین رایج بود. اما بحث دولت - ملت در میان نخبگان ما، بیشتر زیر تاثیر ارنست گلنر (Ernest Gellner) و همفکران اوست که به ملیت‌گرائی پسا مدرنیته می‌پردازند و تقریباً ملت‌های تاریخی را به حساب نمی‌آورند. گوئی ما همه مدارج مدرنیته را طی کرده‌ایم که امروزه بحث دولت - ملت و هرمنوتیک ورد زبان ماست. در برابر این طرز تفکر گلنر، تئوری دیگری رایج است. بر اساس نظریه آنتونی اسمیت (Anthony Smith ۹۲) جامعه‌شناس انگلیسی، همه احساس ملیت‌گرائی نوین بر اساس الهام از فرهنگ قومی است که دولت ابزار جذب و عروج آن را فراهم می‌کند. وی، جوهر ملت‌ها و تداوم آنان را ریشه‌های تباری و هم‌پیوستگی قومی می‌داند.

البته می‌دانید قدرت شکل‌های گوناگونی را بخود می‌پذیرد و نباید آن را با نظام سیاسی اشتباه کرد. قدرت ممکن است فرو دولتی - ملی و یا بین‌المللی باشد که هر یک از آنان مشروعیت معینی دارند. دیوان بین‌المللی دادگستری در لاهه در رای (AFDI, 1975, p272) خود درباره صحرای غربی آفریقا نظر داد که شکل‌های دیگری از سازماندهی قدرت وجود دارد که ممکن است دولت نباشند. به نظر دیوان، هیچیک از قواعد حقوقی بین‌المللی اقتضای تاسیس دولت با ساختاری از پیش تعیین شده را ندارد. آنچه که مورد توجه دقیق نخبگان ما واقع نمی‌شود این است که خیال می‌کنند رواج پدیده دولت یعنی متحدالشکل شدن دولت‌هاست. در حالی که این ظاهر قضیه است و موضوع شکل قدرت دولت‌ها دشوار و بحث‌انگیز است.

خوانندگان تلاش از ریشه واژه ناسیون در زبان‌های فرانسوی و انگلیسی آگاهی دارند و می‌دانند که از ریشه لاتینی و به معنای تولد است که در همین واژه مفهوم دگرگونی و تحول نهفته است. این واژه در سده‌های میانه در اروپا به معنای مردم و یا گروهی بود که برحسب تولد با هم اشتراک داشتند. در سده هفدهم میلادی، مفهوم ملت به تعلق به جامعه‌ای که زیر اداره یک فرمانروا بود دگرگشت. سپس در میان انقلابی‌های فرانسوی مفهومی سیاسی پیدا کرد و از واژه ناسیون برای نشان دادن مردمی آرمانی و کمال مطلوب (Ideal) استفاده شد. از اینجا بود که ایده ناسیونالیسم توسعه پیدا کرد و این تفکر در تمامی سده نوزدهم حاکم بود بگونه‌ای که آن را سده ناسیونالیسم می‌خوانند. در نتیجه ناسیونالیسم هم در باره اتحاد مردمی پراکنده و در زیر اداره قدرت‌های مختلف مانند آلمان و ایتالیا بکار برده شد و هم در مورد مستقل شدن از بند قدرت‌های بیگانه مانند بلژیک و لهستان. از آن زمان بود که اصطلاح کنسرت ملت‌ها رایج شد. در سده پیشتر از آن، به جای وفاداری به شاه، احساس گروهی بوجود آمد و کشور واقعی آن کشوری بود که در آن زبان، خاطره گروهی، روان و عاطفه ملی وجود داشت. از این هنگام بود که میهن (Patrie - Vaterland - Homeland) جای مملکت یا ایالت را (Country - Heimat - Pays) گرفت. احساس مشترک تعلق نیز به جای پیشینه تاریخی و تداوم آن قرار گرفت و هویت ملی دلیل اثبات واقعیتی نخواستند شد (Breton ۳۴).

نخواستند بقول یکی از پژوهشگران همیشه این پرسش مطرح می‌شود که ملت چیست؟ در حالی که پرسش اساسی باید این باشد که ملت چگونه تشکیل می‌شود. (Martelli, ۵۰)

می‌دانیم که در اروپا، ملت به معنای سیاسی آن پس از انقلاب فرانسه بر سر زبان‌ها افتاد و پیش از آن مردم بود و بس. قانون اساسی ایالات متحده آمریکا (۱۷۸۷) نیز با جمله «ما مردم... We, the people» آغاز می‌شود و سپس همین جمله در پیشگفتار اساسنامه سازمان ملل می‌آید. از این روی، برخی، سرزنش کنندگان ناسیونالیسم را سرزنش کنندگان مردم می‌خوانند چرا که روح جمعی و ویژه هر ملت در مردم آن است (Galice, ۱۱). برتولت برشت به رهبران آلمان شرقی هواخواه استالین پیشنهاد کرده بود «مردم را از میان بردارید»<sup>۳</sup> (همان ص ۱۵). باری، پس از انقلاب فرانسه مردم جای خود را به ملت داد که در معنای سیاسی - حقوقی خود، عبارت بود از اجتماعی از شهروندان در یک فضای مدنی که فراتر از هرگونه ریشه و اصل، وابستگی فرهنگی و شغلی قرار داشت.

آلن تورن (A. Tourain) فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی درباره دولت ملی، با یادآوری قانون اساسی ایالات متحده آمریکا، اعلامیه حقوق بشر و شهروندان و شعار مردم فرانسه (آزادی - برابری - برادری) و می‌گوید «ملت، مردم نیست و می‌توان گفت حتی به معنای دقیق مخالف آن است. ملت عبارتست از حاکمیت معتبر و اکنونی مردم، مردمی که به شهروند تبدیل شده‌اند و اجتماع شهروندان را ایجاد کرده‌اند. امروزه واژه ملت، تقریباً در همه جا، نه به معنای فرانسوی - آمریکائی آن، بل، در مواردی به غلط، به معنای واژه آلمانی (Das Volk) و یا واژه روسی (narod) استفاده می‌شود. منظور این هر دو اصطلاح یاد شده اجتماعی از مردم است که دارای سرنوشت، فرهنگ، تاریخ و زبان مشترک هستند». ملاحظه می‌فرمائید که در کشوری که اصطلاح ملت به جای مردم و دولت - ملت از آن برخاسته است، تعریف مشخصی از آنان وجود ندارد. همانگونه که درباره تئوری حاکمیت (Sovereignty) نیز اتفاق نظر وجود ندارد که آن خود بحث مفصلی است.

در دهه هشتاد میلادی پژوهشگران و جامعه‌شناسان آنگلوساکسن نظریه‌های خود را درباره تشکیل دولت - ملت‌های مدرن و ملی‌سازی هویت‌ها عرضه داشتند. تعریف ملت و ملیت گرائی، درک فرآیند و هویت‌شناسی (Identification) ملی با پژوهشگرانی چون گلنر و هابس باوم (E. Gellner E. Hobsbawm) به اوج خود رسید. هر دوی آنان کوشش فراوانی برای تعریف ملت و واژه‌های وابسته به آن کردند که شکافی میان تجزیه و تحلیل‌های پیشین که حاکم بر تعریف ملت بود ایجاد شد. آنان آگاهی داشتند که تعریف جامعی از ملت به دست دادن توهم است. به نظر آنان ملت نمی‌تواند به عنوان قاعده و یا ارزشی هنجارآفرین باشد مگر آن که از آن دولت آفریده شود. از این روی، هر دو پژوهشگر، بیشتر به دگرگونی مفهوم ملت و رابطه ملت با ملیت‌گرائی که در جریان فرآیند تاریخی ظهور دولت - ملت رخ می‌دهد، پرداختند تا

<sup>۳</sup> - در شعری به نام چاره جوئی «Die lösung» به مناسبت سالروز قیام کارگران در برلین

معنای عراقیت در خاک عراق عرب نیازی نداشتیم. نمونه‌ای از نظر یک استاد کرد تبار علوم سیاسی را برای شما می‌آورم. او می‌نویسد:

«با بنیان نهادن دولت‌هایی بر اساس قومیت و با آفرینش دولت - ملت‌هایی که مردم گرد در آن کنار گذاشته شده بودند ناسیونالیسم گرد مفهومی سیاسی پیدا کرد» (Bozarsalan, ۸۱). اگر دولت - ملت‌های «وارداتی» در خاورمیانه و نزدیک به دنبال ملت‌سازی، یگانه‌سازی و هویت‌تراشی بوده و هستند و از این راه دشواری‌های فراوانی در همزیستی مردم ایجاد کرده‌اند؛ ایران نیازی به ایجاد هویتی ساختگی نداشته و ندارد. در ایران برعکس کشورهای دیگر «اصطلاح قومیت تابوئی [نیست] که به یگانگی ملی آسیبی وارد کند» (Bozarsalan, ۲۶۷). ایران، برخلاف کشورهای همسایه خود، کشوری در حال ایجاد و تشکیل نبود تا نیازی به ایجاد دولت - ملت برای یگانگی خود و یا درهم آمیختن گردها در مردم خود داشته باشد. گردهای ایرانی هم مجبور به انتخاب هویتی دیگر غیر از هویت قومی خود نبودند؛ چون واژه ایران برخلاف واژه‌های ترکیه و یا عراق عرب، مختص به هیچ قوم و فرقه‌ای نیست. به گفته‌ای «در ایران، قومی به نام قوم ایرانی وجود ندارد» (Vercellin, ۲۲۶).

پرسش دیگران این بود که معنای «سازمان سیاسی» چیست و چه تفاوتی با نظام حکومتی و فرمانروایی دارد؟ ارتباط کشور و سرزمین با این مفاهیم چیست؟ ببینید، پویائی پیدایش دولت‌ها که برخی آن را (Politogenèse) چرخه‌ای دائمی است (Breton, ۹۰) که در هر یک از این چرخه‌ها یا دوران‌ها ساختار دولت‌ها، پیدایش آنان و یا امپراتوری‌ها تراکم جمعیت و عامل انسانی دگرگون می‌شود و در پایان به آنجا می‌رسد که مردم بوسیله دولت‌ها معرفی می‌شوند. علت بوجود آمدن این چرخه‌ها در میان مردم است که خواست‌های آنان، آگاهی آنان و سازمان‌های آنان بگونه‌ای همیشگی تغییراتی در نظام دولت‌ها ایجاد می‌کند.

ایران نیز از این مدار خارج نبوده و به نظر من سازمان سیاسی برای اداره کشور (کشورداری) با نظام سیاسی تفاوت دارد. در دوره‌های امپراتوری در ایران و در دیگر امپراتوری‌ها با توجه به خواست توسعه‌طلبی آنان بیشتر ساماندهی و کشورداری مطرح بود و در آن نظام حقوقی فراگیر به معنای امروزی وجود نداشت. به همین دلیل هم اقلیت‌ها در وضع مساعدتری زندگی می‌کردند و اغلب، بویژه در ایران، قوانین ویژه خود را اجرا می‌کردند.

نظام‌های سیاسی همانند نظام حقوقی بر اساس سنت‌ها و آداب هر جامعه‌ای استوار است و هر دوی آنان بر حسب تاریخ جوامع بوجود می‌آیند و دگرگون می‌شوند. در میان ملت‌های تاریخی، حاکمان همواره فراتر از مردم بوده‌اند. در تاریخ ایران نیز مانند بسیاری از کشورهای دیگر دولت فراتر از مردم قرار داشت و مشروط به شرایط قانونی نبود در نتیجه همواره برخورد‌ها میان مردم و یا گروهی از آنان رایج بود. واتسلاو هاول، رئیس جمهور پیشین چک و اسلواکی گفته بود در هر جامعه‌ای که صاحبان قدرت را «اونا» بخوانند حتما نظامی خودکامه بر سرکار است. در ایران هنوز هم «اونا» حاکمند.

همان چرخه تکوین دولت که در پیش از آن یاد کردم؛ در تاریخ ایران -

تعریف ملت فراتاریخی را در پاسخ به پرسش نخستین شما از قول برتون (Breton) گفتم یعنی مردمی که از زمان باستان تا کنون پایدار مانده‌اند. پیوستگی این ملت‌ها هم عینی و ذهنی است؛ و بی‌توجه به فاصله‌های دوران دولت‌سازی و یا گزیدن ایدئولوژی و یا مذهبی ویژه باقی مانده‌اند. برای شناخت کشورهای تاریخی کافی است به چند تاریخ توجه کنیم: پیش از هزاره یکم میلادی، از هزاره اول تا پیمان وستفالی، از آن پیمان تا سده هژدهم و نوزدهم و در پایان سده بیستم (پایان جنگ یکم و دوم جهانی) و سرانجام سال ۱۹۹۱ به بعد. در چنین تقسیم‌بندی می‌توان جایگاه کشوری مانند ایران را پیدا کرد.

تعریف ملت را باید از دو دیدگاه جداگانه آورد. دیدگاهی حقوقی که آن را می‌توان مجموعه‌ای از گروه‌های مردمی دانست که در قلمرو جغرافیایی معین زیر حاکمیت یک دولت زندگی می‌کنند. این گروه‌ها یکدست نیستند و در داخل هر یک از آنان نیز گوناگونی‌هایی وجود دارد. اما همین ملت از دیدگاه فلسفه سیاسی و جامعه‌شناسی تعریف دیگری دارد که در آن باید هم عوامل عینی و هم عوامل ذهنی را در نظر داشت و تلفیقی از آن دو را برای تعریف ملت بکار گرفت. عوامل عینی مانند سرزمین، زبان، زندگی اقتصادی و فرهنگی مشترک. عوامل ذهنی مانند تملک مشترک میراث گذشته: اساطیر و باورها، اراده بهروزی از آن میراث، قبول سرنوشت مشترک. بقول ارنست رنان ملت یعنی یک همبستگی بزرگ بر اساس گذشته‌ای استوار که هم اکنون نیز محسوس است. این عوامل ذهنی را می‌توان روح ملت نامید که یکی از نمودهای آن ساختن و بازسازی است.

برای آن ساختن و بازسازی، دولت وسیله‌ای اساسی است که تجسم آن در نهادها، در پارلمان و در همه خدمات عمومی بچشم می‌خورد. این دولت است که به اراده عمومی تضمین‌های لازم را می‌دهد و تداوم آن را مهیا می‌کند. در درون کشور ولایات یا ممالک را درهم می‌آمیزد، به مردم امکان می‌دهد تا در آسیاب آفرینش نمونه برین (Archetype) خود را بازسازی کنند. همین دولت در برابر بیگانگان از یکپارچگی ملت دفاع می‌کند.<sup>۴</sup> (گالیس ۳۵).

در ایران به نظر من ساختار ملت بیشتر بر اساس عوامل ذهنی تشکیل ملت قرار داشت که از جمله آن عوامل می‌توان از اساطیر مشترک، و قبول سرنوشت مشترک یاد کرد. روز و روزگاری این ملت یگانگی سیاسی خود را از دست داد و در هر گوشه آن امیری و شاهی حکومت می‌کرد؛ اما همچنان که در پیش گفته شد ایران و ایرانی باقی ماند. واژه کشور در فرهنگ‌های ما افزون بر اقلیم، موطن یا زیستن جای معنای دیگری هم دارد و آن عبارتست از یک ناحیه‌ای با حکومت معین که مترادف با مملکت است. این واژه و کاربرد آن پیشینه دراز در ادبیات فارسی دارد. همانگونه که در پیش گفتم ما در ایران نه به ملت‌سازی و نه به بازسازی هویت آنگونه که در ترکیه عمل شد و یا با آفریدن هویتی مجعول به



کشوری دیگری است.

تلاش - در آغاز پاسخ به پرسش دوم از قول پژوهشگری، نقل کردید: «در کشورهای نوحاسته همیشه این پرسش مطرح می‌شود که ملت چیست؟ در حالی که پرسش اساسی باید این باشد که ملت چگونه تشکیل می‌شود.»

شاید در برابر این پرسش هم، همانند پرسش دیگر به صورتی که سعی کردید نشان دهید، هرگز نتوان به یک تعریف «مشخص» و «جامعی» دست یافت. زیرا راهها و چگونگی تشکیل ملت‌ها - یا بهتر بگوئیم ظهور آنها - نیز به گواه شواهد بسیار امروز و دیروز تاریخ جهان ما، گوناگون بوده‌اند. تعریف‌ها، تبیین‌ها و نتیجه‌گیریها از پی پدیدار شدن پدیده‌ها صورت گرفته و در بهترین حالت تابع یا متأثر از شرایط و وضعیت‌های خاص و متفاوت هستند، و ناگزیر گوناگونند و گاه متضاد و مغایر.

و اما در یک نگاه کلی به روش شما در پاسخ و از مجموعه اطلاعاتی که ارائه نمودید، هم به نوعی همین برداشت می‌شود، این که هر تلاش و هر نقطه عزمی در تعریف و هر وجه مشترکی در تبیین پدیده‌هایی چون ملت، دولت و... که برپایه آن بتوان ضابطه و نظمی برقرار نمود، با تعریف مقابلی نفی یا نقض شده و مورد تردید قرار می‌گیرد. شاید چنین روشی در حوزه بحث‌های آکادمیک رشته‌های علوم انسانی و در بحث‌های نظری نه تنها مانعی نداشته، بلکه ضروری باشد. اما در حوزه امنیت، ضابطه و نظم - و اگر در برابر شما به عنوان یک حقوقدان اجازه بکارگیری این واژه را به خود بدهم - در حوزه حقوق و آنچه که در این حوزه باید در نظر گرفته شود، چطور؟ آیا این به معنای بی‌ضابطگی نیست؟

علت طرح این پرسش آنست که برخی از گرایشها بر بستر چنین فرضی، یعنی فرض «بی‌ضابطه» بودن مناسبات، تشکیل ملت و بنای دولت آن را امری ارادی و بسته به «یک تصمیم‌گیری سیاسی» قلمداد می‌کنند.

خوبروی - اجازه بدهید پرسش شما را به بخش‌های کوتاهی تقسیم کنم تا هم برای خواننده خواندن و هم برای من پاسخ آن آسان شود.

نخست این که گفته‌اید «راهها و چگونگی تشکیل ملت‌ها - یا بهتر بگوئیم ظهور آنها - نیز به گواه شواهد بسیار امروز و دیروز تاریخ جهان ما، گوناگون بوده‌اند. تعریف‌ها، تبیین‌ها و نتیجه‌گیریها از پی پدیدار شدن پدیده‌ها صورت گرفته و در بهترین حالت تابع یا متأثر از شرایط و وضعیت‌های خاص و متفاوت هستند، و ناگزیر گوناگونند و گاه متضاد و مغایر.» آری این صحیح است. در تماشاگاه گیتی تفاوت میان ملت‌ها و دولت‌ها فراوان است همانگونه که منافع ملی هر کشوری با کشور دیگر فرق دارد. در پیش گفتیم: نظام‌های سیاسی مانند نظام حقوقی بر اساس سنت‌ها و آداب هر جامعه‌ای استوار است و هر دوی آنان بر حسب تاریخ جوامع بوجود می‌آیند و دگرگون می‌شوند.

دو دیگر آن که گفته‌اید «این که هر تلاش و هر نقطه عزمی در تعریف و هر وجه مشترکی در تبیین پدیده‌هایی چون ملت، دولت و... که

تنها از برای شناسائی تعریف دولت و کشور - هر بار به بازسازی دولت منتهی شد که آخرین آن در جنبش مشروطیت بود و شاهد صدیق آن قانون اساسی و متمم آن است. در متمم قانون اساسی پس از کلیات عنوان اول آن «حقوق ملت ایران» - به معنای ترک معنای اهل یک مذهب و کیش و برقراری مفهوم شهروندی است - که مجموعاً ۱۸ اصل را شامل می‌شود و در آن از «اهالی ایران»، «افراد مردم» و «ایرانیان» نامبرده شده است. بنابراین، مصداق ملت دستکم از لحاظ حقوقی در آن زمان روشن شده است. دولت بازسازی شده، برابر قانون اساسی و متمم آن، مشروعیت خود را نه از خدا گرفت و نه از راه وراثت نسبی بدست آورد، بل مشروعیت او از مردم بود. شگفت آن که در متمم قانون اساسی واژه ملت در جای صحیح خود قرار گرفته است، مانند اصل ۲۶ متمم که مقرر می‌دارد: «قوای مملکت ناشی از ملت است». منظوری این است که «مردم» یا «اهالی» آنجا که به عمل سیاسی دست می‌زند دگرگون به ملت می‌شود. نمونه دیگر اصل ۳۵ متمم است که در آن سلطنت به عنوان ودیعه از طرف ملت به شخص پادشاه تفویض شد. با این توضیح که در قانون اساسی بلژیک (۱۸۳۱)، که مورد استفاده نویسندگان قانون اساسی مشروطیت قرار گرفته بود، چنین تصریحی وجود ندارد.

بحث دیگر در مورد دولت - ملت این است که کدام یک از آنان بر دیگری مقدم است. به نظر می‌رسد در مورد ملت‌های تاریخی ملت مقدم بر دولت است. یعنی این دولت است که باید بر اساس ملت، تعریف و مشخص شود و نه برعکس. یکی از پژوهشگران فرانسوی ایالات متحده آمریکا را تنها کشوری در جهان می‌داند که در آن دولت مقدم بر ملت است. نگاهی به تاریخ کشورهای اروپائی نشان می‌دهد که این دولت‌ها بودند که ملت را بوجود آورده‌اند که بخشی از آن را در پاسخ پرسش نخستین شما آورده‌ام. آنچه که ملت را می‌سازد «یگانگی و یکتائی» نیست، بل، اشتراک در عوامل عینی و ذهنی و به معنای لغوی انباز شدن و با یکدیگر بودن است که آن هم در درازای تاریخ بدست می‌آید. در داخل این گونه ملت‌ها شما به اقوام و ملیت‌های دیگری نیز برخورد می‌کنید که همگی به اساطیر و پیشینه تاریخی خود و یا مشترک اعتقاد دارند و سرنوشت مشترک را هم می‌پذیرند.

در سال‌های پایانی سده هژدهم و آغازین نوزدهم، شکست‌های ایران در جنگ با غربیان ایرانیان را مجبور به بازنگری در ساختار دولت موجود کرد. گسترش روابط ایران با کشورهای غربی و مهاجرت ایرانیان به آن کشورها سبب شد که فکر دگرگونی نظام سیاسی پیدا شود. قانون‌های دوره ناصری و اقدام‌های سپهسالار از اولین گام‌های این دگرگونی در ساختار دولتی بود. که سرانجام به مشروطیت و بازسازی دولت انجامید.

درباره سرزمین و تعلق آن به مردم، پرسیده‌اید باید بگویم که سازمان ملل متحد کنفرانس‌های متعددی تشکیل داد که اگر اشتباه نکنم آخرین آن در ماه می ۲۰۰۷ بود که با شرکت نمایندگان بومیان قاره‌های مختلف و نمایندگان دولت‌ها تشکیل شد. این کنفرانس پیشنهادهایی درباره بومیان به عنوان صاحبان سرزمین‌ها و بهره‌مندی آنان از منابع سرزمینی‌شان را ارائه کرد. اقلیت‌های ملی را می‌توان از گروه‌هایی خواند که دولت در اختیار ندارند و برخی از آنان تمام یا قسمتی از سرزمین مادری‌شان در

نمی‌کنم ما را از شمولیت این نظم حقوقی جهانی، که برآمد آن بسیار بعد از پیدایش کشور و ملت ایران صورت گرفت، بدر برد. ما در تاریخ نزدیکتر خود و در فاصله‌ئی کمتر از یک قرن دو انقلاب عظیم - بدست خود - داشته‌ایم که هر یک به نوبه خود پیامدهای دگرگون‌کننده ژرف و گسترده‌ئی برای ما به همراه آوردند. اما پس از پیروزی هر یک و استقرار نظم سیاسی و حقوقی جدید درونی، ما کماکان از نظر سایر بخشهای جهان، ملت ایران مانديم و حکومت‌ها و دولت‌های برخاسته از این دو رویداد - صرف نظر از ماهیت‌های بس متضاد و مغایر آنها - به عنوان «نمایندگان» ملت ما به رسمیت شناخته شدند. در هر دوره نیز هرچند متجاوزینی به بخشهایی از مرزهای این واحد جغرافیای سیاسی دست‌درازی کردند، اما این مرزها همچنان پابرجا ماند و در چهارچوب همان نظم به رسمیت شناخته شده و به استقلال این کشور - با همه محدودیتهائی که امروز همان ضوابط بین‌المللی برای چگونگی اعمال این استقلال قائل است - احترام گذاشته می‌شود.

به عنوان پرسش آخر آیا ما برای حل مشکلات درونی خود، از جمله تغییر ساختار و نظام سیاسی - حقوقی و تأسیس «نظام غیر متمرکز اداره کشور» لازم است جای خود را در چهارچوب ضوابط و مقررات جهانی که ما را یک کشور مستقل صاحب یک ملت و یک دولت به رسمیت می‌شناسد، مورد تردید قرار دهیم، یا آنها را، چون برخاسته از وضعیت تاریخی ما نبوده‌اند، مورد بی‌اعتنائی قرار دهیم؟ آیا ما برای دگرگون کردن وضعیت ناشاد درونی خود ناگزیریم هستی بیرونی خود را دمادم به کانون جدال بدل کرده و به چالش بکشیم؟

**خوبروی** - مصداق به معنا و اصطلاحی که در منطق به کار می‌رود عبارتست از موجودی خارجی که مفهومی بر آن صدق کند. به عنوان نمونه شما و من که ساکن دو کشور آلمان و فرانسه هستیم مصداق مردمی از ریشه ژرمنی یا گلوآ (Gaulois) نیستیم. اما، این مصداق نبودن سبب نمی‌شود که ما با همه خلق خدای ساکن این کشورها ستیز داشته باشیم.

اگر جامعه بین‌المللی ما را می‌شناسند و ایرانی می‌خواند این از قواعد بین‌المللی است نه ارمغان اصطلاح دولت - ملت. در این جامعه هر کشوری به نامی خوانده می‌شود. هم کشور چین با بیش از یک میلیارد و دو بیست میلیون نفر جمعیت و هم فدراسیون ایالات میکرونزی با ۷۰۲ کیلومتر مربع، پراکنده در دریائی نزدیک به دومیلیون و نیم کیلومتر مربع، و با جمعیتی نزدیک به صد هزار نفر، نامی و دولتی دارند و به آن نام خوانده می‌شوند. چین کشوری است که در آن یکصد و پنجاه گروه به عنوان ملیت غیرچینی به رسمیت شناخته شده‌اند؛ تنها، ۵ ملیت در وضعیت روشنی بسر می‌برند که عبارتند از: مغول‌ها، تبتی‌ها، اویغورها، زهویانگ‌ها (Zhuangs) و سرانجام مسلمانان چینی زبان به نام هیوها (Hui). بقیه ملیت‌ها و اقوام در وضعیت اقلیت‌های فرودست بسر می‌برند. (Breton, ۴۷).

متاسفانه برخی از نخبگان ما گرفتار بینش بی‌درنگ (Vision Immediate) و یکسویه هستند و تنها بخشی از حقیقت را بیان می‌کنند و

برپایه آن بتوان ضابطه و نظمی برقرار نمود، با تعریف مقابلی نفی یا نقض شده و مورد تردید قرار می‌گیرد. خیر، حتما پاسخ‌های من نارسا بود که شما به این نتیجه‌گیری رسیده‌اید. چرا که من از عدم شمول مصداق دولت - ملت به کشورهای فراتاریخی می‌گویم و شما از تعریف آن.

در کتاب‌های بیگانه و حتی نوشته‌های سیاسی در درون کشور تعریف‌های گوناگونی از دولت - ملت وجود دارد که بسیاری از آنان منطقی هم هست. ضرب‌المثلی چینی می‌گوید مبادله کالا با مبادله ایده‌ها تفاوت دارد. زیرا، هنگامی که دو ایده و طرز تفکر را با دیگری مبادله می‌کنیم؛ در پایان آن مبادله هر یک از ما دارای دو طرز تفکر می‌شویم و این با مبادله کالا که تنها یک نفر مالک چیزی یا پولی می‌شود تفاوت دارد. آنچه که منظور من است این است که تعریف دولت - ملت در اروپا شامل همه کشورهای دنیا نمی‌شود.

- پرسیده‌اید که اگر این تعریف‌های گوناگون «در بحث‌های نظری نه تنها مانعی نداشته، بلکه ضروری باشد. اما درحوزه امنیت، ضابطه و نظم - و... در حوزه حقوق و آنچه که در این حوزه باید در نظر گرفته شود، چطور؟» خوشبختانه چون شما حقوق خوانده‌اید بیان این تفاوت آسان به نظر می‌رسد. نمونه‌ای ساده شاید راهگشای این پرسش باشد. به این معنا که تعریف بسیاری از بزه‌ها در هر کشوری متفاوت است ولی این سبب هرج و مرج نمی‌شود؛ بل، هر کشوری با شرایط و آداب و سنت‌های خود مقرراتی را برای هر بزه وضع می‌کند و یا اصلاً عملی را بزه نمی‌داند. شما می‌دانید که قانون کالائی صادراتی و یا وارداتی نیست. اگر گرایش‌هایی در درون جامعه ایران و یا در بیرون از کشور در پی اغراضی که پیش از این یاد کردیم نباشند؛ ناچار باید گفت که دچار آشفتگی در مفاهیم انتزاعی هستند. ترجمه غلط برخی از اصطلاح‌ها، بی آن که در پی کاهش ارزش کار مترجمان و پژوهشگران باشم؛ به آشفتگی در استنباط و بکارگیری نابجای اصطلاح‌ها، می‌انجامد. ما، با توجه به روابط فرهنگی درازمدت خود با اروپا، اصطلاح‌هایی نوین را از آنان گرفته‌ایم و سپس کوشش کردیم تا واژه‌های در زبان پارسی برای آن بیابیم؛ بی آن که به پیشینه تاریخی و فرهنگی آن اصطلاح در میان اروپائیان و تفاوت آن با خانه خود توجه کنیم. اجازه بدهید برای جلوگیری از پرگوئی این جمله آبر کامو را برایتان واگویی می‌کنم که: **نامگذاری نادرست، افزودن درد جهان است.**

**تلاش** - اینکه ما در «خانه خود» بر مبنای تاریخ، سنت و آداب خویش می‌توانیم در جهت بهبودی و بهروزی خویش - صرف نظر از تفاوت تعریف‌ها از بهبودی و بهروزی - همه چیز را دگرگون کنیم، به هیچ روی ما را از مصداق دولت - ملت و از ضابطه و نظمی که در جهان امروز وجود دارد، خارج نمی‌کند. نظمی که مرزهای ما را محترم می‌شمارد، ما را ملت ایران - صرف نظر از گوناگونی عناصر تشکیل دهنده آن - و احاد ما را ایرانی خطاب می‌کند، برای «نمایندگان» ملت ما در نهادهای بین‌المللی کرسی قائل است. «فراتاریخی» - صرف نظر از معنائی که از این مفهوم مورد نظر است - شمردن ملت ما و تحولات درونی آن، فکر

دارد کدام است؟ آیا همان ضابطه‌ای است که در درازای سده بیست میلادی، به ترتیب تاریخی، نسل‌زدائی ارامنه، یهودیان، کامبوجی‌ها و ایبوها (در نیجریه) و توتسی‌ها (در رواندا) را دید و کاری آن چنانی نکرد مگر در یک مورد؟ آیا منظور همان نظمی است که بقولی بر اساس حقوق بین‌الملل کلاسیک قرار دارد و بیشتر نظام قواعدی است که محتوای آن از دیدگاه جغرافیائی (اروپائی)، از نظر مذهبی (مسیحی) و از دید اقتصادی (سوداگرانه) و سرانجام از نظر سیاسی (امپریالیستی) است؟ پس از جنگ دوم جهانی و بویژه از دهه ۱۹۶۰ م، هنوز هم قواعد بین‌المللی بیش از هر چیز به سود تقویت حقوق زورمندان است. بگونه‌ای که حتی استعمارزدائی نیز دگرگونی زیادی در این واقعیت ایجاد نکرده است. اما، متن‌های فراوان تهیه شده که در نگاه نخست نشان از پرباشی و نابسامانی داشته و دارد. حوادث همین سال ۲۰۰۸ م نشان دهنده کدام ضابطه بین‌المللی است؟ (Jouve, 3)

اساسنامه سازمان ملل هرچند با واژگان ما مردم ملل متحد شروع می‌شود اما این دولت‌ها هستند که عضو آند و بقولی نام حقیقی آن سازمان دولت‌های نه چندان متحد است. آنچه را که نظام جهانی می‌نامد بیشتر نظام دولت‌هاست. این نظام تنها به نقش دولت‌ها در چارچوب ژئوپولیتیکی توجه دارد و پیچیدگی‌های ژرف قومی و هویتی کشورها را در نظر ندارد. بی‌شک با هم مرزهای تازه را نه از دهه ۱۹۶۰ میلادی؛ بل از سال ۱۹۸۹ بررسی کنیم تا ببینیم چه ضابطه‌ای به دنیا حکمفرماست. ضابطه‌ای که دارد حق مداخله قدیمی را در لباس وظیفه مداخله به مردم جهان عرضه می‌دارد. این نظم حقوقی جهانی که شما از آن نام می‌برید کدام نظمی است که نیرومندترین کشور جهان نه می‌خواهد تغییر شرایط زیست بومی آن را بپذیرد و نه پیمان تشکیل دادگاه کیفری بین‌المللی را امضا می‌کند؟ و یا روسیه را وادار به قشون کشی می‌کند و جمهوری‌های مستعجل می‌تراشد اما در همان حال خودمدری مردم چچن را هم نمی‌پذیرد. این چه نظم حقوقی جهانی است که هر کشوری می‌خواهد به میل خود قواعد جهانشمول حقوق بشر را اجرا کند؟ پرسش دیگر من این است که آیا واقعا معتقدید که در این نظم حقوقی جهانی که ذکر کرده‌اید به استقلال و حاکمیت کشورها احترام گذاشته می‌شود؟ آن هم در زمانی که وابستگی‌های چند سویه کشورها را در خود گرفته است تا آنجا که بزرگترین طلبکار دولت نماینده سرمایه داری کشور کمونیست چین است. نظم حقوقی مجموعه‌ای از قواعد اجباری و ساختار و روش کارکرد نهادهاست. وجود چنین نظمی بی حضور دستگاه قضائی قابل تصور نیست. ممکن است آن قواعد اجباری و آن دستگاه قضائی لازم‌الاطاعه را به من نشان دهید؟ چه کسی گفته که ما باید چهارچوب ضوابط و مقررات جهانی را مورد تردید و یا بی‌اعتنائی قرار دهیم و یا هستی بیرونی خود را به چالش بکشیم. خیر، باید پرده را از رازها به کناری زیم و نیروی توانی که بقول شما می‌تواند برای دگرگون کردن وضعیت ناشاد درونی خود بکار گیریم صرف مفاهیم انتزاعی که سبب جدائی می‌شود نکنیم. خلاصه‌تر بگویم دولت - ملت در همان حال که جامعه‌ای سیاسی است مبین اجتماعی تک هویتی نیز هست. این تک هویتی، هویت‌های دیگر را مورد انکار قرار می‌هد و از آن جا بیزاری برمی‌خیزد که مقدمه

واقعیت‌های موجود و متعارض را بفراموشی می‌سپارند. این چنین بینشی در دنیای امروز و با سرعتی که جانشین تفکر شده است قابل بحث و توجه است. بنگرید به اصرار قومگرایان ما برای قبولاندن زبان و شناساندن گروه خود به عنوان ملت که از همین بینش برمی‌خیزد. زیرا افکار عمومی دنیا بخوبی نتیجه‌های از میان بردن زبان و نابودی فرهنگ را می‌داند. و همان افکار عمومی، بی‌توجه به تاریخ و اساطیر هر سرزمینی، تبدیل یک گروه به ملت، بویژه در کشورهای توسعه نیافته، را کم و بیش درک می‌کند؛ و از این روی، با شعارهای برخاسته از بینش بی‌درنگ آسان و وفوری قانع می‌شود.

اما، آن روی دیگر سکه بینش بی‌درنگ عبارتست از تخم ترس در دل‌ها نشانیدن است که اگر ما را ایرانی شناسند اگر به مرزهای ما احترام نگذارند... چه فاجعه‌ای پیش خواهد آمد. گویا هستی ایران تنها به دولت - ملت بودن و یا به آن به اصطلاح نظام جهانی بسته بوده و هست. دولت - ملت، در بینش بی‌درنگ این توهم را بوجود خواهد آورد که دولت - ملت ایران یعنی دولت تک ملیتی که هیچ موجودیت فرو ملی مانند اقوام و یا هیچ نهاد فرو دولتی مانند خودمدری را قبول ندارد. در حالی که دولت ملی همواره مال یک ملت نیست و در مجموعه هرملت گروه‌های گوناگونی وجود دارند. در پیش هم گفتیم که ما به ملت‌سازی و یگانه‌سازی نیازی نداشته و نداریم.

غربی‌ها نیز بینش بی‌درنگ را برای ما بکار می‌برند تا ما نیز به این افتخار نائل شویم که دولت - ملت هستیم. زیرا در قاره‌ای که اصطلاح دولت - ملت از آن برخاسته است، نگاهی یکنواخت و یکسان به کشورهای قاره آسیا و آفریقا وجود دارد. آنان هنوز خیال می‌کنند که قوم یعنی گروهی که نیاز به تمدن شدن دارد و تنها صاحب تمدن هم که غربی‌ها هستند. بنابراین اگر این اقوام را بگونه دولت - ملت در آوریم هم بازار تازه‌ای خواهیم یافت و هم سروری خود را، با پرباشی و تجزیه آن محکمتر خواهیم ساخت. تاریخ آفریقای پس از استعمارزدائی و تشکیل دولت - ملت‌ها در آن شاهد این بینش است و کشتار رواندا در سال ۱۹۹۴ گواه فرجام آن است.

در کشورهای غربی و بویژه در اروپا، گروه‌های قومی هستند که مشابهت فراوانی با گردان ما دارند و در کشورهای مختلف زندگی می‌کنند؛ مانند مردم باسک که هم در خاک فرانسه و هم در خاک اسپانیا سکونت دارند. باسکی‌های اسپانیا از خودمدری وسیعی برخوردارند در حالی که مردم باسک ساکن فرانسه تنها از مزایای روش اداره نامتمرکز برخوردارند. نمونه دیگر مردم فریزون Frisons هستند که در هلند و آلمان بسر می‌برند. برای هر دو نمونه یاد شده هیچگاه راه‌حلی یکدست و همانند ارائه نشده و هر کشوری برحسب تاریخ، سنت و نظام حقوقی خود با آنان رفتار می‌کنند. غرب با تضعیف ایدئولوژی ملی‌گرائی در دنیای خود، قوم‌گرائی را برای شرق تجویز می‌کند و می‌بینیم که این گرایش روز به روز نیروی بیشتری یافته و ما شاهدان خموش خشونت‌های ناشی از آن هستیم.

حال اجازه بدهید جای خود را عوض کنیم و به جای پاسخگوئی من از شما بپرسم که منظور شما از ضابطه و نظمی که در جهان امروز وجود

Digard J.P., B.Hourcade et Y. Richard, L'Iran au xx<sup>e</sup> siècle, Fayard, Paris 1996

Digard J.P.(sous la direction), le fait ethnique en Iran et en Afghanistan, CNRS, Paris 1988

.Galice Gabriel, Du Peuple Nation, Mario Mella, Lyon, 2002

Gellner, Ernest, Nations and Nationalism. Basil Blackwell, Oxford, 1983

Gellner, Ernest "Introduction", in Nations of Nationalisms, Central European University Press :Periwal, Sukumar, ed. London 1995

.Ernest Nations et Nationalismes, Payot, Paris, 1989 Gellner  
Jouve Edmonde, Le droit des peuples, PUF, Paris, 1992

, Politique internationale, Paris, LGDJ, 2000 Josepha Laroche (2e édition).

Laruelle Françoise, « Qui sont les Minorités et comment les penser ? », in Revue Études polémologiques, n° 43, Paris 1987

Martelli Roger. « La nation et ses mystères », in. Revue Passerelles, n° 10, Thionville France, 1995

Schnapper Dominique, La communauté des citoyens, Gallimard, Paris, 1994

Smith Anthony, Nationalism and Modernism, Rutledge, London 2000

Smith Anthony, The Ethnic origin of Nations, Basil Blackwell, Oxford, 1986.

alain\_lettres.fr/258\_des\_ Tourain Alain in [http://www.republique\\_touraine.php](http://www.republique_touraine.php)

Vercellin Giorgio, « Le fait ethnique dans la politique des États iraniens et afghans » in. J. P. Digard, op.vit ;

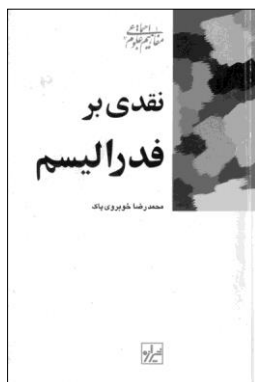
181. \_ Cahiers de recherche sociologique, no 20, 1993, pp. 159  
Montréal : département de sociologie, UQÀM

[http://classiques.ugac.ca/contemporains/wieviorka\\_michel/nationalisme\\_et\\_racisme/nationalisme\\_et\\_racisme.pdf](http://classiques.ugac.ca/contemporains/wieviorka_michel/nationalisme_et_racisme/nationalisme_et_racisme.pdf)

[http://www.republique\\_touraine.php\\_alain\\_lettres.fr/258\\_des\\_](http://www.republique_touraine.php_alain_lettres.fr/258_des_)

<http://www.erudit.org/revue/rs/2005/v46/n3/012477ar.html>

<http://www.priceminister.com/navigation/se/category/sa/kw/etat+et+nation+dans+l%27histoire+de+l%27europe>



جدائی خواهی است. چنین جامعه‌ای را برخی از پژوهشگران جامعه‌ای با قومیت فرضی (Ethnicité fictive) نامیده‌اند. در حالی که می‌دانیم هیچ ملتی بگونه‌ای طبیعی بر اساس قومی بنا نشده است؛ اما به تدریج که ساخت اجتماعی (Formations sociales) ملی انجام می‌گیرد؛ مردم درون مجموعه و همچنین گروه حاکم «قوم زده» می‌شوند. یعنی بگونه‌ای خود را معرفی می‌کنند که گوئی در گذشته و همچنین در آینده، آنان اجتماعی طبیعی را که دارای هویت و فرهنگی اصیل و منافی فراتر از منافع افراد و شرایط اجتماعی دارد را معرفی و بیان می‌کنند.

نگاه کنید به ترکیه کشور همسایه و نمونه اعلائی دولت - ملت «وارداتی» که چگونه هویت‌های دیگر را مورد انکار قرار می‌دهد و اسلام ناب محمدی نیز نتوانسته است این انکار را زائل کند و به همین دلیل هم پذیرفتن این کشور در اتحادیه اروپا دور به نظر می‌رسد. برخی از آنهایی که عشاق سینه چاک دولت - ملت در ایرانند نه تنها نمونه اتحادیه اروپا را که دارد به اجتماعی از مناطق مختلف کشورها تبدیل می‌شود نمی‌بینند؛ بل این نمونه کشور همسایه ما را نیز در خور بررسی نمی‌دانند. اینان دانسته و یا ندانسته آب به آسیاب دشمن می‌ریزند تا به دیگران بنمایانند که در ایران نیز تنها یک هویت وجود دارد و آن هویت ایرانی است در حالی که چنین قومی در ایران وجود ندارد.

کوشش و هنر ما باید بر این اساس قرار گیرد که چگونه می‌توانیم با تجربه تاریخی خود قوانین اساسی را بر پا داریم که در آن همه مردم ایران را شامل شود و قدرت کارائی داشته و موثر باشد.

از این روی، بار دیگر تکرار می‌کنم که ما باید راه حل ایرانی مشکلات خود را از درون تاریخ ایران پیدا کنیم. از این راه است که ما می‌توانیم پایه و اساس تفکر ایرانی را استوار سازیم و بحث‌های غریبان، که مربوط به تاریخ و کیش آنان است، را به خودشان واگذار کنیم. اما، این امر مانع از آن نیست که اصول جهانشمول را بپذیریم و یا در حقوق بهترین‌ها را برنگزینیم که این گزینش خود یک هنر است. هدف باید آن باشد که گاندی گفته بود: "می‌خواهم خانه‌ای داشته باشم که پنجره‌هایش باز باشد و نسیم فرهنگ‌های دیگر از این خانه بگذرد ولی دلم نمی‌خواهد که طوفانی بیاید و خانه‌ی مرا از جا بکند."

منابع و کتاب شناسی:

\*Breton Roland, Peuple et Etats, l'impossible équation, Domino Flammarion, Paris, 1998.

\*\*X. de Planhol, Les nations de prophète, Fayard, Paris 1993, pp 495 et S

Etienne & Wallerstein Immanuel Race, Nation, Class: Balibar Bender Thomas, A. Ambiguous Identities, Découverte, Paris 1997  
Nation Among Nations. American's Place in World History, New York, Hill & Wang, 2006

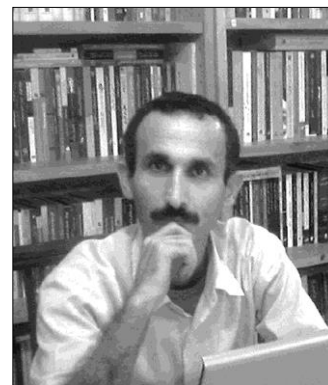
Bender Thomas, in, <http://www.laviedesidees.fr>

Bozarslan Hamit, La question Kurde, Presses de science Po. Paris, 1997,

Irak », In Pluriel - Orient : Le conflit Iran - Couland Jacque, « Proche débat, n° 30, Paris, 1982

## هویت ایرانی در جهان متحول شونده مدرن

گفتگو با علی اصغر حقدار



اگر حتی به سیستم فدرالیسم هم باور داشته باشیم، من هم با شما هم نظرم که باید آن را مبتنی بر واقعیت‌های حقوقی و فرهنگی بگذاریم، نه بر اساس ساخته‌های ایدئولوژیک نظیر زبان و قومیت که محلی از اعراب در جغرافیای سیاسی ایران و حقیقت اندیشه سیاسی برآمده از شرایط دگرگون شونده مدرن جهانی با تمامی جلوه‌هایش از دیپلماسی گرفته تا سیاست داخلی و فرهنگ‌های انسجام یافته در یک حوزه سیاسی ندارند.

کیستی ما، حکایت نحوه وجودی ما و شیوه زندگی ایرانی در استمرار یا گسست از سنت زیستی- فرهنگی و حضور در مدرنیته جهانی شده‌ای است که از دویست سال پیش، ذهن و زبان ایرانیان را به خود مشغول نموده و تمامی لایه‌های زندگی و اندیشه‌هایش را به چالش کشیده است؛ بنابراین مساله «هویت ایرانی» از یک طرف چگونگی برخورد ما با مدرنیته است و از طرف دیگر- بدون اینکه دوگانگی ایدئولوژیک سنت/مدرنیته را به صورت انتزاعی و یا سیاسی مطرح کنیم - تبیین وضعیت سنت ایرانی در شرایط امروز زندگی و اندیشه را در خود جای داده است؛ پس سؤال را می‌توان به این صورت مطرح کرد: «وضعیت هویت ایرانی در شرایط کنونی زندگی و اندیشه چیست؟» و به دنبال آن زیر مجموعه‌ای از سؤالات دیگر مطرح می‌شوند که ما را از انتزاعی اندیشیدن متافیزیکی رها ساخته و با تعیین مصادیق هویت و تغییرات آن، یا ثابت و متغیر بودن آن و... به اندیشه‌ورزی در عمل اجتماعی و کنشگری در حوزه ذهنیت و اندیشه رهنمون می‌شود. بر این اساس در اشاره - مقدماتی - به سؤال شما، اولین مشکل بهم‌ریختگی مفاهیم اندیشگی است که مشکلات بعدی را هم به همراه دارد؛ مشکلی که با رانده شدن سنت ایرانی به دامن ایدئولوژی‌های سیاسی، فرصت بازاندیشی و بازپرداختی عقلانی از سنت را از بین برد و با سیطره دانایی بی‌محل و افکار بی‌موضوع، نطفه‌های بی‌هویتی ایرانی را به ارمغان آورد؛ بی‌هویتی که در جای جای جامعه و فکر- سیاست و اخلاق - اقتصاد و دیانت ایرانی خود را نشان می‌دهد و در سرآشویی زوال و انحطاط، به دره

تلاش - دکتر طباطبائی در یکی از مصاحبه‌های خود با استناد به سخن روشنفکری که گفته بود: «می‌داند ایران چیست و کجاست؟» روشنفکری - عموماً «سیاست‌زده» - ایران را «در جهل مرکب به چیزهای مقدماتی» دانسته و خود در پاسخ به چند پرسش قبل از آن گفته است: «مساله اساسی بقای ما به عنوان یک ملت است در دنیای کنونی و این جز با ارزیابی منطقی گذشته و البته یاد گرفتن زبان دنیای جدید و مناسبات جدید امکان‌پذیر نخواهد شد. عمده بحث‌های نیم سده گذشته یا مانند غربزدگی غرض‌آلود و عین سوئیت بوده‌اند یا...» استناد به این دو نمونه (که یکی منکر آگاهی خود به وجود ایران است و دیگری با اتکا به این آگاهی در راه بقای ایران به عنوان ملت می‌کوشد) در اینجا تنها به این منظور است که شاهدهی آورده و نشان دهیم که آنچه به نظر بخشی از سرآمدان حوزه فکر و قلم امر «مقدماتی» به نظر می‌آید یعنی وجود ایران و رابطه شهروندان آن به عنوان ایرانی، با این کشور و ملتش، برای برخی دیگر از آنها چندان هم روشن و بدیهی نیست. از نظر شما مشکل کجاست؟ آیا این اختلاف تنها بازی کلام «روشنفکری» است یا حقیقتاً ما در فهم و پذیرش ایرانی بودن خود دچار تردید شده‌ایم؟

حقدار- سؤال شما ناظر به مساله «هویت ایرانی» است که می‌توان به آن از دیدگاه‌های مختلف نگاه کرد؛ به نظرم پایه‌ای ترین و اصلی ترین طرح مساله هویت ایرانی در جهان کنونی، بایستی از دیدگاه فلسفه تاریخ و تاریخ اندیشه به تأمل گذاشته شود؛ چرا که مساله هویت یا به معنایی

از هم در جهت گسترش ذهنیت خود به وجود آورده است؛ رویدادها، ایده‌ها، اسطوره‌ها و باورها را می‌توان سازنده هویت تاریخی دانست. در تعریف مدرن برخی از اندیشمندان از هویت سیاره‌ای هم سخن گفته و بر اساس آن انسان را در فرایند سرنوشت همگانی توسعه ارتباطات، تبادل‌ها و تعامل‌های جهانی قرار داده‌اند؛ هویت جنسی نیز پیش از این سابقه نداشته و از دستاوردهای مدرنیته محسوب می‌شود؛ این هویت ناظر به بحرانی است که در نظام کهن پدرسالاری رخ داده و بر رفع تبعیض‌های جنسی اشاره دارد.

با این توضیحات معلوم می‌شود که سخن از هویت نه بازی کلامی روشنفکران است، بلکه آن مسئله‌ای حیاتی برای اندیشه‌ورزی ایران و درباره ایران است؛ از سویی روشن است که آن کسی که از نادانی خود راجع به مرزهای ایران زمین سخن می‌گوید، در واقع بی‌هویتی خود و ایدئولوژی‌اش را بیان می‌کند و با این بیانش، راه را برای از بین رفتن واقعی جغرافیا و تاریخ این سرزمین هموار می‌کند؛ از بین رفتنی که نمودهای اولیه‌اش را در هر روز و هر فعل و انفعال ایران و ایرانی شاهدیم و تا راه برون رفتی واقعی و از روی اندیشه‌ورزی برای آن پیدا نکنیم، دور نباشد که ناندیشیده ناآگاهان به هویت و موجودیت ایرانی محقق شود و این آغازگاه‌های فعلی، به شاهراهی برای کوبیدن و از بین بردن جغرافیای سیاسی - فرهنگی ایران زمین تبدیل شود.

**تلاش** - برای ادامه این بحث شاید مفیدتر باشد حوزه‌هایی را که به موضوع هویت ربط پیدا می‌کنند یا ربط داده می‌شوند، تا حدی که ممکن است، از هم تفکیک کنیم. از محاسن این روش از جمله جلوگیری از تداخل مفهومی است، همچنین مانع از آن می‌گردد که مسائل خاص‌تر را به مشکلات عام‌تری بدل نماییم. یکی از موارد تداخل مفهومی؛ یکی گرفتن هویت با فرهنگ، باورها، اعتقادات و کلاً نظام ارزشی است. چنانچه چنین «یکی گرفتن» مجاز باشد، پس سخن از هویت پایدار نزد فرد یا اجتماعی، بی‌پایه است. حتا نظام ارزشی و فرهنگی سرسخت‌ترین طرفداران «اصالت هویت» نیز از دست دگرگونی‌ها در امان نبوده‌اند. از سوی دیگر ما با همه تغییراتی که در حوزه‌های مختلف کرده‌ایم - حال به اختیار یا به اجبار- همچنان ایرانی هستیم و دیگران نیز ما را ایرانی می‌شناسند. به عبارت دیگر مردمی که به نام ملت ایران در آن کشور بسر می‌برند، صرف نظر از آنکه چه مراحل تاریخی را پشت سرگذرانده، یا آحاد آن در چه شرایط روانی، یا به قول معروف بحران هویتی بسر می‌برند و صرف نظر از هر سطحی از آگاهی فردی و ملی در میان آنها، ایرانی شناخته می‌شوند. به عنوان مثال تقی‌زاده در صد سال پیش به‌همان نسبت شما و من و دیگران یعنی پیشینیان و آیندگان ایرانی به حساب می‌آمد.

پرسش ما این است که در بحث هویت جایگاه آن عنصر پیوند دائمی به عنوان ایرانی و در میان پدیده‌های درحال دگرگونی دائمی کجاست؟ آیا برای دگرگون ساختن نظام ارزشی و فرهنگی - هر قدر فراگیر و ریشه‌ئی - باید در وابستگی به ملت و سرزمین نیز تجدید نظر شود؟ البته این از نظر فردی ناممکن نیست، اما به عنوان یک نظریه اجتماعی چطور؟

عمیق و بی‌بازگشت نکبت و وقاحت روان است. برای دوری از آشفتگی فکر ایرانی، من از تعریف هویت شروع می‌کنم؛ تا بعد به مؤلفه‌های هویت ایرانی و بحرانی که آن را گرفتار کرده است برسم.

هویت مفهومی است ناظر به حالات و اعمال شخصی که ریشه در تربیت خانوادگی؛ آموخته‌های فرهنگی و باورهای اجتماعی دارد و تشخیص و فردیت یک شخص یا یک جامعه را تشکیل می‌دهد. مؤلفه‌های عینی هویت در سطح اجتماع ساختارهای «هویت ملی» را شکل می‌دهند و آن را از دیگر هویت‌های ملی و ملیت‌ها متمایز می‌کنند؛ هویت ملی براساس تغییر شکل نظام سیاسی - تحول در باورهای فرهنگی و گشودگی آن بر روی دیگر آموزه‌های فرهنگی؛ دچار دگردیسی شده و به مقوله‌ای نسبی و عصری تبدیل می‌شود.

تردیدی نیست که مساله هویت و بحران آن، در ارتباط با مساله خودآگاهی به معنی علم به آگاهی است. پس تا انسان ایرانی درون سنت است، نمی‌تواند از هویت و بحران آن (خودآگاهی) بحث کند. چرا که در همان هویت زندگی می‌کند و حامل امانت خاطره قومی خویش است. بخشی از حیات فرهنگی ایران امروزه نشان می‌دهد که ما از سنت خود بیرون آمده‌ایم و بنابراین به طرح سوال از خودآگاهی و هویت خود می‌پردازیم. بنابراین برای بنیان اندیشه‌ای نوآیین و جدید، محتاج بازنگری انتقادی در هویت سنتی هستیم.

به واقع، هویت در زمانه مدرنیته جهانی شده متاثر از تحقیقات علمی و زمینه‌های اجتماعی تعریف می‌شود و بر اختراعی بودن آن بیش از هر مفهوم و مقوله‌ای تاکید می‌شود. از این دیدگاه مؤلفه‌های هویت عبارتند از: (۱) گشودگی. (۲) تفکیک شده. (۳) اندیشنده. (۴) فردیت یافته؛ بر اساس اینکه هویت را در برابر identity قرار دهیم، در واژه شناسی به معنای الف) همسانی و یکنواختی، و ب) تمایزی با لحاظ تداوم زمانی است. همین مشخصه‌ها و دگردیسی که در هویت زمانه مدرن پدید می‌آیند، معنای سنتی و ازلی و ابدی هویت را با تکثیر آن به زمینه‌های چندگانه، به پرسش‌های جدی در ساحت‌های وجودی - معرفتی - اجتماعی و اخلاقی گرفتار می‌کند؛ هویت در دنیای سنتی مفهومی از پیش داده شده و در میان مقولات متافیزیکی فهمیده می‌شد که از گزند تغییرات زمانه در امان بوده و همان‌طور که پیش از وجود انسان در نهاد آدمی به ودیعه گذاشته شده بود، تا ابد و حتی بعد از اتمام حیات جسمانی انسان و مرگ او از یک معنای دائمی برخوردار بود.

به تأکید می‌گویم، جهان پیشین هویت را در پیوند با باورها، انگاره‌ها، وقایع و حوادث می‌فهمید و لایه‌های آن را از یک سو به آموزه‌های متافیزیکی می‌کشاند و از سوی دیگر در کنش‌ها و ایده‌های عینی می‌فهمید؛ اما هویت جدید حاصل معناسازی در فرایند فرهنگی است و در چندین صورت فرصت بروز یافته است؛ هویت اجتماعی که شامل حضور خویشتن در میان افراد دیگر است و ناظر بر چگونگی روابط بین شهروندان است؛ تطابق خود با دیگران، درونی کردن هنجارهای جمعی و کنش‌هایی که در جامعه به منصفه ظهور می‌رسند، نشانگر هویت اجتماعی هستند. هویت تاریخی هم ناظر به کنش‌ها و کارکردهایی است که انسانیت در طول چندین هزار سال از خود بروز داده و دوران‌های متفاوتی

آن در اشکال و ابعاد مختلف باز می‌کنند.

**تلاش** - آنچه شما از تقسیمات سرزمینی ایران دوران باستان نمونه آوردید، یا اشاره شما به انجمن‌های ایالتی و ولایتی که قرار بود شیوه اداره کشور بر پایه قانون اساسی مشروطه باشد، می‌تواند مربوط به سازمان اداری کشور و یا اداره کشور به صورت غیرمتمرکز باشد، روشی به منظور شکستن قدرت حکومتی و فراهم ساختن هرچه بهتر امکان مشارکت هر چه بیشتر مردم در امور کشور و اداره مناطق، استانها و ایالت‌های مختلف کشور به دست مردمان ساکن آنها. اما فدرالیسم تاریخچه دیگری دارد. با توجه به زمینه‌های کاری شما که به سرچشمه تاریخ تحول مفاهیم در حوزه‌اندیشه سیاسی اهمیت بسیار می‌دهید، فدرالیسم چه ربطی به ایران دارد؟ علاوه بر این مبنای تقسیم‌بندی فدرالی شما چیست؟ آیا هویت و فرهنگ جمعی و فردی ما با فدرالی کردن ایران تکامل و شکوفائی بیشتری می‌یابد؟ کم نیستند کشورهای فدرالی که در کوری و بستگی فرهنگی و هویتی خود همچنان دست‌وپا می‌زنند.

**حقدار** - با توجه به تحول مفاهیم است که می‌توان از شرایط باستانی و عصر مشروطیت فراتر رفت و در بازخوانی مفاهیم سیاسی دوره خودمان به لحاظ واقع‌گرایانه‌ای سخن از اشکال دیگر سیاسی و فرهنگی و حتی جغرافیایی گفت. از این دیدگاه، با شفاف‌سازی فدرالیسم و یا هر مفهوم نوین سیاسی و اخلاقی و... می‌توان برخورد کرد و از بهم‌ریختگی حوزه‌های فکری دوری جست. لازم است من این جا اشاره کنم که سخن گفتن از فدرالیسم و یا هر شیوه دیگر سیاسی و نظام اجرایی به منزله تائید یا نفی آن نیست و من فقط دارم از دیدگاه تحول مفاهیم سیاسی و دقیقتر واقع‌گرایی تاریخ‌نگاری اندیشه‌های سیاسی در ایران معاصر سخن می‌گویم. با این توضیح می‌توان بر اساس تحول مفاهیم از گسست‌های معرفتی در نظام دانایی انسانها سخن گفت و شیوه‌های کهن کشورداری را در تاریخ دید و اشکال نوین سیاسی و اجرایی را برآمده از دگرگونی تمدنی و دگردیسی فرهنگی و تغییرات اندیشگی به تامل گذاشت. بنابراین تحول مفاهیم اندیشه سیاسی مبتنی بر تغییر و دگرگونی است که در واقعیت سیاست و اجرائیات دیپلماتیک و دگردیسی در فرهنگ و اندیشه واقع شده‌است. بر این مبنا اتفاقاً بهتر می‌توان به زمینه‌های جدید اندیشه سیاسی رسید و در این بستر و با آن زمینه‌های تاریخی و فرهنگی از ایران تاریخی، در برابر ایران جغرافیایی و سیاسی! سخن گفت. به عبارتی واقعیات‌های دیپلماتیک و تحولات بروز یافته در سیاست‌های منطقه‌ای قدرت‌های فعال در عرصه بین‌المللی است که مرا با تکیه بر تحول مفاهیم و تبدل مبانی به تأمل در شکل‌های تازه‌ای از سیاست و فرهنگ رهنمون شده‌است؛ همانطور که با تحول در نظام اندیشگی است که می‌توان به اختراع هویت ایرانی رسید و از ثبات و دائمی بودن هویت پیشین ایرانی فراتر رفت. شاید از این منظر که من به‌اجمال اشاره کردم، به پرسش شما و واقعیت ایرانیت بنگریم، مساله فدرالیسم هم به صورت اصولی حل شود، یعنی فدرالیسم بر اساس احقاق حقوق طبیعی شهروندی ایرانیان و درخواست‌هایی فراتر از زبان‌گرایی، قومیت‌گرایی و حربه‌سازی از

**حقدار** - بله من هم با شما موافقم که در بحث از هویت، آن را از دیگر مفاهیم جدا کنیم. اما این مساله را نباید از نظر دور داشت که این جدا نگاری در حوزه معرفتی و تئوریک امکان پذیر است و در زمینه‌های عینی و کاربردی به نظرم هویت با همین مفاهیم فرهنگی و ارزشی خود را نشان می‌دهد؛ تن به تغییر و تحول می‌سپارد و یا از دگرگونی می‌گریزد. با توجه به این مساله، می‌توان به سوال شما برگشته و عنصر پیوند دهنده هویت ایرانی را - که من دائمی و تغییر ناپذیر نمی‌دانم - در جغرافیای ایران زمین دانست؛ البته این به معنای از هم دریدگی و راه‌سپاری به تجزیه ایران نیست و دگرگونی در اقلیم ایران زمین می‌تواند - و شاید غیر از این در شرایط فعلی و چشم انداز آینده راهی ندارد - به صورت انسجام ملی و با اسلوب سیاسی دیگری که نشأت گرفته از نیازهای زمانه و با پشتوانه تاریخی کشورمان تن به دگردیسی بدهد، بدون اینکه هویت ایرانی از بین برود؛ ببینید در تاریخ باستان ایران زمین، شیوه حکمرانی شاهنشاهان در برهه‌هایی از زمان، از تقسیمات ساتراپی ناشی می‌شد که در آن با حفظ تمامیت ارضی ایران به گستره حاکمیت سیاسی و فرهنگی، هر منطقه‌ای از شیوه‌های جداسازی از غیر ایرانی بهره‌مند بود. در تاریخ نزدیک به دوران معاصر و یا به تعبیر درست‌اش، سرآغازهای شکل‌گیری هویت مدرن ایرانی، پدیده انجمن‌های ایالتی و ولایتی می‌توانست مساله هویت ایرانی را به سلامت از تبدل‌های زمانه گذر داده و به عرصه‌های دیگر مدرن زیستی راهبر شود. بنابراین می‌توان از فدرالیسم ایرانی سخن گفت بدون اینکه از آن عنصر اساسی و پایه‌ای - یعنی زمین و خاک - که به تعبیر شما بیانگر و معرف ایرانیت ماست، چشم پوشید. در این زمینه به‌اشاره باید از برخوردهای دیپلماتیک و بازپهای جهانی قدرتها در منطقه هم سخن گفت که حداقل در دوپست سال گذشته، یکی از عناصر تعیین کننده - البته به دنبال و در کنار عنصرهای داخلی - تغییرات اقلیمی و تحولات سیاسی و فرهنگی ایران زمین و پایداری یا دگرگونی هویت ایرانی بوده است. بنابراین که هویت غیراز فرهنگ، تمدن، نظام ارزشی و حتی اندیشه‌ها و باورهاست، به عبارتی هویت را می‌توان انسجام بخش ساحت زیستی و وجودی انسانها دانست که در تمدنی خاص با فرهنگی ویژه و پای‌بند به ارزشها و ایجاد اندیشه‌ها و باورهاست، ارتباطی با مدرن استفاده می‌شود - و یا سرزمین و تجدید نظر در آن ندارند. خصوصاً در یک نظریه اجتماعی که منطقی به تجزیه‌طلبی و گریز از مرکز منجر شده و تکه پاره شدن ایران و ایرانیت را در پی خواهد داشت. شاید از نظر فردی هم این مساله ممکن نباشد؛ چرا که ایرانی حتی اگر ملیت‌های خارجی را بگیرد و تا پایان عمر در خارج از کشور بسر برد، در نهایت به عنوان زاده ایران می‌میرد و همان وابستگی و بستگی را به سرزمین‌اش خواهد داشت. با این حال از یاد نبریم که دگرگونی در اقلیم ایرانی از عوامل بسیاری متأثر است که در این بحث تنها به مواردی از آن اشاره کردم؛ می‌توان به وضعیت دشوار سیاسی که مرکز بر کشور اعمال می‌کند و گسترش ایده‌های تجزیه طلبانه هم اشاره کرد که آن نیز باز متأثر از ناپهنجاری سیاسی و به هم‌ریختگی اخلاقی و در شرایط بن‌بست اندیشه‌ورزی به وجود می‌آیند و راه را برای هویت ایرانی و از بین رفتن

درست به نظر نمی‌رسد و به نوعی، ایدئولوژیک کردن آنهاست. کاری که امروز با مفهوم فدرالیسم می‌شود، در اصل بی‌ریشه کردن این مفهوم از طریق جدا نمودن آن از معنای واقعی و تبدیل به قالبی میان‌تهی است که با هر مضمون دلخواهی می‌توان آن را پر کرد. گروه‌هائی تقسیم‌بندی دوباره ایران بر پایه فدرالیسم زبانی و قومی را راه‌حل همه مشکلات می‌دانند. عده‌ای از «ملتهای» ایران سخن می‌گویند که باید دوباره در یک اتحاد داوطلبانه فدراتیوی یا ... به هم بپیوندند. شما از تجدید تقسیمات «اقلمی» فدرالیستی سخن می‌گوئید، بدون آن که اصراری بر مبنای قومی - زبانی داشته باشید و از آن بیشتر اداره مناطق مختلف کشور بدست ساکنین آن مناطق و تقسیم قدرت می‌فهمید. پس می‌بینید که همگان از این واژه یک چیز را نمی‌فهمند.

علاوه بر این ما منظور شما را از جایگاه دیپلماسی جهانی و دیپلماسی کشورمان در این بحث نمی‌فهمیم. آن چه در شرایط فعلی در کشورمان به صورت رسمی جاری است، عبارتست از ضدیت با جهان مدرن، مقاومت در برابر گشادگی فکری و آزادی در حوزه فرهنگی و به نام هویت دینی آن هم تنها یک شاخه و مهمتر از آن بی‌اعتنائی به حق حاکمیت ملت و ایجاد موانع بسیار در برابر تغییر و دگرگونی در همه ابعاد و مناسبات. اما آیا دیپلماسی جهان به ما حکم می‌کند که برای رفع این موانع یا برای تأمین حقوق ملت و تأمین حقوق مساوی و آزادیهای فردی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی شهروندان ... که پایه هویت فردی و اجتماعی است، الزاماً باید سیستم فدرالی را انتخاب کنیم؟ آیا چنانچه چنین سیاستی از سوی محافل یا دولتهائی از جهان و منطقه دنبال شود - که می‌شود- الزاماً نسخه مناسبی برای درمان دردهای ماست؟ آیا فدرالیسم قرار است معجزه کند؟

**حقدار-** بگذارید اول درک خودم را از پرسش چند وجهی شما روشن کنم و بعد به پاسخ بپردازم؛ پرسش از یک طرف بر دگرگونی فرهنگ و سیاست ... انسانها اشاره دارد؛ خوب این مسأله‌ای واقعی و نهادینه شده است. پس مسأله تقلید جای خود را به دریافت اولویتهای این جهان می‌دهد که ایران ما هم چون دیگر کشورها در آن حضور دارد - حالا حضورش از چه نوعی است موضوع سخن دیگری است - بنابراین در هر ساحتی از اندیشه و کنش که می‌خواهیم وارد شویم، بایستی از واژگان و مفاهیم مدرنیته سیاسی - در بحث ما - استفاده کنیم، تا با یافتن مصادیقی عینی برای آنها از دام بومی‌گرایی - تقلید منشی ... برهیم. صراحتاً می‌گویم؛ مدرنیته سرنوشت ماست و کارکرد ما با مؤلفه‌های آن تعیین - تبیین - رشد - عقیم و ... می‌ماند. در واقع گشودگی معرفتی و وجودی ما به دنیای مدرن، از نخستین بنیادهای مدرن اندیشی و دوری از سنت‌گرایی در تمامی اشکال و ابعادش است. شاید با تکیه بر مدرن اندیشی که به تعبیر شما استفاده بهینه و روشمند از مدرنیته و شاخص‌های سیاسی و حقوقی آن است، از ایدئولوژی‌گرایی - که به نظر من صورت مبدله سنت‌گرایی در ایران است - نیز فراتر می‌رویم و سخن خویش را در حوزه‌های معرفتی و اندیشه‌شناسی قرار می‌دهیم. اگر این دانایی را داشته باشیم که ساحت مدرنیته در گسست و یا فراتر رفتن از

اقلیم‌گرایی و با تأکید بر مطالبات فرهنگی در جغرافیای ایران و عواملی که در گشایش سخن فدرالیته وجود دارند. چرا که نیروهای گریز از مرکز که ایده‌های خود را مبتنی بر تحول شرایط زیستی و فرهنگی و سیاسی عصر حاضر کرده‌اند، خواستار دست‌یابی به حقوق انسانی در چارچوبهای قانونی هستند. بگذارید حتی برای یک‌بار هم شده واقعی‌بینانه به مسأله «فاجعه ایرانی» بیاندیشیم و بدور از غرور کاذب و عصیبت‌میلیت‌گرایی به واقعیت دیپلماسی جهانی، بن‌بست اندیشه و کنش ایرانی و مطالبات حق‌طلبانه و قانونی داخل بنگریم - پیش از این که بمانند برهه‌هایی از تاریخ ایران معاصر نیروهای خارجی ابتکار عمل را به دست بگیرند و به عنصر فعال تبدیل شوند - و با سیر حوادث آگاهانه برخورد کنیم، تا حداقلی از تاریخ و فرهنگ ایرانی را در شکل و شمایل نوینی فراتر از معیارهای پیشین هویت‌یابی بتوانیم حفظ کنیم؛ بی‌تردید من یکی از آخرین افرادی هستم که از ایران به معنای سیاسی و فرهنگی اکنون می‌نویسم و دور نیست که نسل جدید، از ایرانی دیگر و سرزمین‌های تازه‌ای سخن خواهد گفت که اگر از ما و نسل‌های قبلی، خوشبخت‌تر نباشند، آزادتر از ما خواهند بود و واقعی‌بینانه‌تر از امروزیان در حضوری جهانی! مشارکت خواهند داشت. توجه کنید که من نه از قومیت‌گرایی سخن می‌گویم؛ نه از تجزیه‌طلبی و نه از انهدام سیاسی و فرهنگی؛ بلکه سخن من از تکانه‌های اولیه شوق یک خیزش واقعی است که در جای جای این جغرافیای کهن و فرهنگ باستانی که آمیخته با وقاحت و انحطاط است، خود را در تمامی زمینه‌های زیستی و در راستای مطالبات حقوقی و ... نشان می‌دهد. - به اسطوره سیمرغ در فرهنگ ایرانی بیاندیشید که از آتش و خاکستر خود، تولدی دوباره می‌یابد - فکر می‌کنم برای رسیدن به حضور واقعی در جهان آینده، رهایی از ته مانده‌های هویت‌گرایی و رسوبات ایرانیگری متعصبانه، اولین گام به سوی گشایش چشمه‌های بر واقعیت‌های دیپلماتیک - فرهنگی و سیاسی کشورمان است. بنگرید به کشورهای تازه تأسیس شده در پیرامون دور و نزدیک ایران! چنان آرام و تلاشگرانه با واقعیت متحول شده جهان رودررو شده‌اند و با وجود مشکلات و مسائلی که لازمه حضور در جهان معاصر است، خارج از دغدغه‌های سپری شده هویت‌گرایانه، در کار ساخت و ساز هویت کنونی خود هستند؛ یعنی با شکست و گذشتن از قالب‌های خاتمه یافته ذهنی، در واقعیت زندگی اجتماعی و سیاسی قرار گرفته‌اند. باید گذشته را به کتابهای تاریخ و جغرافیا بسپاریم و جسارت‌آمیز با مسائل فعلی فرهنگ و سیاست برخورد کنیم.

**تلاش -** تحول در اندیشه و فرهنگ و دگرگونی‌های همه سویه ضروری است. گشادگی فکری و فرهنگی نشانه استعداد و ظرفیت پیشرفت فرد و جامعه است و در عین حال گویای اعتماد به نفس. تأثیرپذیری از تحولات فکری و فرهنگی جهان پیشرفته امری دائمی در عین حال برای ما حیاتی است. امری که با گسترش راههای ارتباطی، تبادل فکری و فرهنگی هر روز عمق و وسعت بیشتری پیدا می‌کند. اما این گشادگی را نباید باز هم با تقلید اشتباه بگیریم و آن را جای کارکرد فکری خود بنشانیم. خالی کردن مفاهیم سیاسی و حقوقی از مضمون و جدا کردن آنها از ریشه‌هایشان



می‌شود و دوما ضرورت‌های مدنی ایران زمین به فراموشی سپرده شده و تاریخ باز به صورتی کم‌دیک و وارونه تکرار شده و ما در چرخه‌ای از بی‌فرهنگی و شتاب‌زدگی رومانتیک و به دور از اندیشه‌ورزی و اندیشه سیاسی، گرفتار خواهیم شد. با درانداختن این گونه از گفتگوها می‌توان از بروز فاجعه‌ای نظیر فرقه دموکرات آذربایجان هم جلوگیری کرد. در حقیقت واضح‌تر برایتان بگویم که مساله هویت ایرانی و بحرانی که عارض آن شده است، اندیشه‌ورزی عقلانی و درس‌آموزی از تجربیات تاریخی را می‌طلبد و این نقطه‌ای است که سخن مرا از به کار بردن فدرالیسم و یا هر نظام سیاسی، از گروه‌های دست پرورده خارجیان برای تجزیه ایران و از بین بردن هویت ایرانی و تجدید آن - توجه کنید که تجدید را من در این جا به منزله نوسازی هویت و ساختن هویت نوینی منطبق با نیازهای ایرانیان می‌دانم - جدا می‌کند و به دقت مرزبندی‌های معرفتی و سیاسی را در خود جای داده است. بنابراین در این بحث، فدرالیسم یکی از گزینه‌هایی است که ما با مورد بحث و تدقیق قرار دادن می‌خواهیم از اشتباهات معرفتی و سیاسی که توابع غیرقابل جبرانی برای کشورمان دارد، پیش‌گیری کرده باشیم. پس اگر حتی به سیستم فدرالیسم هم باور داشته باشیم، من هم با شما هم نظرم که باید آن را مبتنی بر واقعیت‌های حقوقی و فرهنگی بگذاریم، نه بر اساس ساخته‌های ایدئولوژیک نظیر زبان و قومیت که محلی از اعراب در جغرافیای سیاسی ایران و حقیقت اندیشه سیاسی برآمده از شرایط دگرگون شونده مدرن جهانی با تمامی جلوه‌هایش از دیپلماسی گرفته تا سیاست داخلی و فرهنگ‌های انسجام یافته در یک حوزه سیاسی ندارند.

**تلاش** - ما هم با این نظر شما موافقیم که افکار و سیاست‌هایی را که برپایه هویت‌گرایی جمعی نظیر هویت قومی، زبانی، دینی یا ملی بنا می‌شوند، به سختی بتوان به‌اندیشه مدرن که بر پایه انسان و فردیت و حقوق وی بنا شده است، پیوند زد. اما باید این واقعیت را نیز از نظر دور نداریم که انسان بدون سرزمین و بدون پیوند شهروندی با کشور، ملیت و خارج از چهارچوب تابعیت از نظم سیاسی و حقوقی خاص، برای تأمین حقوق خود در جهان سرگردان و بی‌حقوق خواهد ماند، یا در بهترین حالت حتا در پیشرفته‌ترین سرزمین‌ها نیز از نیم‌حقوق برخوردار خواهد بود. بنابراین - و باز هم به نظر ما - هنوز هم مرزهای ملی و چهارچوب حکومت‌های برخاسته از اراده شهروندان تضمین شده‌ترین بستر برای تلاش در جهت دگرگونی‌ها با هدف تأمین حقوق و آزادیها و همچنین بستر مناسب رشد و شکوفائی شخصیت و هویت فردیست که ناگزیر به تحول فرهنگ جمعی می‌انجامد. ما امیدواریم بتوانیم در فرصتهای دیگری بیشتر به مقوله‌هویت از زاویه فرد و اهمیت آن در دگرگونی‌های فرهنگی و اجتماعی بپردازیم. اما پیش از آن از فرصتی که به ما دادید سپاسگزاریم.

سنت به وجود آمده و امروز به ضرورت زندگی ما در سیاره‌ای متشکل از دیگر ملتها و دولتها تشکیل شده است، پس ورود در عرصه‌های بین‌المللی و سطح دیپلماتیک هم باید از معیارهای نوت‌آسیس آن برخوردار باشد و در هیچ بحث - نظر و عمل - سیاسی و فرهنگی و حتی اقتصادی نمی‌توان از نقش عنصر دیپلماتیک غافل شد و به زندگی جزیره‌ای بسنده کرد. اصلاً مکانیسم دیپلماسی در روابط جهانی به گونه‌ای است که دیگر هیچ کشوری و سرزمینی با هر نظام سیاسی و باور اجرایی که دارد، نمی‌تواند از قواعد آن به دور باشد. به‌همین خاطر من در این گونه از بحثها سعی دارم به عنصر دیپلماتیک هم توجه داشته باشم. بگذریم از این بحث، اما در رابطه با مساله فدرالیسم و انواع دیگر تعیین سرنوشت شهروندی در یک جغرافیای سیاسی (و فرهنگی) سخن را بر همان مبانی معرفتی سیاست مدرنیته قرار می‌دهم و همانطور که در پاسخ قبلی هم به‌اشاره گفتم، این مفهوم را در سایه تحول مفاهیم و تغییر مبانی به تأمل می‌گذارم؛ شکی نیست که فدرالیسم هم محصول مدرنیته است و نمی‌توان در گفتمان سیاسی آن را نادیده گرفت. با این حال همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، باید در این زمینه هم از حالت‌های پس زنی احساساتی و تقلید سیاست بازانه دوری کنیم و واقعیت آن را در نظر بگیریم. چون فرض بر این است که سخن من با شما، نه در قالب‌های سیاست اجرایی می‌گنجد و نه سودای تجویز نسخه‌ای ایدئولوژیک دارد. سخن من با شما به تأکید می‌گویم تنها در حوزه تحول اندیشه‌هاست و در پی شفاف‌سازی مفاهیم. این مساله شاید بتواند تا حدودی اختلاف قرائت‌ها را از مفهوم و پدیده فدرالیسم برایتان روشن کرده باشد. با این فرض وجهی دیگر از سؤال خود را نمایان می‌کنم؛ مبتنی بر این که درمان از هم‌گسیختگی ما در چیست و مجموعه عوامل و علل خارجی و داخلی چه برنامه‌ای برای آینده دارند؟ این مساله را هم باز من از منظر سیر تاریخی اندیشه‌ها می‌توانم به بحث بگذارم و از ورود به حوزه ایدئولوژی‌گرایی سیاسی که بخش عمده‌ای از حوزه کنش و فرهنگ را در خود گرفته است، دوری می‌کنم؛ چرا که در صلاحیت من نیست که به بحث از حوزه قدرت اجرایی وارد شوم. اما از نظر مطالعاتی که من در سیر تاریخی اندیشه‌های سیاسی در ایران معاصر داشته‌ام، ابتدا این را بگویم که قومیت - که اکنون به سخن شما مورد سوءاستفاده سیاسی کاران قرار گرفته است - یک موضوع اختراعی و ساختگی است و در خدمت به دست گرفتن قدرت و ایدئولوژی‌گرایی چپ‌گرایانه‌ای که در میان اندیشه‌ای بی‌موضوع و تمام شده جای دارد که به خورد دیگران داده می‌شود و مطالبات حق‌طلبانه و ضروری را به موضوعی فرعی و یا فراموش شده تبدیل می‌کند. مساله داخل کردن زبان در مساله فدرالیسم که سرنوشتی بهتر از قومیت‌گرایی ندارد و تا آنجا که حافظه تاریخی من یاری می‌کند، مساله زبان هیچ وقت به صورت دغدغه‌ای واقعی مطرح نبوده و فقط تاریخ برهه‌هایی از سیرش را برای ما ضبط کرده که عده‌ای از آشوب‌گران و انترناسیونالیستها به آن تمسک جسته‌اند تا از قبای قدرت، بهره‌ای گرفته باشند. بر اساس آنچه که گفتم امروزه هم با طرح مساله فدرالیسم به صورتی که در میان گروه‌های سیاسی کار مطرح است، اولین واقعیت این مفهوم و پدیده به غبار هوچی‌گری و تبلیغات حزبی تبدیل

## تقابل دو اندیشه - دمکراسی فردمحور یا دمکراسی جمع محور؟

دکتر مهرداد پاینده



انتزاعی کردن انسان، امکان دسترسی به شرایط ذهنی و اظهارات عام در باره‌ی این انسان را میسر می‌سازد، که با اتکا به آن، برای اولین بار تساوی همه‌ی انسانها، خارج از چهارچوب تنگ صفات و مشخصه‌های حقیقی و طبیعی آنها قابلیت تعریف پیدا می‌کند. دسترسی ذهنی انسان خردمند به این مساوات، که ابتدا تعریفی انتزاعی دارد، اولین پیش شرط برای شرح حقوق فرد انتزاعی است، حقوقی که بواسطه‌ی صفت عامش شامل همه انسانهای پهنه‌ی جهان، جهانی انتزاعی بدون مرزهای ملی، مذهبی و جنسی، بدون هیچ پیش یا پسوندی می‌شود. این حقوق را حقوق بشر می‌نامند.

مبهم بوده است، آنهم در صورتی که دمکراسی، برعکس آنچه در میان ایرانیان رایج است، تعریفی مشخص دارد. دمکراسی، شیوه اداره‌ی جوامع مدرن است، که در آن همه‌ی افراد یک کشور به عنوان «شهروند» و بدون هیچ پیش شرطی از حقوق مساوی در مقابل قانون برخوردارند. پیشرفته‌ترین دمکراسیهای پارلمانی در کشورهای «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (OECD) وجود دارند. با وجود دگرگونی‌ها در شیوه‌ی اداره این کشورها، چون میزان تمرکز اداره سیاسی یک کشور (فرانسه متمرکز یا آلمان فدرال)، جهان اندیشه‌ی این جوامع، که ساختار سیاسی این کشورها بر آن بنا شده است، یکسان می‌باشد. دمکراسی ساختار سیاسی و اداری جامعه‌ی قانونمند فردمحور است.

در دنیای سنتی پیش از مدرنیته، عدم تساوی انسانها طبیعی پنداشته و پذیرفته‌ترین مقوله‌ای بود، که خود را به شکل تفاوت در جنس، در مذهب، در نژاد، در پایگاه اجتماعی و... نشان می‌داد و زندگی روزانه‌ی انسانها را رقم می‌زد. جهان اندیشه‌ی جوامع مدرن بر تمامی چنین مقوله‌های عینی و تردید ناپذیر، که توجیه کننده‌ی نابرابری در دنیای پیش از مدرنیته می‌باشد، خط بطلان کشیده و با خلق فردی انتزاعی و خارج از مدار مکان و زمان به تعریف حقوق او می‌نشینند. در این اندیشه، کشور و جامعه‌ای انتزاعی، که می‌توان آن را در هر گوشه‌ی دنیا برقرار کرد، در نظر گرفته شده، که ساکنین آن افرادی انتزاعی با حقوقی مساوی هستند. فرد انتزاعی نه مرد است نه زن، نه کودک و نه بزرگسال، نه نژادی دارد و نه رنگ پوستی. او نه ارباب است، نه رعیت، نه کارگر، نه سرمایه دار. او نه روشنفکر است، نه دانشمند، نه پادشاه، نه افسون گر. او نه رستم است نه افراسیاب، نه مسیح، نه بودا و نه محمد. او نه امام است، نه امت، نه انسانی ناتوان. فرد انتزاعی، که در جهان واقعی وجود خارجی

## بخش اول

در هفته‌های اخیر بازار واگذاری سرنوشت آینده‌ی دمکراسی در ایران به حل معضل «حقوق خلقها در یک کشور کثیرالمله» گرم شده است. آقای داریوش همایون در نوشتاری بنام «شهروند ایرانی یا شهروند قومی؟» کوششی در جهت نشان دادن مرز میان دمکراسی فرد محور و اندیشه‌های جمع محور کردند، که مورد پرخاش کسانی قرار گرفت که وجود استبداد سیاسی در تاریخ ایران را ناشی از وجود «ستم ملی فارسها» بر علیه «ملت‌های غیرفارس» تعبیر می‌کنند. در چارچوب جهان بینی این افراد، هریک از ملت‌های ساکن منطقه‌ی جغرافیای سیاسی ایران باید در «مناطق طبیعی» خود، که از نظر تاریخی به این ملت‌ها تعلق داشته است، سرنوشت سیاسی، اداری، اجتماعی و اقتصادی خود را در دست گیرد و دمکراسی قومی خودش را برپا سازد. دمکراسی در ایران، در این منطق، جمع عددی دمکراسیهای اقوام و یا به زبان این افراد، ملت‌های ایران می‌باشد، که به آن عنوان «فدرالیسم» می‌دهند.

مطالعه‌ی چنین نوشتارهایی برای من انگیزه‌ای شد، که در دفاع از پایه‌های فکری دمکراسی و حقوق بشر، ناهمخوانی چنین مقوله‌هایی را با مقوله‌ی دمکراسی و حقوق بشر توضیح دهم، جهان اندیشه‌ی دمکراسی فردمحور را، که جهت گیری آن در ستیز با ایدئولوژیهای جمع محور است، در شرایط کشور ایران به بحث گذاشته و برای خواننده‌ی کنجکاو تفاوت دو تعریف و تفسیر از دمکراسی را به تصویر بکشم و در نهایت به نکاتی اشاره کنم که با واقعیات کشور ما، ایران، و ساختار آن بیشتر سازگار است.

شاید هیچ مقوله‌ای به اندازه‌ی مقوله دمکراسی ادبیات سیاسی معاصر میهن ما را رقم نزده باشد. با وجود این درک این مقوله عموماً صوری و

تشکیل می‌دهد؛ چندی بعد می‌تواند، از او جدا شود و حتماً ممکن است که برای همیشه تنهایی را پیشه کند. تمامی این مسائل و علائق شخصی به هیچکس و هیچ مرجع قانونی یا غیرقانونی ربطی ندارند. تنها مسائلی که بدرستی مورد تعقیب قانونی می‌گیرند، عبارتند از تجاوز جنسی به شخصی دیگر، که عموماً شامل رفتار مردان در مقابل زنان می‌شود، یا سوءاستفاده‌ی جنسی از خردسالان می‌باشد، که آنهم عموماً مرتکبین مردان یا مردان جوانند. شهروند آزاد کسی است، که امروز عاشق فردی سیاه پوست می‌شود، فردا شیرین یا فرهادش فردی کرد، آذری، عرب، آلمانی، فرانسوی، مکزیکی یا بلوچی است و پس فردا فریفته‌ی یک یهودی یا بهایی می‌شود، بدون اینکه خود را اسیر تار و پودهای فرهنگ قومی یا مذهبی‌اش کند. شهروند جوامع دمکرات رها از قید و بندها، غیرتها، ناموس پرستی‌ها و دیگر تنگناهای سنتی است. این پشت پازنی به تاروپودهای فرهنگ سنتی را می‌توان به نوعی، رهایی انسان از وابستگی‌های خفه‌کننده‌ی عاطفی‌اش به محبت، مهرورزی و عشقهای مشروط نظام سنتی دانست. تنها پایبندی او به ارزشهای اجتماعی نظام فردمحور است، که او به عنوان یک شهروند در مرکز آن قرار دارد و در واقع او با احترام به قانون فردمحور، همزمان از حق خود و دیگر شهروندان در انتخاب آزادانه‌ی شیوه‌ی زندگی خویش دفاع می‌کند.

اگر انسان در نظامی سنتی خود را تنها در چارچوب تنگ سنتها و اخلاق محدود کننده و صفت‌های حقیقی‌اش تعریف می‌کرد، شهروند جوامع مدرن از بدو تولدش با خود به عنوان انسان و فردی با حقوق شهروندی آشنا می‌شود و در طول زندگی‌اش بویژه در چارچوب نظام آموزش و پرورش این حقوق و پاسداری از آن در وی نهادینه می‌شوند، بدون آنکه ویژگی‌های حقیقی و طبیعی او نفی یا انکارگردد. انسان جهان مدرنیته از بدو تولدش در حال خودشناسی و فردیت یافتن است. یفوغنی زاماتین، نویسنده‌ی روسی، که در ۱۹۲۰ در رمانی تخیلی به نام «ما» و در اعتراض به نظام کمونیستی در روسیه، به دفاع از فرد آزاد در مقابل خوشبختی جمعی و تحمیلی می‌پردازد، به زیبایی نکته‌ی اصلی تمایز میان انسان نظام جمع محور و انسان نظام فردمحور را چنین بیان می‌کند: «در گذشته همه چیز به دور خورشید می‌چرخید؛ اکنون می‌دانم که همه چیز به دور من می‌چرخد...».

برعکس انسان آزاد، انسان نظام‌های ضدمدن و سنتی، چون انسان جهان سومی، تنها دارای هویتی حقیقی، در چارچوب تاروپودهای جمع محور نژادی، جنسی، تعلقات طبقاتی، اعتقادات مذهبی، گرایشهای سیاسی، ویژگی‌های قومی و امثالهم می‌باشد و تصور این انسان، به عنوان فردی با هویت حقوقی ناممکن است. مهمترین عامل بازدارنده‌ی تولد فرد آزاد در این نظامها تسلط اندیشه‌ای است، که همه چیز را حول صفات مشترک جمعی چون مذهب مشترک، قوم مشترک، نژاد مشترک، طبقه‌ی مشترک و ... تعریف می‌کند. این گونه نگرش به جهان، آگاهانه یا ناآگاهانه، نوعی زندان فرهنگی می‌سازد، که در آن تولد و رویش فرد آزاد و شناسایی پتانسیل این فرد، تا زمانی که ساختار سنتی و دیوارهای این زندان فرهنگی بکلی فروریخته باشد، ناممکن می‌گردد. تسلط صفات جمعی بر باور اجتماعی توده‌های میلیونی نظام‌های جمع‌محور، پتانسیل

ندارد، ساخته‌ی اندیشه و خرد انسان است. تنها و تنها این انسان است، که خالق این فرد انتزاعی است.

انتزاعی کردن انسان، امکان دسترسی به شرایط ذهنی و اظهارات عام در باره‌ی این انسان را میسر می‌سازد، که با اتکا به آن، برای اولین بار تساوی همه‌ی انسانها، خارج از چهارچوب تنگ صفات و مشخصه‌های حقیقی و طبیعی آنها قابلیت تعریف پیدا می‌کند. دسترسی ذهنی انسان خردمند به این مساوات، که ابتدا تعریفی انتزاعی دارد، اولین پیش شرط برای شرح حقوق فرد انتزاعی است، حقوقی که بواسطه‌ی صفت عامش شامل همه انسان‌های پهنه‌ی جهان، جهانی انتزاعی بدون مرزهای ملی، مذهبی و جنسی، بدون هیچ پیش یا پسوندی می‌شود. این حقوق را حقوق بشر می‌نامند. اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد به عنوان مانیفستی در شرح حقوق این فرد گمنام، تبلور چنین نگرشی به انسان است، نگرشی که جهانروایی (universalism) یا جهانشمولی این حقوق را، حقوق بشر را، برای همه‌ی انسانها، به شکلی عینی، و در چارچوب دمکراسی و حکومت قانون امکان پذیر می‌بیند. دمکراسی شیوه اداره‌ی جامعه‌ی ایست فردمحور، که بر مبنای این ارزشها پایه گذاری شده است و تبلور این ارزشها است، ارزشهایی که تنها و تنها برگرفته از خرد انسان می‌باشد. تنها در دمکراسی و حکومت قانون است، که آزادی از محدودی اندیشه گذشته و برای همه‌ی انسانها ملموس و عینی می‌شود. دمکراسی و حکومت قانون، نظام حاکمیت ارزشهای فردمحور است.

بدین ترتیب جهان اندیشه‌ی دمکراسی، جهانی است فرد محور، که در آن «فرد» رها از بند و تاروپودهای نژادی، جنسی، تعلقات طبقاتی، اعتقادات مذهبی، گرایشهای سیاسی، ویژگیهای قومی و امثالهم به مرکز ثقل جامعه‌ی مدرن تبدیل می‌شود. فرد آزاد در این جامعه، به واسطه‌ی قانونی، که برگرفته از اندیشه‌ی انسان است، در کنار هویت حقیقی‌اش (نژاد، جنس، تعلقات طبقاتی، مذهب، قوم، سن و سال، گرایشهای سیاسی و...)، به عنوان شهروند (Bürger, cives) دارای هویت حقوقی نیز می‌شود. قانون و ارگانهای اجرایی و دادگستری این جامعه با شفافیت کامل، حامی و حافظ حقوق هر شهروند می‌شوند.

شهروند دمکرات روزانه می‌آموزد، که خود را از طریق حقوقش بشناسد و تعریف کند، که در مرکز آن او بعنوان شهروند قرار گرفته است. این او است، که امروز مسیحی است، فردا مسلمان می‌شود، پس فردا بودایی، بدون اینکه به کسی یا مرجعی بدهکار باشد. این او است، که محل زندگی‌اش را بر مبنای علائق شخصی‌اش انتخاب می‌کند، بدون اینکه حق شهروندی‌اش را در محل سکونت جدیدش از دست دهد. امروز در میلان، فردا در سیسیل و پس فردا در روم زندگی می‌کند. با اینکه در این مورد، هنوز مرزهای ملی محدود کننده‌ی این آزادی هستند، ولی با گسترش ادغامهای منطقه‌ای چون «اتحاد اروپا» به مرور این محدودیتها نیز برطرف خواهد شد. این شهروند جوامع مدرن است، که علائق جنسی‌اش را خودش برای خود تعریف و تعیین می‌کند، بدون اینکه مورد تعقیب فرهنگی جامعه یا ارگانهای اجرایی آن قرارگیرد. او به «پاسدار و پلیس اخلاق» و «امر به معروف و نهی از منکر» نیاز ندارد. او امروز همجنسگرا، فردا دوجنسگرا می‌شود و پس فردا با جنس مخالفش خانواده

حزب، دولت قومی، سلطان، بزرگ خاندان و ...) مسئولیت ارضای نیازهای دیگر انسانها را به عهده می‌گیرد، انسان رها شده از زنجیر اسارت، باید خود مسئولیت تأمین نیازهای مادی و عاطفی خویش را بر عهده گیرد.

چنین نظامی، که در آن همه چیز و همه کس از هویتی حقوقی برخوردار هستند، برعکس نظامهای آخر زمانی - کمونیسم، نظامهای توحیدی و امثالهم - ادعای کامل بودن ندارد. علاوه بر این باید توجه داشت که همین تاکید بر ناکامل و خطاپذیر بودن این نظام بهترین تضمین برای انعطاف پذیری و توانایی آن در جذب ایده‌های بهتر و قابلیت تطبیق خود به شرایط جدید می‌باشد. همین توانایی است که اصلاحات بسیاری را در این نظام ممکن ساخته است و به جذب بزرگترین مخالفان این نظام، چون جنبش سبزه‌ها و یا کمونیستهای سابق در دستگاه سیاسی و اداری، انجامیده است. برنامه‌های اینگونه گرایش‌های سیاسی، دیربست که جزء قوانین کشورهای مدرن شده‌اند، بدون آنکه ساختار فردمحوری نظام، نفی شود. این انعطاف پذیری، به پذیرش همگانی قدرت قانون می‌افزاید و به قانون، اقتدار و مشروعیتی را می‌دهد که بتواند با تعیین حد و حدود قانونی، فعالیتها و رفتار شهروندان را منسجم کند و به اجتماع شهروندان «گمنام» نظم و هویت اجتماعی دهد. هویت اجتماعی در نظامهای استبدادی و جمع محور، وجود ندارد، زیرا این سیستمها، اجتماع به معنای مجموعه‌ای از شهروندان آزاد را نمی‌شناسند.

با اتکا به تعریفی که از دموکراسی و حقوق بشر ارائه شد، تعریف دموکراسی و حقوق بشر حول مقوله‌هایی چون قومیت، وابستگی طبقاتی، مذهب و ... عین تحریف مقوله دموکراسی و حقوق بشر است. بدین ترتیب دموکراسی قومی به عنوان گونه‌ای از تحریف جمع گرایانه می‌مقوله‌ی دموکراسی، چیزی جز سوء استفاده‌ی آگاهانه به ناآگاهانه‌ی ابزاری از این مقوله نیست. هرگونه تعبیر جمع محوری از دموکراسی و حقوق بشر در تقابل و تضاد با این اندیشه قرار دارد، اندیشه‌ای که اصولاً جمع ستیز و فرد محور است. در این جهان بینی ساختار سیاسی می‌تواند نامتمرکز (فدرالیسم) یا متمرکز (دولت مرکزی مقتدر) باشد، که مسئله‌ایست تکنیکی و اداری، بدون آنکه مرز تمایز میان ایالت‌های مختلف، مرزی قومی یا مذهبی و ... باشد. برای مثال زیربنای کانتونهای سوئیس یا ایالت‌های کشور آمریکا تمایز قومی نیست، بلکه حقوق مشترک شهروندی ساکنین این کشورها می‌باشد. پیش شرط اداره‌ی حکومت‌های ایالتی و ولایتی یا شهرداری یا فرمانداری‌ها وابستگی قومی نیست. بنابراین رزرو کردن بخشی از کرسی‌های پارلمان ملی یا ایالتی بر مبنای تابعیت قومی یا وابستگی مذهبی با درک جهان‌نوا از دموکراسی و حقوق بشر ناسازگار می‌باشد. تشکیل نیروهای انتظامی در ایالت‌ها بر مبنای وابستگی قومی و یا وابستگی ایالتی نیز نمی‌باشد. اداره‌ی بسیاری از مسائل در کشورهای غربی، که به صورت فدرال اداره می‌شوند، بسیار متمرکز می‌باشد. این کشورها همگی از نظام پولی (بانک مرکزی)، سیاست ارزی، قانون بانکداری، سیاست خارجی، امنیت داخلی، نیروهای انتظامی و ارتش واحد برخوردار هستند و در شناسنامه‌ها و کارتهای شناسایی، تابعیت و هویت شهروندان بدون نشانه گذاری قومی... ثبت شده است.

حال با توجه به تفاوت‌های بنیادی در دو اندیشه‌ی آشتی ناپذیر و در دو

سیاسی، اجتماعی و اقتصادی انسان در اینگونه نظامها - همچون انسان جهان سومی - را در خفا نگه داشته و به هدر می‌دهد. غرورهای نژادی، تنگ نظریهای قومی، استثمار و تبعیض جنسی جنون آمیز مردان در مقابل زنان، که در کشورهای اسلامی به ناموس پرستی خودفربانیه‌ی مردان سقوط می‌کند، تسلیم آزادانه و دستجمعی میلیونها انسان به خرافات مذهبی، میهن پرستی کورکورانه و امثالهم، شکل‌های مختلفی از نظامهای جمع‌گرا و فردستیز جهان سومی هستند، که در آنها همه چیز هرز می‌شود و تنها چیزی که برای توده‌های میلیونی باقی می‌ماند، غروری به چیزی موهوم یا کسی کم مایه است، که برای آنها دلیل درستی ندارند. آنها، گاه فقر و نداری را هم مقدس می‌شمارند. و افزون بر این، آنها اگر فرصت یابند - همچون اصلاح طلبان حکومتی یا قوم‌گرایان یا ملی - مذهبی‌ها در کشور ما - دموکراسی را هم بی‌هویت می‌کنند و به اسارت صفات جمعی در می‌آورند. آنها همه چیز را بی‌معنا کرده، حقوق بشر را اسلامی، کردی، ترکی یا بلوچی می‌کنند، دموکراسی را اسلامی یا سلطانی یا قومی یا سوسیالیستی می‌نمایند و سندیکای کارگران، شورای کارکنان و سازمانهای کارفرمایان را با پسوندهای مبارز، سوسیالیستی، کمونیستی، اسلامی یا پسوندی دیگری هویت می‌سازند. جنبش زنان و فمینیسم هم، در چنین نگرشی، سرنوشتهی بهتر از دیگر مقوله‌های مدرنیته نداشته است. بعید نیست که محیط زیست و طبیعت و حیوانات هم قربانیان دیگر این تنگ نظریها شوند.

حاصل این گونه تحریف‌های دموکراسی و حقوق بشر تاسیس سازمانهای بیشماری با نامهایی چون سازمان‌های دفاع از حقوق بشر کردها، بلوچها، آذری‌ها یا عرب‌ها و ... و سوءاستفاده از مقولاتی چون دموکراسی و حقوق بشر بوده است، که همانطور که به آن اشاره شد، تعریفی مشخص و معین دارند و نمی‌توان آن را به میل شخصی یا قومی یا ایدئولوژیک خود به گونه‌ای خودسرانه تعبیر کرد و با اتکا به این تحریف، به قضاوت «دمکرات منشانه‌ی» دیگران نشست.

به هر روی، مرز تمایز نظم سیاسی میان دموکراسی جوامع مدرن و نظامهای ضدمدن، توسعه نیافته و استبدادی جهان، جهان سوم و بویژه جهان اسلام، که در اکثر کشورهای خارج از محدوده‌ی جهان موسوم به جهان غرب به چشم می‌خورد، فردمحوری در مقابل جمع‌محوری می‌باشد. فرد جامعه‌ی مدرن، از تمامی قید و بندهای عاطفی و جبری سیستم‌های استبدادی پیشین با حمایت قانون، که او حق اتکا به آن را دارد، رها گشته است و دیگر بنده و خدمتگذار کسی یا چیزی نیست، جز خود و قانون.

رهای انسان از سلسله مراتب تحمیلی نظام فرمانی به او این امکان را می‌دهد، که از یک سو در چهارچوب قانون به همه‌ی رده‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی دسترسی پیدا کند، چیزی که بیانگر امکانات یکسان برای همه‌ی شهروندان می‌باشد و نماد برابری و مساوات انسانهاست. از سوی دیگر وی امنیت اعتیادوار مادی و عاطفی موجود در سیستم‌های جمع محور را از دست می‌دهد، امنیتی که در اصل در تقسیم عادلانه‌ی فقر و یا حمایت مشروط قوم، قبیله یا جنس مخالف متبلور می‌شود. برعکس نظام‌های سنتی، که در آنها جمع و قییم جمع (ارباب،

با گسترش شهرنشینی و مهاجرت در اقصا نقاط کشور و با کوتاهتر شدن زمانی فاصله‌ی میان ساکنین نقاط مختلف کشور، آمیزش قومی و زبانی در کشور ما بحدی بالا رفته است، که امروز به احتمال زیاد، بالاترین رقم ساکنان کشور را کسانی تشکیل می‌دهند، که به قومی و گروه خاصی وابستگی ندارند و اولین هویت آنها هویت ایرانی آنهاست. ایرانیان بدون هویت ناب قومی، بزرگترین «قوم» ساکن ایران هستند.

بزرگی از افغانستان و پاکستان کنونی و بخشی از عراق و مناطق کردنشین عراق، ترکیه و سوریه را دربر می‌گیرد. در این محدوده‌ی پهناور فرهنگی، اقوام ایرانی نه تنها با آرامش و بدون نزاعها و ستیزهای خشونت‌آمیز در کنار هم می‌زیستند، بلکه برای همزیستی با یکدیگر و در کنار هم، و از طریق ازدواجهای متقابل اقدام به آمیزش خونی با یکدیگر می‌ورزیدند. بویژه اقوام همجوار و همسایه، در طول سده‌ها با هزار و یک تار و پود به هم پیوند خورده‌اند و سده‌هاست که دیگر اقوامی ناب نیستند. یکی از نقاط قوت ایرانیان، بویژه فارس‌ها، در توانایی آنها به جذب حتا متجاوزین و دشمنان خود از طریق پیوندهای خونی، خانوادگی و قومی بوده است. بسیاری از افسانه‌ها و داستانهای ایرانیان گواه این امر می‌باشد. بدین ترتیب فارسها حتا کمتر از دیگر اقوام، ناب هستند. از هر نظر به تاریخ این سرزمین و محدوده‌ی فرهنگی بنگریم، به شاهدهای بیشماری بر می‌خوریم که پیوندهای پیدا و ناپیدای تاریخی ایرانیان با یکدیگر را نشان می‌دهند.

این فرایند در طول سده‌ها از این محدوده‌ی پهناور فرهنگی نه آن چیزی ساخت، که قوم‌گرایان به آن صفت «کثیرالمله» می‌دهند، بلکه سرزمینی از ایرانیان هم خون و هم فرهنگ با پیشینه‌ای مشترک پدیدار نمود، پیشینه‌ای با همه‌ی شیرینی‌ها و تلخی‌هایش. پیوند عمیق فرهنگی میان ایرانیان، حتا آنها که اکنون در کشورهای مستقل دیگری چون تاجیکستان، قرقیزستان، ترکمنستان، ازبکستان، آذربایجان، گرجستان، ارمنستان و افغانستان یا به عنوان اقلیتهای قومی در عراق، ترکیه و پاکستان می‌زیند، ریشه در این تاریخ مشترک دارد. فرایند ادغام قومی، نژادی و خونی ایرانیان، که در ابتدا بر روی اقوام همجوار و میان آنها تمرکز داشت، بمرور زمان و با گسترش امکانات راه و ترابری تمامی پهنه‌ی ایران را دربرگرفت. یکی از نقاط عطف این فرایند، اصلاحات دوران پادشاهی پهلوی‌ها بوده است. از زمان اصلاحات ساختاری رضاشاه و محمدرضا شاه تا به امروز، تحرک ساکنان اقصا نقاط ایران بسیار بالا رفته است. با گسترش شهرنشینی و مهاجرت در اقصا نقاط کشور و با کوتاهتر شدن زمانی فاصله‌ی میان ساکنین نقاط مختلف کشور، آمیزش قومی و زبانی در کشور ما بحدی بالا رفته است، که امروز به احتمال زیاد، بالاترین رقم ساکنان کشور را کسانی تشکیل می‌دهند، که به قومی و گروه خاصی وابستگی ندارند و اولین هویت آنها هویت ایرانی آنهاست. ایرانیان بدون هویت ناب قومی، بزرگترین «قوم» ساکن ایران هستند. هرچه ایران مدرن تر، آزادتر و گشاده تر شود، تعداد این افراد افزایش می‌یابد. حتا نگاهی سطحی به خودمان و محیط پیرامونمان گواه این امر است. این امر شامل خود من هم می‌شود، که یک نیمه‌ام از عرب ایرانی و نیمه‌ی دیگرم از فارس ایرانی‌ست. سرنوشت قومی پسر من، با دو نیمه‌ی ایرانی و آلمانی پیچیده‌تر از سرنوشت «قومی» پدرش است.

نوع نگرش به جهان به آسانی می‌توان به بحث پیرامون «ستم ملی» نشست، که در بخش دوم و پایانی این نوشتار به آن خواهیم پرداخت. افزون بر این نشان خواهیم داد، که کوشش در تفکیک مصنوعی اقوام یا حتا کوشش در ساختن «ملل ساکن ایران» با واقعیتهای تاریخی و امروزی ایران همخوانی ندارد.

### بخش دوم

من در بخش اول این نوشتار کوشش کردم، نکات اختلاف دو اندیشه‌ی را به بحث بگذارم که حاصل یکی آزادی، توسعه و امکانات مساوی برای شهروندان در چارچوب دموکراسی و حکومت قانون است و حاصل دیگری نابرابری انسانها، زندان مادی و معنوی برای وابستگان به قوم، مذهب، طبقه و یا ایدئولوژی مشترک می‌باشد. در این بخش از نوشتار خود به بحث پیرامون مقوله‌ای به نام «ستم ملی» و حقوق اقوام یا «خلقها» می‌پردازم.

نگاهی به بحث‌های رایج در میان گروهها و دستجات سیاسی بویژه چپ ایرانی، مواضع گروههای سیاسی قوم‌گرا و تعبیر جمع‌گرایانه‌ی آنها از دموکراسی و حقوق بشر و درنیم نگاهی به اساسنامه و برنامه‌ی قومی این احزاب، تضاد ذاتی آنها با روح دموکراسی و حقوق بشر - به معنای جهانروای آن - را به وضوح آشکار می‌کند. آنها حتا واقعیت‌های جامعه‌ی ایرانی سده‌ی بیست و یکم را نمی‌بینند. افزون بر این باید بر این نکته تاکید کنم، که ایران سده‌هاست، که آن چیزی نبوده و نیست، که گروههای قوم‌گرا آن را تعریف می‌کنند. هدف این نوشتار کمک به روشن‌تر شدن گفتمانی است که از انتقال الگوهای عام «حق تعیین سرنوشت خلقها در سرنوشت خویش» دوری می‌جوید و کوشش می‌کند، ویژگیهای قومی ایران را در فرایندی تاریخی و با اتکا به واقعیتهای واقعا موجود بررسی کند.

در اینجا به چندین نکته اشاره می‌کنم، که به گمان من تامل بر آنها اهمیت دارد:

۱. ایران نه تنها سرزمین ملتها، نژادها یا قومهای منفک از هم نبوده است، بلکه از نظر تاریخی مرکز ادغام نژادی و قومی ساکنین این سرزمین بوده است. ایران در تمام درازای تاریخ طولانی خود، همواره شاهراه تلاقی فرهنگها و اقوام گوناگون بوده است. فرهنگ ایرانی حاصل تلاقی و درهم آمیختگی فرهنگ این اقوام در طول تاریخ بوده است. از همان زمان مهاجرت نخستین اقوام ایرانی در میانه هزاره دوم پیش از میلاد مسیح به این واحد جغرافیائی، نام ایران بر این سرزمین نهاده شده است، سرزمینی که از نظر محدوده‌ی جغرافیایی - فرهنگی بسیار بزرگتر از جغرافیای سیاسی ایران کنونی می‌باشد و قفقاز، آسیای مرکزی، بخش

حکومت قانون و بُعد اجتماعی و فرهنگی آن مقابله با نهادهای جامعه‌ی عرفی و فرهنگ آن می‌باشد. اینگونه گرایش‌ها به نکات تمایز موجود در جامعه همچون تمایزات قومی، ملی، زبانی، مذهبی و فرهنگی تکیه می‌کنند و تعریفی جمع محور و ارتجاعی از ناسیونالیسم یا منافع ملی ارائه می‌دهند، که ظاهراً تردید ناپذیر، تغییرناپذیر و همیشگی به نظر می‌رسند. بدین لحاظ باید از این «ارزشها» در مقابل «تعرض ارزشی» بیگانگان دفاع کرد. (۲) عکس‌العمل دیگر بجای ترس، استقبال فعالی است از دگرگونی‌ها به عنوان شانس و فرصتی برای ارتقای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه. این نگرش نه تنها با ارزشها و روشهای مدرن زندگی و اداره‌ی جامعه مقابله نمی‌کند، بلکه با کوشش در جهت دگرگونی ساختار جامعه و تطبیق روشها و ارزشهای آن با شرایط جهانی از یکسو منافع ملی را در چارچوبی نوین تعریف می‌کند و از سوی دیگر نقشی مثبت و فعال در فرایند جهانی شدن بازی می‌کند و دولت ملی همزمان به یکی از کارگردانان و بازیگران در راستای شکل بخشیدن به نظم جهانی تبدیل می‌شود و بدین طریق می‌تواند به بهترین وجهی در راستای منافع ملی عمل کند. بدین ترتیب ناسیونالیسم مدرن و منافع ملی را باید نه در تضاد با فرایند ادغام اقتصادی، فرهنگی، اجتماع و سیاسی، بلکه در این راستا تعریف کرد. هراندازه ارزشهای جوامع مدرن به هم نزدیکتر شود، هراندازه روشهای زندگی و اداره‌ی کشورها بهم شبیه‌تر شوند، هراندازه انسانها به هم نزدیکتر شوند، به همان اندازه نقش ویژگیهای تمایزدهنده چون قومیت، مذهب و ... بی اهمیت‌تر و کمرنگ‌تر می‌شود. در واقع فرایند جهانی شدن از دروازه‌ی مرزها و دولتهای ملی است که می‌گذرد و بسوی نظم جهانی نوین بر مبنای ارزشهای فردمحور به پیش می‌رود.

۴. قوم گرایان، «ستم ملی» و «شوونیسم فارسها» را با تسلط زبان فارسی در ایران یکی می‌شمارند. این امر کاملاً درستی است که زبان فارسی به عنوان زبانی از خانواده‌ی زبان هندی - اروپایی (Indo-European / Germanic) از زمان پیدایش، زبان غالب و رسمی در کشور و زبان پیوند اقوام و ساکنین گوناگون ایران بوده و تا امروز در همین جایگاه به بقای خود ادامه داده است. با وجود این نباید فراموش کرد که این زبان تحت تاثیر زبانهای گوناگون و گویش‌های رایج در دیگر نقاط این سرزمین بوده است. اقوامی که به این سرزمین راه یافته‌اند، بخشهای بزرگی ویژگیهای قومی و همچنین زبانی خود را حفظ نموده‌اند، بدون آن که هرگز در حفظ این ویژگیها با محدودیتی از سوی «فارسها» مواجه گردند. میراث غنی فرهنگی این ایرانیان تا امروز، گواه این امر است. برخی از آنها حتی در دوره‌های طولانی سرنوشت سیاسی کشور را به تمام در اختیار داشته‌اند. ایرانیان فارسی زبانی که در مناطق مرکزی فلات ایران سکنا گزیدند، با ایرانیان دیگری که به فارسی تکلم نمی‌کردند و نمی‌کنند، مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهند. رهبران مذهبی، شعرا، فلاسفه، ستاره شناسان، ریاضی دانان یگانه و مشترک در کنار افسانه‌ها و اسطوره‌های مشترک حلقه‌هایی هستند که در طول سده‌ها بسیاری از مردم سرزمینهایی که امروز در همسایگی ایران قرار دارند، به ایران و مردم این کشور پیوند می‌دهند. در این محدوده جغرافیایی - فرهنگی،

آمیزش قومی و نژادی طبیعی‌ترین پدیده در فرایند جهانروایی دموکراسی و حقوق بشر می‌باشد. در بحث‌های پیرامون «ستم ملی»، این فرایند حاکم در ایران و جهان بکلی نادیده گرفته می‌شود. کردهای ناب، عربهای ناب، آذری‌های ناب، بلوچهای ناب، فارسهای ناب، ترکمنهای ناب، بختیاری‌های ناب و ... با گذشت زمان کمتر و کمیاب‌تر می‌شوند و جای خود را به شهروندان ایرانی ساکن تهران، مشهد، تبریز، خرم آباد، آبادان، اهواز، زاهدان، سنندج و بندرعباس و ... می‌دهند. به این فرایند است که باید خوشایند و خوشامد گفت، نه به تفکیک و تقسیم مصنوعی ایرانیان به اقوام مختلف که دشمن‌واهی مشترکشان «شوونیسم فارس» می‌باشد.

۲. تقسیم و تفکیک مصنوعی کشور به اقوام مختلف و متمایز از هم، بالاترین فشار روحی را برای اکثریت ایرانیان به همراه خواهد آورد که از هویت قومی مشخصی برخوردار نیستند و حتا خواهان تحمیل چنین هویت قومی از سوی هیچکس نیز نیستند. هویت ایرانی آنها برای آنها کافی است. در ضمیر خاطر قوم گرایان تنگ نظر چیزی جز وابستگی‌های قومی یا نژادی نمی‌گنجد و حتا وجود خارجی، عینی، واقعی و فیزیکی کسانی چون من، ضمیر ناخودآگاه این افراد را می‌آزارد. فشار روحی برای تعیین تکلیف قومی افراد چند هویتی زمانی بالا می‌گیرد، که صفت جمعی قوم گرایان به مرز میان دوست و دشمن تبدیل می‌گردد. همه چیز در چهارچوب خوب یا بد، سیاه یا سپید، یا خودی و بیگانه دیده می‌شود. جامعه‌ی پاکشویی قومی از همین جاست که آغاز می‌شود. راه دور نباید رفت. تجربه‌ی یوگسلاوی و پاکشویی قومی در درون خانواده‌ها نمونه‌ی تأسفباری است که نباید آن را نادیده گرفت. بالکانیزه کردن ایران و خانوارهای ایرانی از ندیده گرفتن واقعیت‌هایی سرچشمه می‌گیرد، که در خون هرکدام از ما جاری است، واقعیت‌هایی که بهتر است با اتکا به آن بجای دوری گزینی از هم، به هم نزدیکتر شویم.

۳. فرایند ادغام قومی و فرهنگی ایرانیان، بویژه در طول صد سال گذشته، دقیقاً در راستای فرایند ادغام فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی جهان و بویژه دنیای مدرن، بوده است. بُعد فرهنگی و اجتماعی فرایند جهانی شدن، گذار از تنگناهای ملی و قومی در جهت شکل گیری نوعی فرهنگ جهانروای لیبرال می‌باشد، که تبلور ارزشهای فردمحور است، فردی که رها از تار و پودهای صفت‌های جمعی تعریف می‌شود. گسترش ارتباطات و اطلاعات، نه تنها جوامع و انسانها را به هم نزدیک کرده است، بلکه آنها را خواسته یا ناخواسته با فرایند ادغام اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و لاجرم سیاسی جهانی شدن درگیر می‌سازد. حاصل این درگیری چیزی جز دگرگونی روشهای اداره‌ی یک جامعه و ارزشهای مسلط بر جامعه نمی‌باشد. عکس‌العمل نسبت به این دگرگونیهای اجتناب ناپذیر به دوگونه است: (۱) ترس از دگرگونی و بدین لحاظ گرایش به درون گرایی و ساختن دیواری بلند و قطور در جهت حفظ ارزشهای جمع محور و روشهای سنتی اداره‌ی اقتصاد، اجتماع و سیاست. بُعد اقتصادی این گرایش پروتکسیونیسیم و کوشش به رسیدن به اقتصادی خودکفا و دوری از ادغام در تقسیم کار جهانی، بُعد سیاسی آن مقابله با دموکراسی و

وابستگی افراد به قومی خاص را حمل می‌کند، بلکه احساسات و علائق این فرد را در چارچوب محدود جغرافیایی نوظهور تعریف می‌کند و امکان رویشش را بند تنگ نظریهای زمین گیرانه از وی می‌گیرد.

۶. مشکل عمده‌ی دیگر تعریف و تقسیم قومی ایران، مشکل اقتصادی است. تقسیم بازاری یکپارچه با ارزی واحد و قوانین حقوقی یکسان به واحدهای اقتصادی کوچکتر و ساختارها و نهادهای سیاسی، اجتماعی و حقوقی متفاوت فعالیت‌های اقتصادی را نسبت به اینگونه فعالیتها در سرزمینی یک پارچه، سخت‌تر، پیچیده‌تر و پرهزینه‌تر می‌کند. اصولاً از نظر علم اقتصاد، هر قدر که واحدهای جغرافیایی کوچکتر، از نظر حقوقی متفاوت‌تر، از نظر سیاسی مستقل‌تر، از نظر سطح پیشرفت اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی ناهمگون‌تر باشند، به همان میزان پتانسیل رشد و توسعه‌ی آنها کاهش می‌یابد و به همان اندازه درجه وابستگی آنها به واردات کالاها برای رفع نیازهای آن واحدها بالاتر می‌رود. برای روشن شدن این امر باید مثالهایی آورد: دوری از زبان فارسی به عنوان زبان مشترک اداری و رسمی و شناختن زبان مسلط در هر منطقه به عنوان زبان رسمی و اداری آن منطقه، مانعی دیگر در ارتباطات اقتصادی مناطق مختلف بوجود می‌آورد. اسناد کالاها، حواله‌ها، آگهی‌ها و همه‌ی آنچه‌ی که برای فعالیت‌های بازرگانی و کلا اقتصادی لازم است، باید به زبانهای مختلف نوشته و ترجمه شوند. امری که فعالیت‌های اقتصادی را بسیار پرهزینه‌تر از آن زمانی می‌کند، که تنها یک زبان مشترک به عنوان زبان اداری و رسمی کشور رایج است. مثال دیگر تامین بودجه‌ی مناطق است. اصولاً هر چه تمرکز مالی در یک کشور بالاتر باشد، امکان تامین بودجه و هزینه‌های مناطق کم درآمد از طریق تقسیم عادلانه‌ی بودجه‌ی کل کشور بیشتر می‌شود. برعکس؛ تفکیک و تقسیم قومی کشور معضلی را بوجود می‌آورد، که ناشی از اختلافات مناطق از نظر سطح پیشرفت و توسعه‌ی اقتصادی این مناطق می‌باشد. در چنین شرایطی مناطق ثروتمند کمتر حاضر به تامین هزینه‌ی مناطق کم درآمد می‌باشند. برای مثال خوزستان‌ها می‌توانند مدعی شوند که درآمد نفت این سرزمین به مردم خوزستان تعلق دارد و حاضر به تامین هزینه‌ی مناطقی چون کردستان یا بلوچستان نیستند. بدین ترتیب مناطق ثروتمند با سرعتی بیشتر به جلو می‌روند و مناطق تهیدست از توسعه بدور می‌مانند. این امر معضلات بیشتری را چون گسترش مهاجرت از مناطق کم درآمد به مناطق پردرآمد، بی‌اهمیتی اقتصادی روزمره‌ی مناطق کم درآمد، ساختار نامتوازن اقتصاد کشور، تفاوت طبقاتی فاحش میان ساکنین مناطق گوناگون کشور و بسیاری از این گونه مسائل بدنبال خواهد داشت. مثال دیگر قوانین اقتصادی گوناگون در مناطق مختلف به بالا بردن هزینه‌ی سرمایه‌گذاری در این مناطق و شکل‌گیری استانداردهای مختلف در مناطق گوناگون می‌انجامد. برای مصرف کنندگان می‌تواند قوانین مربوط به مدت ضمانت کالاهای مصرفی، حداقل کیفیت کالاها و... متفاوت باشند یا اینکه قوانین مربوط به حداقل سرمایه برای تاسیس یک موسسه‌ی بازرگانی بسیار بایکدیگر تفاوت داشته باشد و...! به هر حال در چنین شرایطی - و در مقایسه با فعالیت‌های اقتصادی در واحدی بمراتب

زبان فارسی تنها به عنوان زبان رسمی و اداری همه ایرانیان محسوب نمی‌شد، بلکه بیشتر از آن رشته پیوند و ارتباطی بود که همه اقوام گوناگون ساکن در این واحد سیاسی و همچنین اقوام و فرهنگهای تازه به این سرزمین مهاجرت کرده را به هم متصل می‌ساخت. حتا حاکمان بیگانه‌ای که در جنگها ایران را به تصرف خود در می‌آوردند، رسمیت و مقام زبان فارسی را به عنوان زبان دیوانی پذیرفته و ادامه می‌دادند. زبان فارسی در سده‌های طولانی نه تنها به زبان پیوند کل ایرانیان تبدیل گشته، بلکه در زمان تجاوز اعراب و کوشش آنها در تحمیل زبان و فرهنگ عربی به ایرانیان سمبل مقاومت و حلقه‌ی اتصال و پایداری همه‌ی ایرانیان در مقابل متجاوزینی بود، که برای نابودی و محو موجودیت ایران و ایرانی آمده بودند. جوهره‌ی مقاومت ایرانیان از زبان مشترکشان گرفته شده است، زبانی که همه‌ی ایرانیان، در دامان آن پرورده شده‌اند و رستن را از آن آموخته‌اند.

۵. بحث نادرست دمکراسی قومی در ایران نه تنها با پایه‌های دمکراسی ناسازگار است، بلکه با مشکل اساسی تعریف جغرافیایی خود نیز روبروست. با توجه به آمیزش افزاینده‌ی اقوام و گسترش و تسلط آمیزش و اختلاط قومی، خونی و زبانی، تقسیم جغرافیایی مناطق کشور بر مبنای مناطق تاریخی و طبیعی اقوام مختلف دیرزمان است که دیگر امکان پذیر نیست. هر گونه کوشش در راستای تعریف مجدد مناطق ایران بر مبنای ویژگیهای قومی در خود پتانسیل خشونت و پاکسویی قومی را حمل می‌کند. در طول تاریخ ایران، مناطق بارها دست به دست گشته‌اند و ساکنان آن را اقوام گوناگون تشکیل داده‌اند. نه تنها این مشکل بلکه نگاهی به ساختار بسیاری از مناطق کوهستانی، و حاشیه‌ای کشور نشان از گستردگی کوچ‌نشینی ایرانیان این مناطق دارد، امری که خودبخود معضل تعلقات خاکی و وابستگی دائمی انسان‌ها به منطقه‌ی جغرافیایی خاصی را با مشکل روبرو می‌سازد.

نکته‌ی دیگر در نادرستی تقسیم جغرافیایی ایران بر مبنای مناطق اقوام گوناگون، در نادیده گرفتن این امر است، که شهرنشینی و تمرکز بیشتر جمعیت بواسطه‌ی مهاجرت ایرانیان از دهات به شهرها در نقاط گوناگون، بویژه در صد سال گذشته، گسترش یافته است. این امر ساختار قومی شهرها را آنچنان تغییر داده که در ضمیر ناخودآگاه شهرنشینان مثلاً آذری نسیه‌های تهرانی، تبریز نیز یکی دیگر از شهرهای ایران است و برای آنها ویژگی خاص قومی ندارد. تعلقات احساسی به تبریز بسیار ضعیف‌تر از تعلقات و وابستگی‌ها به ایران می‌باشد. در ضمیر و خاطر ایرانیان، محدوده‌های جغرافیایی کشور تنها بدین دلیل مناطق کرد، آذری، فارس، عرب، بلوچ و لر نامیده می‌شوند، زیرا در این مناطق فرهنگ و زبان غالب، فرهنگ ایرانیان کرد، آذری، فارس، عرب، بلوچ و لر است. این امر برای ایرانیان دیگر بحدی طبیعی است، که نمی‌توانند تصور کنند، که در اینجا سرزمینی بیگانه و پرچمی دیگر جز سرزمین ایران و پرچم سه رنگش را در احتزاز ببینند، هر چند که اکثریت ساکنین آن زبان مادری دیگری دارند. تعریف و تقسیم ایران بر مبنای تعلقات قومی، نه تنها در خود بار سنگین

ایرانیان و یکی از موانع رهایی آنان از تار و پودهای زندان فرهنگی «کردمحوری» می‌باشد. منافع کردها از شهروند شدنشان آغاز می‌شود و تا آن زمان همه‌ی آنها بازنده خواهند بود، چه در چهارچوب ایران و چه در خارج از آن. این امر شامل همه ایرانیان دیگر نیز می‌شود.

#### سخن پایانی

در بخش اول این نوشتار به تعریف دمکراسی به عنوان روش مدیریت جامعه‌ای پرداختیم، که بر مبنای ارزشهای فردمحور بنا شده است. این روش دمکراسی و این ارزشهای فردمحورند که به تقابل با اندیشه‌هایی می‌پردازند، که در ذاتشان فردستیزند و برای تعریف خود به صفات جمعی نیاز دارند، تا بتوانند با اتکا به آنها به زندان بزرگ فرهنگی قوم، مذهب، طبقه، جنس و ... مشروعیت دهند. هسته اصلی مسئله در تقابل در دو اندیشه‌ی، بقول مارکسیست‌ها، آنتاگونیستی است. در این میان کوشش برای تحریف ماهیت هردو اندیشه به همه چیز می‌انجامد جز روشنگری. مهمترین تحریف در این میان تعریف جمع‌محوری از «دمکراسی» و «حقوق بشر» است. نمونه‌های چنین تعریف‌های تحریف شده‌ای دمکراسی اسلامی، حقوق بشر کردها، شوراها‌ی اسلامی کارکنان و یا احزاب قومی یا طبقاتی می‌باشند. تمامی این مقوله‌ها، که برگرفته - بخوان مصادره و مثله شده - از جهان اندیشه‌ی فردمحوری می‌باشند، به کسب پسوندی جمع‌محورانه بکلی بی‌هویت می‌شوند و جز بدر به بیراه کشاندن توده‌های میلیونی، به هیچ کاری نمی‌آیند. هر کوششی که در جهت مخدوش کردن مرز تمایز میان دو اندیشه‌ی فرد و جمع محور قرار گیرد، به گل آلود کردن آینده‌ی دمکراسی در ایران کمک کرده است. دمکراسی تنها و تنها از یک اندیشه ریشه می‌گیرد و آن اندیشه‌ی فردمحوری است، بدون هیچگونه پیش یا پسوندی.

با توجه به تعریف دمکراسی و حقوق بشر در بخش اول این نوشتار، بخش دوم را به نقاط ضعف ادعایی پرداختیم، که بر پایه‌ی فرضهای تاریخی‌ای شالوده ریزی شده است که با واقعیت‌های تاریخی و امروزی ایران همخوانی ندارند. این ادعا، ادعای ستم ملی فارسها بر دیگر «ملیتهای ساکن ایران» می‌باشد. گروههای سیاسی قوم‌گرا چون «حزب دمکرات کردستان ایران» آنچنان مدهوش سوداگریهایی قومی خود هستند، که در تاریخ‌سازی به مدارک و اسناد تاریخی نیازی نداشته و در خلق «شوونیسیم فارسها» از هیچ چیز پرهیز و ابائی ندارند.

مشکل عمده‌ی چنین مباحثی ندیدن بیش از سه هزار سال تاریخ مشترک ساکنین این سرزمین است که در غم و شادی مشترک خود سهیم بوده‌اند. ایرانیان در طول تاریخ مشترک خود، هم خون و هم فرهنگ و به جزء جدایی ناپذیر از خانواده‌ی بزرگ ایرانی تبدیل شده‌اند. تفکیک و تقسیم تصنعی آنها یعنی نادیده گرفتن این آمیزش‌هاست. افزون بر این، راه دمکراسی ایران از این بیراهه‌ی قوم‌گرایی نمی‌گذرد، بلکه برعکس آن، آینده‌ی دمکراسی در ایران فردا وابسته به غلبگی بر هر شکل از جمع محوری بویژه بر قوم محوری و قوم‌گرایی می‌باشد.

دمکراسی تنها و تنها فردمحور است و بر پایه‌ی ارزشهایی دیگر بناشدنی نیست!

بزرگتر و از نظر ساختار سیاسی، اقتصادی، حقوقی و اجتماعی یکپارچه - مسائل و مشکلات اقتصادی در این راستا بی‌شمارند که ارائه آن از حوصله‌ی این نوشتار خارج است.

۷. یکی از مشخصه‌های عمده و تعیین کننده‌ی قوم‌گرایی گسستگی ساختار سیاسی کشور به عنوان یک واحد یکپارچه‌ی سیاسی است. تقسیم کشور به واحدهای قومی گوناگون، تقسیم کشور به واحدهای سیاسی گوناگون را بدنبال خواهد داشت. تقسیم کشور به واحدهای سیاسی گوناگون، تقسیم نظام حزبی کشور به پازلی از نظامهای حزبی گوناگون در مناطق قومی بدنبال خواهد داشت. ویژگی چنین ساختار از هم گسسته‌ای، تمرکز فعالیتهای حزبی و سیاسی در حوزه جغرافیایی مناطق قومی خواهد بود. در چنین شرایطی شکل‌گیری واحد یکپارچه‌ی سیاسی، که نامش دمکراسی ایرانی است، در نبود احزاب سراسری، که حاملین و تضمین کنندگان دمکراسی با ثبات در سراسر کشور هستند، ناممکن خواهد شد. این مهم باید به ویژه در مرکز توجه احزاب چپ ما قرار گیرد که مدعی حزبی سراسری برای کل ایران بوده و وظیفه خود را دفاع از منافع زحمتکشان - صرفنظر از قوم، نژاد، زبان، جنسیت، زبان، مذهب و دیگر تمایزات - در سراسر کشور دانسته و در تلاش تحقق عدالت اجتماعی در تمامی عرض و طول این جغرافیای سیاسی هستند! دمکراسی در چنین شرایطی نمی‌تواند، با جمع عددی خواستها و علائق خرد گروهها و احزاب سیاسی قوم‌گرا یکی قلمداد گردد. احزاب قومی هیچگونه علاقه‌ای به مشکلات دیگران و مشکلات کل کشور ندارند و تنها منافع خرد خود را دنبال می‌کنند. چنین سناریویی، سناریوی واحدهای سیاسی گوناگون با احزاب منطقه‌ای و قومی، آغاز نابودی یکپارچگی ایران و از هم پاشیدگی پایه و شالوده‌ی کشور ایران و تجزیه‌ی کشور به کشورهای کوچکی خواهد شد، که در ستیز، جنگ و پاکشویی قومی با همسایگان نوظهور و همجوار خود هستند.

۸. در میان چنین گرایشاتی گروههای سیاسی کرد و خصوصا «حزب دمکرات کردستان ایران» تحت تاثیر شرایط جهانی و منطقه‌ای بشدت بدنبال سیاست «گریز از مرکز» می‌باشد. کردها که از نظر فرهنگی و تاریخی از تمامی ایرانیان دیگر به فارسها نزدیکتر و بگونه‌ای آنها از گوشت و خون هم می‌باشند، امروز خود را سرکرده‌ی «جبهه‌ی ضد ایرانی و بویژه ضد فارس» کرده‌اند. طغیان آنها به شورش و طغیان فرزندان در مقابل پدران و مادران خود می‌ماند، که آنچنان مدهوش این طغیان مهیب هستند، که فراموش می‌کنند که به دشمنی به چه کسانی نشسته‌اند. هیچکدام از گروههای سیاسی قوم‌گرا این ویژگی گروههای کرد را ندارند. کاش آنها پیوندها و ریشه‌های فرهنگی، تاریخی، زبانی و خونی خود را با ایرانیان دیگر و بویژه ایرانیان فارس می‌دیدند و بجای کینه‌ورزی با دیگر ایرانیان، دست دوستی و همدلی را بسوی آنها دراز می‌کردند و از پافشاری بر محوریت قومیت «کرد بودن» گذار می‌کردند. «حزب دمکرات کردستان ایران» بواسطه‌ی ساختار حزبی، جایگاه اجتماعی و ایدئولوژی عقب‌افتاده‌اش یکی از موانع اساسی در راه نزدیکی ایرانیان کرد به دیگر



## تحول حق تعیین سرنوشت در چارچوب ملل متحد

مهناز اخوان خرازیان\*

## چکیده

اصل تعیین سرنوشت یکی از اصول پایه حقوق بین‌الملل معاصر است. این اصل در ماده یک منشور و در زمره اهداف و مقاصد ملل متحد ذکر شده؛ منشور از حق تعیین سرنوشت به عنوان یکی از مبانی و پایه‌های روابط دوستانه و مسالمت‌آمیز بین دولت‌ها و ملت‌ها یاد کرده است. با این حال اصل مزبور فاقد آن استحکامی است که اصول دیگری همچون اصل عدم توسل به زور یا اصل برابری حاکمیت‌ها یا اصل عدم مداخله از آن برخوردارند. موقعیت حقوقی این اصل تا مدت‌ها محل تردید بود. آیا اصل تعیین سرنوشت اصلی سیاسی بود یا یک اصل حقوقی؟ تدوین میثاقین پاسخی برای این پرسش فراهم کرد.

حق تعیین سرنوشت به خصوص از زمان تدوین میثاقین، به عنوان حق مردم برای تعیین نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که در چارچوب آن زندگی می‌کنند، تعریف شد. تا مدت‌ها بحث بر سر این بود که «Self» در عبارت «Determination - Self» به چه کسانی اطلاق می‌شود؟ پاسخها محدود بود: مردم مستعمرات، مردم سرزمین‌های تحت سلطه بیگانه و گروه‌های نژادی تحت سلطه رژیم نژادپرست. آیا تعریف عبارت «Self» به همین جا و به همین مقدار ختم می‌شد؟

پایان جنگ سرد، همان‌طور که بسیاری از اصول حقوق بین‌الملل را تحت تأثیر تحولات جدید و بی‌سابقه‌ای قرار داد، بر اصل تعیین سرنوشت نیز تأثیر چشمگیری داشت. توجه روزافزون به مسئله دموکراسی، ارزشهای حکومت دموکراتیک و حقوق بشر از یک سو و حقوق اقلیت‌ها از سوی دیگر، دامنه مفهومی این اصل را غنی کرد و به آن استحکام بخشید. اکنون مرکز ثقل پرسش در خصوص اصل تعیین سرنوشت تغییر کرده بود؛ اگر قبلاً بر سر تعیین مفهوم «Self» اختلاف نظر وجود داشت، اکنون این سؤال مطرح بود که «مردم» - با توجه به معانی مختلفی که در موقعیت‌های مختلف بر آن بار می‌شود - بر اساس حق تعیین سرنوشتش تا چه حد و در چه حوزه‌هایی می‌تواند برای خود تعیین‌کننده باشد؟ در این مقاله سعی شده تا حد ممکن به این پرسشها پاسخ داده شود.

(۱) تاریخچه تکامل مفهوم حق «تعیین سرنوشت»<sup>(۱)</sup>

با حدود چهار قرن رویه عملی در خصوص اصل تعیین سرنوشت باید گفت که این ایده به هیچ وجه ایده جدیدی محسوب نمی‌شود. در واقع تاریخ طرح

اصل تعیین سرنوشت مردم به نحوی که منجر به ایجاد دولت - ملت شود - به صلح وستفالی در ۱۶۴۸ باز می‌گردد.<sup>(۲)</sup> با این حال در مورد مبداء و منشاء آن اتفاق نظر وجود ندارد.<sup>(۳)</sup> در سیستم ملل متحد بر این نکته تأکید می‌شود که بحث در مورد اصل تعیین سرنوشت یکی از حوزه‌هایی است که دستاوردهای سازمان در آن حوزه از ارزش تاریخی و برجسته‌ای برخوردار است.<sup>(۴)</sup>

«برآورد نظرات عنوان شده، قطعنامه‌های ارکان مختلف سازمانهای تخصصی و خود ملل متحد، گزارشات و تفسیرها و... نشان می‌دهد، که تلقی عمومی در سیستم ملل متحد مبتنی بر این نکته است که تحقق و رعایت حق تعیین سرنوشت مردم به تثبیت روابط دوستانه، همکاری میان دولت‌ها و ملت‌ها، تقویت صلح و تفاهم بین‌المللی کمک می‌کند».<sup>(۵)</sup>

در ابتدای قرن بیستم، شکاف عمده‌ای بین مفهوم «دولت‌ها» و «مردمان» به وجود آمد. در پایان جنگ جهانی اول، دو گرایش مختلف بر این اساس و برای حمایت از حقوق مردم پدیدار شد. اگر چه عمدتاً پرزیدنت ویلسون را اولین بانی طرح مفهوم تعیین سرنوشت می‌دانند،<sup>(۶)</sup> لکن بلشویک‌ها نیز در همان زمان این ایده را با مفهومی متفاوت مطرح کردند.<sup>(۷)</sup> نهایتاً آنچه که در میثاق جامعه گنجانده شد، سیستم ماندا بود که البته روح و مضمون اصلی آن را همان اصل تعیین سرنوشت تشکیل می‌داد، اگر چه صراحتاً به اصل تعیین سرنوشت اشاره‌ای نداشت.<sup>(۸)</sup> نظام ماندا بر مبنای دو اصل مهم بنا شده بود: اصل عدم الحاق و اصل رفاه و توسعه مردمی که عنوان می‌شد هنوز قادر به

اداره کردن خود نیستند و این همان «مسئولیت مقدس مدنیت»<sup>(۹)</sup> بود.<sup>(۱۰)</sup>

منحل شدن جامعه ملل به معنای از بین رفتن حکمت غایی و هدف اصلی سیستم ماندا و تعهدات حاصله از آن نبود. بنابراین تحقق این اهداف بستگی به وجود جامعه ملل نداشت. رویه دول عضو جامعه ملل، آخرین قطعنامه مجمع جامعه ملل و بند یک از ماده ۸۰ منشور ملل متحد نیز مؤید همین مطلب است.<sup>(۱۱)</sup>

در اثنای مذاکرات تصویب منشور ملل متحد این مسئله مطرح بود که آیا «منافع ملی دوفاکتوی»<sup>(۱۲)</sup> یک دولت می‌تواند توجیهی برای بی‌توجهی به «حقوق تغییرناپذیر و تخطی‌ناپذیر» مردمان دیگر باشد؟ به نظر می‌رسد طرح مقدماتی این اصل در مذاکرات تصویب منشور - از منشور آتلانتیک در سال ۱۹۴۱ تا مذاکرات سانفرانسیسکو در ۱۹۴۴ - با هدف پوشش دادن به سرزمین‌هایی بود که زیر یوغ آلمانها بودند و اعاده حاکمیت، خودمختاری و

بود.<sup>(۳۳)</sup> به علاوه بُعد جدیدی از تعیین سرنوشت مطرح شد و آن حق کنترل منابع طبیعی بود. بدین ترتیب اثرات تعیین سرنوشت دیگر جنبه سیاسی صرف نداشت، بلکه اثرات اقتصادی نیز بر جای می‌گذاشت.<sup>(۳۴)</sup>

سال ۱۹۷۰ اوج فعالیت‌های ملل متحد در راستای تثبیت جایگاه برتر اصل تعیین سرنوشت، شناسائی آن به عنوان یک قاعده حقوق بین‌الملل و یک منبع ایجاد تعهدات "Erga Omnes" و تدقیق مفهوم، مضمون و مبانی آن بود. در این سال مجمع «اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل در خصوص روابط دوستانه و همکاری میان دولتها بر اساس منشور ملل متحد» را تصویب کرد که یکی از اصول هفت‌گانه آن «اصل حقوق برابر و تعیین سرنوشت» مردم بود. بر این اساس «همه مردم حق دارند آزادانه و بدون دخالت خارجی وضعیت سیاسی شان را تعیین کرده و توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی‌شان را دنبال کنند و هر دولتی وظیفه دارد این حق را طبق مقررات منشور رعایت کند.<sup>(۳۵)</sup> در عین حال اعلامیه دولتها را موظف و متعهد می‌سازد از اقدامات قهرآمیز در جهت محروم کردن از حق تعیین سرنوشت خودداری کنند. در غیر این صورت مردم محقند در مبارزه علیه چنین دولتی از حمایت بین‌الملل برخوردار شوند.<sup>(۳۶)</sup>

دیوان بین‌المللی دادگستری در رأی مشورتی نامیبیا در ۱۹۷۱، تصدیق کرد که توسعه متعاقب حقوق بین‌الملل در خصوص سرزمینهای غیرخودمختار اصل تعیین سرنوشت را در مورد همه آنها قابل اعمال ساخته است.<sup>(۳۷)</sup> در سال ۱۹۷۵، در قضیه صحرای غربی دیوان حق جمعیت صحرای غربی را برای تعیین وضعیت آتی سیاسی‌شان - که به وسیله بیان آزادانه خواست خود آنها مشخص شود - تصدیق کرد.<sup>(۳۸)</sup> همان طور که ملاحظه می‌شود، حق حقوقی تعیین سرنوشت برای مردم فقط در بستر استعمار و سرزمینهای غیر خودمختار قابل اعمال فرض شده است.<sup>(۳۹)</sup>

دو گزارش در چارچوب ملل متحد این برداشت را تأیید می‌کند. گزارش آقای اسپیل<sup>(۴۰)</sup> تحت عنوان «حق تعیین سرنوشت: اجرای قطعنامه‌های ملل متحد» که مربوط است به اجرای قطعنامه‌های سازمان ملل در مورد حق مردم مستعمرات و مردم تحت سلطه بیگانه برای تعیین سرنوشت.<sup>(۴۱)</sup> این گزارش به مبارزه علیه استعمار در همه اشکال آن کمک کرد که در این زمینه می‌توان آن را سندی انقلابی دانست؛<sup>(۴۲)</sup> و گزارش آقای کریستسکو<sup>(۴۳)</sup> تحت عنوان «حق تعیین سرنوشت: تحول تاریخی و معاصر آن بر اساس منشور ملل متحد» که به طور گسترده‌ای تحول مفاهیم اساسی که «در اصل تعیین سرنوشت» وجود دارد را بررسی می‌کند.<sup>(۴۴)</sup> در این گزارش حق تعیین سرنوشت به این صورت تعریف شده:

«تعیین سرنوشت، حقی است بنیادین که بدون آن سایر حقوق نمی‌توانند به طور کامل متحقق شوند؛ تعیین سرنوشت فقط یک اصل نیست، بلکه مهم ترین حق در میان حقوق بشر است و پیش شرطی است برای اعمال همه حقوق و آزادیهای فردی.»<sup>(۴۵)</sup>

از دهه ۱۹۷۰ به بعد دیگر این مجمع عمومی نبود که به این اصل استناد می‌کرد، بلکه کنفرانس از مراجع بین‌الملل دیگر در اسناد خود مرتب از این اصل یاد می‌کردند.<sup>(۴۶)</sup> آنچه که امروز به عنوان یک مشخصه جدید در خصوص حق تعیین سرنوشت مطرح است علاقه بین‌المللی به دخالت در اعمال این

حیات ملی آنها مطرح بود،<sup>(۴۷)</sup> و نه اقلیتهای قومی و نه مستعمرات چندان مد نظر بنیان این اصل نبود.<sup>(۴۸)</sup> نهایتاً اصل تعیین سرنوشت (در قالب یک اصل سیاسی و نه یک قاعده حقوقی) در منشور ملل متحد ماده ۱ (۲) و به عنوان یکی از اهداف ملل متحد گنجانده شد که این ماده مقرر می‌دارد: «توسعه روابط دوستانه بین ملل براساس احترام به اصل حقوق برابر و تعیین سرنوشت مردم و استفاده از سایر ابزارهای مناسب برای تقویت صلح جهانی...»<sup>(۴۹)</sup>

این اولین باری بود که این اصل در یک معاهده چند جانبه گنجانده می‌شد. و به این ترتیب تصویب منشور نقطه عطف مهمی در تاریخ تحول اصل حق تعیین سرنوشت به حساب می‌آید.<sup>(۴۶)</sup>

در زمان تأسیس ملل متحد، هفتاد میلیون نفر از مردم دنیا - تقریباً ۱/۳ جمعیت جهان - در سرزمینهای غیر خودمختار<sup>(۴۷)</sup> زندگی می‌کردند. از زمان تأسیس ملل متحد، هشتاد مستعمره استقلال خود را به دست آوردند، همه یازده سرزمین تحت نظام قیمومیت نیز مستقل شدند و یا آزادانه با دولت دیگری ادغام شدند.<sup>(۴۸)</sup>

پس از برداشتن اولین گام در راستای تأیید وجود حق تعیین سرنوشت برای مردم، مسئله روشها و ابزارهای تحقق و تضمین این حق برای مردم مطرح شد و رفته رفته این اصل در زمینه بحث‌های استعمارزدایی انعکاس بیشتری پیدا کرد.<sup>(۴۹)</sup>

دهه ۱۹۶۰ اول فعالیت‌های ملل متحد در جهت اعتلای اصل تعیین سرنوشت در بستر استعمارزدایی بود.

«اعلامیه اعطای استقلال به کشورها و مردمان مستعمرات»<sup>(۵۰)</sup> با امید به تسریع فرایند استعمارزدایی به تصویب رسید. این اعلامیه که به اعلامیه ضد استعمار یا استعمارزدایی معروف است، مقرر می‌دارد که همه حق تعیین سرنوشت دارند و اعلام می‌کند که استعمار باید به سرعت و بدون قید و شرط از میان برداشته شود. بر اساس اعلامیه که در قطعنامه ۱۵۱۴ مجمع عمومی گنجانده شده بود در سال ۱۹۶۲ مجمع عمومی، کمیته ویژه ضد استعمار را ایجاد کرد تا بر اجرای اعلامیه نظارت کند و توصیه‌هایی برای اعمال آن صادر نماید.<sup>(۵۱)</sup> متعاقب تصویب این اعلامیه، در سال ۱۹۶۶ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به تصویب رسید. ماده ۱ مشترک در میثاقین مقرر می‌دارد که همه مردم حق تعیین سرنوشت دارند. بر این اساس آنها [می‌توانند] آزادانه وضعیت سیاسی‌شان را تعیین کنند و آزادانه توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی‌شان را دنبال نمایند.<sup>(۵۲)</sup>

اکنون «تعیین سرنوشت» دیگر یک اصل حقوقی بین‌الملل بود و نه صرفاً یک اصل سیاسی، برای اولین بار بود که یک قاعده حقوق بین‌الملل اعلام می‌کرد که مردم در یک دولت مستقل و حاکمه حق دارند آزادانه حکمرانان خویش را انتخاب کنند و یک حکومت دموکراتیک داشته باشند در عین حال دول عضو، متعهد می‌شوند از مداخله در امور داخلی دیگر دولتها و اشغال سرزمین خارجی و در نتیجه محروم کردن مردم آن از حق تعیین سرنوشت خود، خودداری کنند. و به عبارت دیگر تاکنون حق تعیین سرنوشت خارجی به معنای بدست آوردن استقلال بود، اکنون این حق متضمن وظیفه دیگر دول در خودداری از مداخله امور داخلی مردم یک کشور مستقل و حاکمه

وضع سیاسی خود را آزادانه تعیین و توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را آزادانه تأمین می‌کنند.

۲ - کلیه ملل می‌توانند برای نیل به هدفهای خود در منابع و ثروتهای طبیعی خود بدون اخلال به الزامات ناشی از همکاری اقتصادی بین‌المللی مبتنی بر منافع مشترک و حقوق بین‌الملل، آزادانه هرگونه تصرفی بنمایند. در هیچ مورد نمی‌توان ملتی را از وسایل معاش خود محروم کرد.

۳ - دولت‌های طرف این میثاق از جمله دولت‌های مسئول اداره سرزمینهای غیرخودمختار و تحت قیمومت مکلفند تحقق حق خودمختاری ملل را تسهیل و احترام این حق را طبق منشور ملل متحد رعایت کنند.<sup>(۴۶)</sup>

با گنجاندن اصل تعیین سرنوشت در ماده ۱ میثاقین، ارزش و توان این اصل افزایش یافت.<sup>(۴۷)</sup> آنچه که از ماده ۱ مشترک در میثاقین می‌توان دریافت، این است که:

اولاً: باید گفت حداقل از حیث تئوریک و از حیث حقوق معاهده‌ای، حق تعیین سرنوشت فقط محدود به مردم تحت سلطه رژیم‌های نژادپرست، مستعمرات و سرزمینهای تحت سلطه بیگانه نیست.<sup>(۴۸)</sup>

ثانیاً: غیر از بُعد سیاسی، این اصل متضمن بُعدی اقتصادی نیز هست که شامل آزادی و استقلال مردم برای بهره‌برداری از منابع طبیعی‌شان و به نفع مردم آن سرزمین می‌باشد.

ثالثاً: بند ۳ ماده ۱، با اشاره به وظیفه همه دولت‌ها - و نه تنها دولت مسئول اداره کننده سرزمینهای غیرخودمختار - اصل تعیین سرنوشت را یک قاعده "Erga Omnes" معرفی می‌کند؛ زیرا همه دولت‌ها در اعمال آن تعهدی حقوقی دارند که نقض آن از سوی دولتی منجر به خدشه دار شدن حقوق سایر دولت‌ها و مردمان در این زمینه می‌شود.<sup>(۴۹)</sup>

با توجه به بحث‌های مقدماتی تصویب میثاقین و بعد در خلال بحث‌های مجمع عمومی برای تصویب اعلامیه روابط دوستانه، کم کم مضمون حق تعیین سرنوشت داخلی و خارجی مشخص شد. از حیث خارجی مفهوم تعیین سرنوشت به عنوان یک اصل حقوق بین‌الملل عرفی، شامل مردم مستعمرات و مردم تحت سلطه بیگانه می‌شد و برای آن متضمن حق استقلال و تشکیل دولت مستقل فارغ از سلطه بیگانه بود.

از حیث داخلی، فقط مردمی که تحت سلطه رژیم‌های نژادپرست قرار داشتند، از این حق برخوردار شدند و در عین حال برای آنها حق تعیین سرنوشت تنها به عنوان حق «دسترسی» به پروسه‌های سیاست‌گذاری<sup>(۵۰)</sup> مطرح بود و حق جدایی و استقلال برای آنها شناسایی نشد.<sup>(۵۱)</sup>

در هر حال این نکته قابل ذکر است که شناسایی ارتباط میان اعمال حق تعیین سرنوشت، صلح، امنیت بین‌المللی و برخورداری از حقوق اساسی بشر در رویه ملل متحد متضمن این مطلب بود که مضمون اصل تعیین سرنوشت تثبیت نشده و این اصل جزو آن دسته از مفاهیم حقوق بین‌الملل است که دائماً در حال تحول و تکامل می‌باشد؛<sup>(۵۲)</sup> بنابراین باب بحث و اظهارنظر در خصوص مفهوم این اصل بسته نشد.

اگر چه دیدگاه سنتی در خصوص حق تعیین سرنوشت مردم این حق را به معنای حق تشکیل دولت دانسته و حتی برای مردمی که در ساختارهای سیاسی دیگری ادغام شده‌اند، نیز چنین حقی را شناسایی کرده، لکن بسیاری از صاحب‌نظران این حق را دارای مفهوم گسترده‌تری می‌دانند، بدین ترتیب

حق می‌باشد، در حالی که تا دهه ۱۹۸۰، جامعه بین‌المللی فقط به اعلام مواضع در مجامع بین‌المللی و نهایتاً تصویب قطعنامه‌ها یا اعمال تحریم اقتصادی در موارد بسیار محدود، اکتفا می‌کرد، امروزه میانجیگری بین‌المللی در حل و فصل قضایای مربوط به اعمال این حق از اهمیت خاصی برخوردار است.<sup>(۳۷)</sup>

موارد دیگری نیز هست که دوران اخیر را - که از پایان جنگ سرد آغاز شده - از دوران قبل از آن متمایز می‌کند که از جمله می‌توان به پدیده مزدورگیری<sup>(۳۸)</sup> اشاره کرد که در چارچوب ملل متحد از این پدیده به عنوان یکی از علل عمده نقض حق تعیین سرنوشت یاد شده است.<sup>(۳۹)</sup>

باید یادآوری کرد که توسل دولت‌ها به اصل تمامیت ارضی در راستای اهداف سیاسی دولت‌ها، امروزه نیز امکان تحقق حق تعیین سرنوشت را در همه وجوه آن با ابهام و تردید مواجه ساخته است. مواردی که می‌توان آن را به عنوان اعمال موفقیت‌آمیز اصل تعیین سرنوشت برشمرد، مواردی است که متضمن حمایت دولتی قوی از اعمال آن است که معمولاً هم، چنین دولتی حمایت جامعه جهانی یا کشورهای منطقه را نیز می‌تواند جلب کند.<sup>(۴۰)</sup>

در حالی که تا دهه ۱۹۹۰ نهاد فعال در زمینه اعمال اصل «حقوق برابر و تعیین سرنوشت مردم» مجمع عمومی ملل متحد بود، از دهه ۱۹۹۰ ابتکار عمل به دست شورای امنیت افتاده است. چنین تغییری در مرکز ثقل فعالیت‌های مربوط به اعمال این بخش از حقوق بین‌الملل نشان دهنده اهمیت فزاینده این موضوع و تبدیل اصل تعیین سرنوشت به مسئله‌ای است که نقض آن می‌تواند تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی محسوب شود.<sup>(۴۱)</sup>

## ۲) بررسی تعاریف ارائه شده برای اصل تعیین سرنوشت

پیشینه دگرترین تعیین سرنوشت به زمانی باز می‌گردد که هدف تحلیل بردن حق، اکتساب سرزمین به وسیله زور و عدم توجه به منافع سرزمین مورد بحث بود.<sup>(۴۲)</sup> در زمان تهیه پیش نویس منشور ملل متحد و با توجه به بحث‌هایی که در کنفرانس‌های مقدماتی شده بود کمیته مسئول تهیه پیش‌نویس، چند نکته را برای اعمال اصل تعیین سرنوشت ضروری دانست:

۱. رابطه نزدیک این اصل با خواست واقعی مردم که به طور آزاد بیان شود؛
۲. مطابقت این اصل با اهداف و اصول منشور، از جمله اصل تمامیت ارضی،
۳. عدم وجود هیچ گونه الزامی برای به استقلال رسیدن اقلیتها.<sup>(۴۳)</sup>

با این حال امکان ارائه یک تعریف اثباتی از اصل تعیین سرنوشت وجود نداشت.<sup>(۴۴)</sup> در مذاکرات مربوط به تهیه منشور، دیدگاه بلوک سوسیالیست و دول جهان سوم به هم نزدیک بود و بر حق تعیین سرنوشت از حیث خارجی تأکید می‌کردند. برعکس، دول غربی بر بُعد داخلی تعیین سرنوشت و امکان مشارکت آزادانه همه مردم در فرایند سیاسی و به طور کلی بر دموکراسی تأکید داشتند.<sup>(۴۵)</sup> با توجه به بحث‌هایی که بعد از تصویب منشور مطرح شد و گزارشاتی که در چارچوب ملل متحد تهیه شد اصل تعیین سرنوشت به این ترتیب در ماده ۱ مشترک در میثاقین متجلی گشت:

«۱ - کلیه ملل دارای حق خودمختاری هستند؛ به موجب حق مزبور، ملل

## ۳) بررسی جایگاه حقوقی اصل تعیین سرنوشت

تا سال ۱۹۸۰، دیگر تردید وجود نداشت که حق مردم برای تعیین سرنوشت در سرزمینهای اشغالی، سرزمینهای غیر خودمختار، مستعمرات و دولت‌هایی که رژیم‌های نژادپرست داشتند، بخشی از حقوق بین‌المللی عرفی را تشکیل می‌دهد.

علاوه بر اسناد بین‌المللی متعددی که به این اصل اشاره داشتند،<sup>(۵۹)</sup> کمیسیون حقوق بین‌الملل نیز در تفسیر ماده ۵۳ کنوانسیون ۱۹۶۹ وین راجع به حقوق معاهدات، این اصل را جزو قواعد آمره بین‌المللی تلقی کرده است.<sup>(۶۰)</sup> مشکلی که در بررسی مضمون حق تعیین سرنوشت به عنوان بخشی از حقوق بین‌الملل عرفی مطرح می‌شود، این است که بین آنچه در معاهدات - یعنی در میثاقین - تحت عنوان حق تعیین سرنوشت مطرح شده و آنچه که در حقوق بین‌الملل تحت این عنوان و سرفصل وجود دارد، همپوشی کاملی وجود ندارد. به عنوان مثال، مسئله رژیم‌های نژادپرست و حق مردم تحت سلطه آنها برای اعمال حق تعیین سرنوشت در میثاقین ذکر نشده، در حالی که مسئله منابع و ثروت‌های طبیعی که در میثاق آمده، در اعلامیه اصول همکاری و روابط دوستانه ۱۹۷۰ قید نشده، در عین حال که در یک سری قطعنامه‌هایی که در مجمع عمومی ملل متحد به تصویب رسیده، که مهم‌ترین آن قطعنامه ۱۸۰۳ مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۶۲ در مورد منابع و ثروت‌های طبیعی است، این مطلب عنوان شده که البته اثبات عرفی بودن محتوای این قطعنامه با توجه به تعداد آراء مخالف و ممتنع کار ساده‌ای نیست. بدین ترتیب بحث اصلی در اثبات عرفی بودن اصل تعیین سرنوشت و اثبات خصلت "Erga Omnes" آن، تدقیق آن دسته از قواعدی است که از این اصل قابل استنتاج است و در عین حال بخشی از حقوق بین‌الملل عرفی را تشکیل می‌دهد، خواه مبنای معاهده‌ای داشته باشد یا غیر معاهده‌ای. میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به عنوان اولین معاهداتی که به تفصیل اصل تعیین سرنوشت را بیان می‌کند، قابل ذکرند. در دهه ۱۹۵۰، مخالفت‌هایی در خصوص گنجاندن اصل تعیین سرنوشت در میثاقین بیان می‌شد، و دلیل اصلی مخالفت‌هایی در خصوص گنجاندن اصل تعیین سرنوشت در میثاقین بیان می‌شد، و دلیل اصلی مخالفت‌ها هم خصیصه این اصل بود، چه از حیث اینکه بسیاری هنوز آن را اصلی سیاسی تلقی می‌کردند و چه از این لحاظ که جزو حقوق مردم محسوب می‌شد، نه حقوق بشر. با نزدیک شدن به پایان دهه ۱۹۵۰ مخالفت‌ها کم‌کم بی‌رنگ شد؛<sup>(۶۱)</sup> نهایتاً در هر دو میثاق یک ماده مشترک گنجانده شد که از چند لحاظ حائز اهمیت بود:<sup>(۶۲)</sup> اولاً میثاق به این حق جنبه‌ای عمومی و فراگیر داده بود و این حق را برای همه مردمان شناسایی کرده بود و نه فقط برای مردم مستعمرات و سرزمینهای اشغالی، به عبارت دیگر تعیین سرنوشت به عنوان حقی جهان شمول شناسایی شد؛ ثانیاً: همه دولت‌های عضو میثاق متعهد می‌شدند که در اعمال این حق و ایجاد شرایط تحقق آن اقداماتی اجباری را تقبل کنند؛ ثالثاً: به نحوی که میثاق متضمن مفهوم حق تعیین سرنوشت خارجی بود، این جنبه از حق تعیین سرنوشت دیگر فقط شامل به استقلال رسیدن مردم تحت سلطه استعمار نبود، بلکه متضمن ممنوعیت مداخله در امور داخلی یک کشور و ممنوعیت اشغال سرزمینهای دول دیگر نیز بود،<sup>(۶۳)</sup> گرچه این ممنوعیت مداخله، مسئله

که هر اجتماع انسانی که خود را به صورت یک مجموعه شناسایی کرده و دارای درجاتی از خودآگاهی جمعی است، حق دارد مورد شناسایی قرار گرفته آینده‌اش را خودش انتخاب کند و خواست سیاسی‌اش را در چارچوب دولتی که در آن زندگی می‌کند به روشی دموکراتیک بیان نماید.<sup>(۵۳)</sup> بسیاری حق تعیین سرنوشت داخلی مردم یک کشور را فراتر از یک امر تئوریک می‌دانند و حق مشارکت مردم در یک حکومت دموکراتیک به همراه حق اقلیتها برای رعایت حقوق دستجمعی‌شان را به عنوان معانی اصلی بُعد داخلی حق تعیین سرنوشت قلمداد می‌کند.<sup>(۵۴)</sup>

می‌توان گفت حق تعیین سرنوشت خارجی نوع تنظیم روابط جامعه با بقیه دولت‌های جهان است که می‌تواند اشکال متفاوتی داشته باشد. در حالی که حق تعیین سرنوشت داخلی اشاره به یک شکل دموکراتیک حکومت دارد با مشارکت هرچه گسترده‌تر مردم، به عبارت دیگر، قاعده‌مند بودن روابط میان کسانی که حکومت می‌کنند و آنها که بر آنان حکومت می‌شود.<sup>(۵۵)</sup>

ما در بخش بعدی مفصلاً در خصوص معنای حق تعیین سرنوشت در هر دو بُعد داخلی و خارجی و تکامل این مفهوم بعد از جنگ جهانی دوم بحث خواهیم کرد. لکن برای نکات اصلی بحثی که در آینده مطرح خواهد شد نظر پروفیسور "Suksi" را در باب وجوه مختلف تحقق اصل تعیین سرنوشت بیان می‌کنیم. پروفیسور ساکسی تعریف اصل تعیین سرنوشت را در ابعاد مختلفش مبتنی بر نکات زیر می‌داند:

۱ - مردم یک دولت نباید تحت انقیاد دولت دیگری قرار گیرند؛

۲ - چنانچه مردمی تحت انقیاد و سلطه دولت دیگری بودند، حق دارند تمایل و اراده خود را آزادانه ابراز دارند و به استقلال دست یابند؛

۳ - حق مردم برای تعیین سرنوشت می‌تواند به عنوان حق انتخاب دولتی که تحت اقتدار آن زندگی می‌کنند، بیان شود؛

۴ - به نظر می‌رسد که مردم حقی هم برای ایجاد سیستم‌های سیاسی دلخواه خود و یا بازسازی مجدد آن دارند، حقی که کم و بیش با مفهوم «Pouvoir Constituant» مترادف است؛

۵ - اصل تعیین سرنوشت با ماده ۲۵ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی که حق مشارکت مردم را در حکومت و تعیین محتوا و مضمون سیاستها شناسایی کرده، در ارتباط نزدیک است.

پروفیسور ساکسی می‌گوید موارد ۱ و ۲، حق تعیین سرنوشت خارجی را پوشش می‌دهد و موارد ۳ و ۴ حق تعیین سرنوشت داخلی را و مورد سوم یک مورد بینابینی است<sup>(۵۶)</sup> در عین حال باید متذکر شد که موارد ۳، ۴ و ۵ مستلزم اقدامات قانونگذاری اساسی و اولیه است.<sup>(۵۷)</sup>

اهمیت حق تعیین سرنوشت برای صلح و امنیت بین‌المللی بیشتر به خاطر همان مورد سوم است. به عبارت دیگر اقدامات خشونت بار اقلیت‌هایی که قصد جدا شدن از دولت را دارند و پاسخ خشونت‌بارتر حکومت به آنها در مورد تقاضای استقلال، از سوی نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای، خصوصاً شورای امنیت، تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی تلقی شده است. موارد قابل ذکر اندک نیست؛ و مهم‌تر از آن نتایجی است که این بحرانها در منطقه ایجاد می‌کنند، مثل تیمور شرقی، چچن، کوزوو و ...<sup>(۵۸)</sup>

او به رأی نامیبیا اشاره می‌کند که دیوان در رأی مزبور، مسئله پایان سیستم ماندا و اعلام عدم مشروعیت حضور افریقای جنوبی در نامیبیا را برای همه دولتها قابل طرح دانسته و بر این اعتقاد بوده که خصلت قاعده عام‌الشمول (*Erga Omnes*) باعث می‌شود «همه دولتها» و نه فقط اعضای ملل متحد، بتوانند علیه افریقای جنوبی طرح دعوا کنند.<sup>(۷۴)</sup> دیوان بر ادعای قاضی هیگینز مبنی بر امره بودن قواعد برخاسته از اصل تعیین سرنوشت صحت نگذاشت و به اظهار این مطلب اکتفا کرد که از دیدگاه دیوان عالی پرتغال ناظر بر اینکه حق مردم برای تعیین سرنوشت به آن نحوی که بر اساس منشور و رویه ملل متحد تکامل یافته، یک کاراکتر "*Erga Omnes*" دارد،<sup>(۷۵)</sup> غیرقابل ملامت است.<sup>(۷۶)</sup>

در سال ۲۰۰۴، در رأی مشورتی مربوط به دیوار حائل، دیوان با یادآوری رأی ۱۹۷۱<sup>(۷۷)</sup> تأکید می‌کند که رویه‌اش در قضایای مذکور نشان می‌دهد که «حق مردم برای تعیین سرنوشت امروزه حقی "*Erga Omnes*" است».<sup>(۷۸)</sup> به نظر می‌رسد که دیوان مجموعه قواعد مندرج در ماده ۱ مشترک در میثاق و اعلامیه روابط دوستانه ۱۹۷۰ را به عنوان اصل تعیین سرنوشت و دارای کاراکتر "*Erga Omnes*" شناسایی کرده است.<sup>(۷۹)</sup>

این موضع دیوان در خصوص تلقی حق تعیین سرنوشت به عنوان یک قاعده "*Erga Omnes*" در راستای موضع کمیسیون حقوق بین‌الملل نیز می‌باشد. اگر چه کمیسیون در اولین مواضع اتخاذی خود حق تعیین سرنوشت را جزو قواعد امره شناسایی کرده است،<sup>(۸۰)</sup> لکن رفته رفته موضع خود را تعدیل نموده است. در جریان مذاکرات مربوط به تهیه کنوانسیون وین راجع به حقوق معاهدات، کمیسیون رعایت حق تعیین سرنوشت را از جمله مواردی ذکر کرده که در دامنه قواعد امره جای می‌گیرد.<sup>(۸۱)</sup> در پیش نویس پیشنهادی کنوانسیون مربوط به مسئولیت دولتها در سال ۱۹۷۶ کمیسیون به نقض فاحش حق تعیین سرنوشت مردم نیز به عنوان جنایت اشاره کرده است.<sup>(۸۲)</sup> در تفسیر این کنوانسیون، کمیسیون معتقد است که لزومی ندارد در این زمینه به دنبال رویه دولتی بگردیم، زیرا این نتیجه‌گیری «استنتاجی طبیعی» از استانداردهای بین‌المللی و رویه دولتی در زمینه حق تعیین سرنوشت، حقوق بشر و به خصوص ممنوعیت جنگ است.<sup>(۸۳)</sup>

نهایتاً در طرح مسئولیت بین‌المللی دولتها، کمیسیون تحت تأثیر کامل دیوان لاهه، بعد از ذکر مواردی که آنها را قاعده امره معرفی می‌نماید و پس از اینکه خود تفکیکی بین قواعد امره و قواعد "*Erga Omnes*" قائل می‌شود، برای حق تعیین سرنوشت خصلتی را ذکر می‌کند که برای قواعد "*Erga Omnes*" معرفی کرده بود.<sup>(۸۴)</sup> کمیسیون در خصوص این اصل می‌گوید: «همان طور که دیوان بین‌المللی در قضیه تیمور شرقی یادآوری کرده اصل تعیین سرنوشت... یکی از اصول اساسی بین‌المللی معاصر است که منجر به ایجاد تعهدی در برابر کل جامعه بین‌المللی برای رعایت و تأیید آن می‌شود».<sup>(۸۵)</sup>

در پایان بحث به یک نکته دیگر هم اشاره کنیم و اینکه هر جایگاه حقوقی که برای اصل تعیین سرنوشت در نظر گیریم، به قواعد منتج از آن نیز قابل اطلاق است. جوهره اصل تعیین سرنوشت نیاز به «توجه به خواست مردم» است که به «طور آزادانه و در هر زمانی که سرنوشت مردم مطرح است بیان

کنترل منابع و ثروتهای طبیعی را پوشش می‌داد،<sup>(۶۴)</sup> لکن در ماده ۱ مشترک در میثاقین، هیچ اشاره‌ای به مسئله رژیمهای نژادپرست نشده بود. اعلامیه تهران در سال ۱۹۶۸ در بند ۹ اعلام کرد که بقای استعمار تأثیری منفی بر شناسایی حقوق بشر و اعمال آن دارد و قطعنامه VIII کنفرانس بر رابطه اجتناب‌ناپذیر اصل تعیین سرنوشت و رعایت مؤثر حقوق بشر تأکید کرد.<sup>(۶۵)</sup> در ۱۹۷۰، فعالیتهای ملل متحد در خصوص اصل تعیین سرنوشت به اوج خود رسید و در اعلامیه روابط دوستانه، اصل تعیین سرنوشت مورد تأکید قرار گرفت. همان طور که پرفسور کاسسه می‌گوید، در حوزه حقوق بین‌الملل عرفی، دو سند مهم در سازمان ملل نقش حیاتی مهمی ایفا کرده است: یکی اعلامیه اعطای استقلال که در سال ۱۹۶۰ به تصویب رسید<sup>(۶۶)</sup> و دیگری اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل ناظر بر روابط دوستانه و همکاریهای میان دولتها، که سال ۱۹۷۰ در مجمع عمومی تصویب شد.<sup>(۶۷)</sup> اولی در خصوص سرزمینهای غیرمختار و مستعمرات و دومی در بسط ابعاد اصل تعیین سرنوشت بسیار تأثیرگذار بوده‌اند، تصویب این دو قطعنامه باعث تدقیق دیدگاههای اعضای ملل متحد و اعلام مواضع آنها و در نتیجه تدقیق معنا و محتوای این اصل شد.<sup>(۶۸)</sup>

اصول مندرج در اعلامیه روابط دوستانه نیز خیلی زود جایگاه خود را در حقوق بین‌الملل عرفی به دست آورد.<sup>(۶۹)</sup> در سال ۱۹۷۰ دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه بارسلونا تراکشن به موضوع تعهدات "*Erga Omnes*" اشاره کرد که در مقابل تعهدات "*Si Omnes*" مطرح بود. این تعهدات متضمن نفعی حقوقی برای همه دولتها بود و همه دولتها می‌توانستند از اعمال و اجرای آن حمایت کنند.<sup>(۷۰)</sup> اهمیت این تعهدات همپای قواعد امره نبود، لکن در رده‌بندی قواعد بین‌الملل نسبت به قواعد دیگر از جایگاه رفیع تری برخوردار بود. رفته رفته نمایندگان دولتها در مجامع بین‌المللی و در اسناد مختلف و نیز آراء و نظرات حقوقدانان این مسئله مورد توجه قرار گرفت.

برخی حق تعیین سرنوشت را دارای خصلت "*Erga Omnes*" می‌دانستند در حالی که صاحب‌نظران و دولتهایی نیز بودند که آن را جزو قواعد امره طبقه‌بندی می‌کردند.<sup>(۷۱)</sup> به نظر می‌رسد که نظرات دسته اخیر مورد تأیید دیوان لاهه نیست. رویه دیوان از سال ۱۹۷۱ تاکنون ناظر بر این ادعاست. در قضیه تیمور شرقی، نماینده پرتغال در دیوان به ویژگی "*Erga Omnes*" بودن این اصل اشاره کرد.<sup>(۷۲)</sup> البته قاضی هیگینز نیز قبل از صدور هرگونه رأیی در دیوان در سخنانی اظهار داشت:

«۴۳ - حق تعیین سرنوشت... بیش از ۳۰ سال است که یک حق "*Erga Omnes*" شناخته شده، جلب توجه شورای امنیت و مجمع عمومی... به مسائل دیگر یا حل و فصل موضوعات از طریق مکانیسمهای مذاکرات تحت نظارت دبیر کل، باعث کنار رفتن این موضوع [از مسائل مطروحه در سازمان ملل و ارکان آن و غفلت از آن] نشده است».

«۴۴ - استرالیا نیز بر طبق حقوق بین‌الملل عمومی موظف به رعایت حق تعیین سرنوشت است. تعهدات برخاسته از این حق به خاطر گذر زمان یا واقعیات (effectivite) از بین نمی‌رود، حق تعیین سرنوشت یک قاعده امره است که هیچ محدودیتی در مورد آن قابل اعمال نیست».<sup>(۷۳)</sup>

مستعمرات و سرزمینهای غیرخودمختاری بود. در عین حال، اعمال این حق در مورد مستعمرات و سرزمینهای غیرخودمختار، بدیهی‌ترین و قابل قبول‌ترین قرائت از این مفهوم حقوقی بود که با کمترین مقاومت از سوی دولتها مواجه شد.

در عین حال که معمولاً حق تعیین سرنوشت خارجی را معادل کسب استقلال می‌دانند، باید به خاطر داشت که این معنا با توجه به حساسیتی که دولتها نسبت به آن نشان می‌دهند، باید با دقت و با توجه به شرایط دیگری استفاده شود که در بخشهای بعدی به آن می‌پردازیم.

#### الف - ۱ - حق مردم مستعمرات و سرزمینهای غیرخودمختار برای تعیین سرنوشت خود

حق تعیین سرنوشت در اصل با توجه به سرزمینهای تحت اشغال آلمان نازی و به عنوان استاندارد کلی برای تغییرات سرزمینی عنوان شده و در ماده یک منشور گنجانده شد و هدف آن اعاده حاکمیت، خودمختاری و حیات ملی بود که تحت سلطه آلمانها قرار گرفته بودند. پس از مذاکرات اولیه چرچیل و روزولت، چرچیل در مجلس عوام انگلستان به نمایندگان قول داد که دامنه این اصل به مستعمرات کشیده نشود.<sup>(۹۰)</sup>

لکن تحولات بعدی، نشان داد که سرعت تحول و تکامل این اصل خارج از کنترل قدرتهای استعماری است. کم‌کم این بحث مطرح شد که حق تعیین سرنوشت برای گروههایی از مردم تعریف شده و به معنای محق بودن به استقلال است چنین مردمی از طریق تعلقشان به یک سرزمین تعریف می‌شدند. تفسیر مضیق این اصل، فقط مستعمرات را از اعمال چنین حقی منتفع می‌کرد.<sup>(۹۱)</sup>

نخستین فعالیتهای ملل متحد در چارچوب اصل تعیین سرنوشت و اعمال آن، فقط شامل مستعمرات و سرزمینهای تحت سلطه بیگانه بود. در سال ۱۹۶۰ «اعلامیه اعطای استقلال به کشورها، مردم و مستعمرات»<sup>(۹۲)</sup> به تصویب مجمع عمومی رسید. دهه ۱۹۶۰، اوج فعالیتهای ملل متحد در راستای تدقیق مفهوم حق تعیین سرنوشت و توسعه کاربرد آن بوده است. ماده ۱ مشترک در میثاق حق تعیین سرنوشت را برای همه مردمان شناسایی می‌کند؛<sup>(۹۳)</sup> همه دولتها موظف هستند شرایط را برای اعمال حق تعیین سرنوشت این مردمان به نحوی که در بند ۱ و ۱ ماده مذکور در میثاق آمده است، مهیا و تحقق این حق را تسهیل کنند.<sup>(۹۴)</sup>

آنچه در قطعنامه های (۱۹۶۰) ۱۵۱۴، (۱۹۶۰) ۱۵۴۱، (۱۹۷۰) ۲۶۲۵، آمده و بحث‌هایی که در خلال تصویب آنها و بعد از آن صورت گرفته و نیز رویه ملل متحد در عرصه استعمارزدایی، منجر به تکامل مجموعه ای از استانداردهای کلی و عمومی شد که اصل تعیین سرنوشت را برای مردم مستعمرات تدقیق می‌کرد. خلاصه این استانداردهای کلی را می‌توان به این ترتیب بیان کرد:

۱- همه مردم مستعمرات حق تعیین سرنوشت دارند: تعیین آزادانه وضعیت سیاسی‌شان و تعقیب آزادانه توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی‌شان؛

۲- این حق بعد خارجی اصل تعیین سرنوشت را پوشش می‌دهد، یعنی وضعیت بین‌المللی مردم و سرزمینی که در آن زندگی می‌کنند؛

شود».<sup>(۸۶)</sup> این اصل یک استاندارد کلی و بنیادین را مقرر می‌دارد: حکومتها نباید درباره زندگی مردم و آینده‌شان تصمیم بگیرند. مردم باید قادر باشند که خواسته‌های خود را در مورد شرایطشان بیان دارند. لکن اصل کلی تعیین سرنوشت نه موضوع، نه حوزه، نه روش و نه ابزار اعمال این اصل یا خارجی و داخلی بودن ابعاد آن را مشخص نمی‌کند. این قواعد حقوقی هستند که در این زمینه‌ها اصل کلی را تدقیق می‌کنند. از آنجا که در خصوص حق تعیین سرنوشت و بسط دامنه مفهوم آن هنوز بحث و تبادل نظر بین دیدگاههای مختلف و متعارض ادامه دارد، تاکنون این اصل به یک قاعده دقیق خاص تبدیل نشده است، اما می‌توان قواعد عرفی زیر را از آن استخراج کرد:

- اعمال حق تعیین سرنوشت خارجی در مورد مستعمرات و مردم آن؛

- اعمال حق تعیین سرنوشت خارجی در مورد مردم سرزمینهای اشغالی؛

- اعمال حق تعیین سرنوشت داخلی برای گروههای نژادی دولی که تبعیض نژادی اعمال می‌دارند.<sup>(۸۷)</sup>

موارد اطلاق اصل تعیین سرنوشت	واحدی که اصل تعیین سرنوشت بر آن اطلاق میشود	روش اعمال اصل تعیین سرنوشت	هدف	خارجی یا داخلی بودن
مردم مستعمرات	کل مردم مستعمره	مراجعه به آرا عمومی یا فراندوم دولت دیگر	استقلال - ادغام در دولت دیگر	خارجی
مردم سرزمینهای اشغالی	کل مردم سرزمین اشغالی	عقب نشینی قدرت اشغال‌گر (ابهام)	بازگشت وضعیت سابق (ابهام)	خارجی
مردم تحت سلطه دول نژادپرست	گروههای نژادی مورد تبعیض قرار گرفته	ابهام	مشارکت در تصمیم‌گیری (ابهام)	داخلی

اصل کل تعیین سرنوشت مشخص می‌کند که روش اعمال حق تعیین سرنوشت «بیان آزادانه و واقعی خواست و تمایلات مردم هر سرزمین است» چه در تعیین سرنوشت خارجی و چه داخلی. این اصل استاندارد کلی برای تفسیر است و در جایی که قواعد عرفی مبهم یا نامشخص است، به روشن شدن دامنه آنها کمک می‌کند.<sup>(۸۸)</sup>

#### الف - حق مردم برای تعیین سرنوشت خارجی<sup>(۸۹)</sup>

اگر چه بانیان منشور در زمان تدوین آن، مسئله مستعمرات را صریحاً مطرح نکردند، لکن اولین حوزه‌ای که مسئله حق تعیین سرنوشت در آن مطرح شد،

دوازدهم منشور نیز که مربوط به سرزمینهای غیرخودمختار می‌شد، هیچ اشاره مستقیمی به اصل تعیین سرنوشت مردمان این سرزمینها نشده بود و تنها در ماده ۷۳ به «مأموریت مقدس» دولتهای اداره‌کننده در جهت پیشبرد رفاه سکنه این سرزمینها اشاره شده بود.<sup>(۱۰۵)</sup>

در اولین نشست مجمع عمومی، لیستی از هفتاد و چهار سرزمین که فصل یازدهم منشور در مورد آنها قابل اعمال بوده است، تهیه شد.<sup>(۱۰۶)</sup> وقتی دول عضو در اجلاس سوم از ارائه اطلاعات در مورد یازده سرزمین خودداری کردند، مجمع عمومی طی صدور قطعنامه‌ای مقرر ساخت که مقامات اداره‌کننده باید اطلاعات دقیقی در خصوص تغییرات ساختاری ایجاد شده در این سرزمینها را به دبیر کل ارائه دهند.<sup>(۱۰۷)</sup> مجمع تأکید کرد این رکن تنها مقامی است که می‌تواند نام برخی از این سرزمینها را از لیست سرزمینهای غیرخودمختار حذف کند.<sup>(۱۰۸)</sup>

ماده ۷۳ منشور در ذیل تعهدات مقام اداره‌کننده، موارد زیر را بر می‌شمارد؛ رعایت فرهنگ مردم، توسعه و ترقی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و آموزشی، رفتار عادلانه، حمایت در برابر اجحاف و سوءاستفاده و انعکاس آمال سیاسی مردم.<sup>(۱۰۹)</sup> دولت اداره‌کننده می‌بایست منافع سرزمینهای وابسته و غیرمستقل را در درجه اول اهمیت فراتر می‌داد و به توسعه اشکال مناسب خودمختاری کمک می‌نمود و اطلاعاتی در خصوص موارد مذکور به ملل متحد ارائه می‌کرد و ملل متحد بر پیشرفت این سرزمینها به سمت خودمختاری نظارت می‌نمود.<sup>(۱۱۰)</sup>

قطعنامه (۱۹۶۰) ۱۵۱۴ نیز متذکر می‌شود که باید اقدامات عاجلی صورت بگیرد تا همه اختیارات و قدرتهای حکومتی - بدون هیچ قید و شرطی و مطابق با خواست مردم و بدون اعمال هیچ‌گونه تمایزی از حیث نژاد، مذهب یا رنگ - به مردم این سرزمینها انتقال پیدا کند تا آنها را به برخورداری کامل از استقلال و آزادی قادر سازد.<sup>(۱۱۱)</sup> دیوان بین‌المللی دادگستری در سال ۱۹۷۱ می‌گوید: «توسعه و تحول متعاقب حقوق بین‌الملل در مورد سرزمینها قابل اعمال ساخته است».<sup>(۱۱۲)</sup> تحولات مورد نظر دیوان خصوصاً با بند ۳ ماده ۱ مشترک در میثاقین و اعلامیه روابط دوستانه ۱۹۷۰ تکمیل شد.<sup>(۱۱۳)</sup> بر اساس بند ۳ ماده مذکور تکلیفی به مقام اداره‌کننده تحمیل می‌شد که در منشور صراحتاً ذکر نشده بود؛ دولت اداره‌کننده موظف بود که به تحقق حق تعیین سرنوشت کمک کند. به عبارت دیگر به سرزمینهای غیرخودمختار در کسب استقلال کمک نماید. این بند مکمل مقررات منشور به حساب می‌آمد.<sup>(۱۱۴)</sup> اعلامیه روابط دوستانه ۱۹۷۰ نیز وضعیت مردم سرزمینهای غیرخودمختار را به موازات وضعیت مردم مستعمرات و در کنار آن ذکر کرده بود؛<sup>(۱۱۵)</sup> بنابراین حق تعیین سرنوشت به همان صورتی که برای مردم مستعمرات وجود داشت، برای مردم سرزمینهای غیرخودمختار نیز تعریف می‌شد. دیوان بین‌المللی دادگستری می‌گوید: «تحولات حقوق بین‌الملل تردیدی به جای نگذاشته که هدف نهایی «مأموریت مقدس» که در بند ۱ ماده ۲۲ میثاق جامعه آمده، «تعیین سرنوشت همه مردم آن سرزمین است». دیوان می‌گوید: «حق مردم برای تعیین سرنوشت امروز حقی عام المشمول (Erga Omnes) است».<sup>(۱۱۶)</sup>

۳- این حق متعلق به همه مردم مستعمره به عنوان یک کل است، قبائل و قومیتها نمی‌توانند آزادانه این حق را اعمال کنند، زیرا اصل تمامیت ارضی بر تعیین سرنوشت گروهها و اقلیتها غلبه و اولویت دارد؛<sup>(۹۵)</sup>

۴- تحقق حق تعیین سرنوشت برای مستعمرات به سه شق زیر ممکن است: الف - استقلال ب - متحد شدن با یک دولت مستقل دیگر ج - ادغام در یک دولت مستقل دیگر؛ در مورد اول نیازی به فراندوم یا مراجعه به آرای عمومی<sup>(۹۶)</sup> نیست، ولی در دو مورد دیگر این مسئله لازم است؛<sup>(۹۷)</sup>

۵- یک بار اعمال حق تعیین سرنوشت خارجی، باعث انقضاء حق مذکور در بُعد خارجی می‌شود؛ زیرا وحدت ملی و تمامیت ارضی مانع توسل مجدد به حق تعیین سرنوشت خارجی است.<sup>(۹۸)</sup> البته در مورد نکته آخر، استثنائاتی نیز وجود دارد که ما بعداً به آن خواهیم پرداخت. خارج از چارچوب استعمار و اشغال بیگانه، حق تعیین سرنوشت ضرورتاً باید با اصل تمامیت ارضی هماهنگ شده، انطباق یابد.<sup>(۹۹)</sup>

ماحصل فعالیت‌های ملل متحد بین سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۹، استقلال ۷۰ سرزمین بود؛ از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۵ نیز ۲۸ سرزمین دیگر به استقلال رسیدند<sup>(۱۰۰)</sup> و مورد آخر نیز استقلال تیمور شرقی در ۱۹۹۹ بود که البته جزو سرزمینهای غیرخودمختار محسوب می‌شد. با فعالیت‌های ملل متحد دامنه اعمال حق تعیین سرنوشت از جنبه سیاسی محض خارج شد و ابعاد دیگری را هم پوشش داد - ابعاد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی - و این به خاطر ابعاد جدید سلطه و استعمار بود که همچنان بسیاری از کشورها از آن رنج می‌بردند.<sup>(۱۰۱)</sup>

یک نکته در خصوص اعمال حق سرنوشت از سوی مردم مستعمرات و سرزمینهای غیرخودمختار حائز اهمیت است و آن اینکه قرائت قطعنامه ۲۴۲۵ و اعلامیه اصول روابط دوستانه و همکاری میان دولتها (۱۹۷۰)<sup>(۱۰۲)</sup> ما را به این نتیجه‌گیری رهنمون می‌سازد که اولاً این «وظیفه» دولتهاست که از هر اقدام قهرآمیز علیه مردم مستعمرات و مردم سرزمینهای غیرخودمختار در راستای محروم‌کردنشان از اعمال حق تعیین سرنوشت، خودداری کنند، ثانیاً اعمال این حق از سوی مردم سرزمینهای مزبور یک تعهد و وظیفه نیست، بلکه یک امکان است؛ مردم مستعمرات و سرزمینهای غیرخودمختار وظیفه‌ای در این راستا ندارند.<sup>(۱۰۳)</sup>

فعالیت‌های ملل متحد در خصوص مستعمرات نواقصی هم در بر داشته است که در سالهای بعد از آن استقلال این سرزمینها - خصوصاً بعد از پایان جنگ سرد - منجر به بروز درگیریهای خونینی در این زمینه شده است. مهمتر از همه این است که در دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ محور توجه به اصل تعیین سرنوشت بُعد خارجی آن بود، نه بُعد داخلی آن. در سرزمینهایی که از پیشینه، سنت دموکراسی و حکومت مردم‌سالاری برخوردار نبودند، اولویت بخشیدن به اصل تمامیت ارضی منجر به محروم شدن بسیاری از مردم و گروههای قومی از حق تعیین سرنوشت شد.

در واقع خواست مردم مستعمرات برای استقلال امری حتمی و یقینی به نظر می‌رسید و هیچ فراندومی برقرار نشد که به تشخیص خواست هر گروه قومی عمده برای آینده سیاسی اش کمک کند.<sup>(۱۰۴)</sup> ثانیاً در فصل یازدهم و

منابع طبیعی، این دولتهای حاکمه بودند - و نه مردم - که در وهله اول متأثر می‌شدند و آسیب می‌دیدند. مسئله اصلی در ملل متحد، ایجاد سازش و توانایی برای حفظ دو اصل اساسی، به طور هم زمان بود: ۱ - حمایت و احترام به حاکمیت ملی دول جهان سوم نسبت به منابع طبیعی شان؛ ۲ - تهیه ضمانتهای مناسب برای سرمایه‌گذاران خارجی.<sup>(۱۳۲)</sup>

کمیته حقوق بشر در تفسیر بند ۲ ماده ۱ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی می‌گوید که این حق، وظایف هم سطح و یکسان برای همه دولتها و جامعه بین‌المللی در بر دارد.<sup>(۱۳۳)</sup>

پروفسور کاسسه در تدقیق بند ۲ ماده ۱ میثاق، موارد زیر را قابل استنتاج می‌داند:

- ۱- مردم توسط حکمرانانی اداره شوند که خودشان انتخاب کرده‌اند؛
  - ۲- مردم از حکمرانان انتخابی خود بخواهند که منابع طبیعی به نفع خود آنها استخراج و بهره‌برداری شود؛
  - ۳- حق کنترل و بهره‌برداری از منابع طبیعی هر سرزمین متعلق به ساکنان آن سرزمین است.<sup>(۱۳۴)</sup>
- علاوه بر اسنادی همچون اعلامیه استقلال و میثاقین، مجمع عمومی در سندی جداگانه، موضوع کنترل بر منابع طبیعی را مطرح کرده است. قطعنامه ۱۸۰۳ یا «حاکمیت دائمی بر منابع طبیعی» توسط مجمع عمومی در ۱۴ دسامبر ۱۹۶۲ به تصویب رسید.<sup>(۱۳۵)</sup> این قطعنامه «نه اعلام حقوق عرفی بود و نه تبدیل به حقوق عرفی شد».<sup>(۱۳۶)</sup> تنها برخی از اصول کلی آن باعث ایجاد قواعدی عرفی در این زمینه شده است:
- ۱- مردم تحت سلطه استعمار یا انقیاد بیگانه حق دارند آزادانه از ثروتها و منابع طبیعی‌شان استفاده و بهره‌برداری کنند.
  - ۲- از آنجا که این حق به نفع توسعه ملی و رفاه مردم اعمال می‌شود، هرگونه استفاده یا استخراج منابع طبیعی یک سرزمین تحت سلطه استعمار یا سلطه بیگانه توسط قدرت استعماری یا قدرت خارجی که در راستای منافع مطلق مردم مورد نظر انجام نگردد، نقض فاحش حق مردم برای تعیین سرنوشت تلقی می‌شود.<sup>(۱۳۷)</sup>
  - ۳-

#### ب - حق مردم برای تعیین سرنوشت داخلی

##### ب - ۱ - اطلاق عبارت «self» در بُعد داخلی تعیین سرنوشت جهان شمولی حق تعیین سرنوشت

همه جوامع انسانی که از دوام برخوردارند، من جمله گروهها، فرهنگ مشترک دارند. وفاداری به فرهنگ مشترک دربردارنده تمایل به مقاومت در برابر تحمیل فرهنگ بیگانه است، اگر چه گروهها صرفاً همیشه هم مقاومت نمی‌کنند، لکن تمایل به استقلال فرهنگی یکی از قدیمی‌ترین اشکال تهییج سیاسی است و حق تعیین سرنوشت ملی شکل مدرن آن است.<sup>(۱۳۸)</sup>

ویژگیهای تاریخ ایالات متحده، به عنوان یک نمونه برجسته در زمینه بحث ما، نشان می‌دهد که تعیین سرنوشت ملی، دموکراسی و حقوق فرد همدیگر را به طور متقابل پشتیبانی کرده‌اند.<sup>(۱۳۹)</sup> همین مسئله، زمینه‌ای بود برای طرح اعلامیه مشهور پرزیدنت ویلسون در خصوص اصل تعیین سرنوشت ملی به عنوان اساس نظم جهانی جدید بعد از جنگ جهانی اول؛ لکن

الف - ۲ - حق مردم تحت انقیاد و سلطه بیگانه برای تعیین سرنوشت خود رویه دولتی و قطعنامه‌های ملل متحد نشان می‌دهد که حق تعیین سرنوشت نه تنها متعلق به مردم مستعمرات است، بلکه در مورد مردم سرزمینهای اشغالی نیز اعمال می‌شود. مفهوم سلطه بیگانه<sup>(۱۱۷)</sup> در بند ۱ اعلامیه اعطای استقلال گنجانده شده است: «قرار دادن مردم تحت انقیاد، سلطه و استثمار بیگانه، نفی حقوقی اساسی بشر محسوب شده است که مغایر منشور ملل متحد و مانعی در جهت ترویج صلح و همکاری جهانی می‌باشد».<sup>(۱۱۸)</sup>

ماده ۱ میثاقین نیز به طور ضمنی این مسئله را عنوان می‌کند، لکن اشاره مستقیم به عبارت اشغال خارجی یا سلطه بیگانه در آن نشده است، نهایتاً اعلامیه روابط دوستانه ۱۹۷۰ به چند وضعیت اشاره می‌کند که در بردارنده حق تعیین سرنوشت خارجی برای مردم است که یکی از آن چند وضعیت، مورد سلطه، انقیاد و استثمار بیگانه است.<sup>(۱۱۹)</sup>

این اعلامیه نشان می‌دهد که وضعیت اشغال یا سلطه بیگانه می‌تواند جدا از استثمار وجود داشته باشد. این مسئله امروزه مورد تأیید همه کشورها و جامعه جهانی قرار گرفته است.<sup>(۱۲۰)</sup> شورای امنیت در مواقع مختلف اعلام کرده که تحصیل و اکتساب سرزمین به وسیله غلبه نظامی و قهرآمیز، غیرمجاز و نامشروع است.<sup>(۱۲۱)</sup> در کمیسیون حقوق بین‌الملل نیز همه اعضاء معتقد بودند که حق تعیین سرنوشت فقط به مردم مستعمرات تعلق نمی‌گیرد، بلکه به مردم تحت سلطه بیگانه نیز اطلاق می‌شود.<sup>(۱۲۲)</sup> رویه دولتی نیز بر این امر صحنه گذاشته است.<sup>(۱۲۳)</sup> از آنجا که «حق تعیین سرنوشت خارجی... مترادف ممنوعیت توسل به زور در روابط بین‌الملل است»<sup>(۱۲۴)</sup> بنابراین نقض این حق از طریق توسل به زور، نقض غیرمستقیم یک قاعده آمره بین‌المللی است، در عین حال که نقض اصل تعیین سرنوشت، فی نفسه نقض یک قاعده "Erga Omnes" نیز هست.<sup>(۱۲۵)</sup>

بررسی قطعنامه‌های شورای امنیت و مجمع عمومی نشان می‌دهد که عبارت سلطه یا انقیاد بیگانه<sup>(۱۲۶)</sup> شامل وضعیتهایی است که در آن «یک قدرت با توسل به زور به مردم یک سرزمین خارجی سلطه پیدا می‌کند». یعنی باید یک قدرت بیگانه مداخله نظامی انجام داده و یا در صورت وجود مخاصمه، طرف متخاصم اقدام به اشغال نظامی کند.<sup>(۱۲۷)</sup> رویه ملل متحد و اعضای آن در سالهای متعاقب تصویب اعلامیه روابط دوستانه ۱۹۷۰، نشان می‌دهد که اکثریت عظیمی از دولتها همچنان از توسعه مفهوم سلطه و غلبه بیگانه به اشکال استثمار اقتصادی و استعمارنو خودداری می‌کنند.<sup>(۱۲۸)</sup> به همین خاطر قطعنامه‌های مصوب مجمع عمومی در مورد مسائل اقتصادی، مداخله اقتصادی را نقض اصل تعیین سرنوشت نخوانده‌اند.<sup>(۱۲۹)</sup> «اقدام به مداخله و اشغال نظامی خارجی و یا تهدید به آن» و «مداخله نظامی، تجاوز نظامی و اشغال نظامی خارجی» نقض فاحش اصل تعیین سرنوشت خوانده شده است و در عمل دولتها توافق کرده‌اند که واژه و مفهوم «سلطه بیگانه» به «مداخله به وسیله توسل به زور و اشغال نظامی» محدود شود.<sup>(۱۳۰)</sup>

این بدان معنا نیست که حق تعیین سرنوشت خارجی در وضعیتهای دیگری غیر از اشغال بیگانه یا مستعمرات موضوعیت ندارد. بند ۲ ماده ۱ مشترک در میثاق مشخصاً به نمونه‌ای از این وضعیتهای اشاره کرده است.<sup>(۱۳۱)</sup> این بند نمودار واکنش ملل متحد و اعضای آن به وضعیتهای جدیدی بود که در حین استعمارزدایی و بعد از آن و به عنوان گامی دیگر مطرح می‌شد. در مورد



"Self - Determination" به همه مردمان<sup>(۱۵۰)</sup> اطلاق می‌گردد. «حق تعیین سرنوشت حق تخطی‌ناپذیر برای همه مردم است» تا بتواند سیستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود را تعیین کرده، موقعیتی بین‌المللی برای خود کسب کند.<sup>(۱۵۱)</sup> موضع دول غربی نیز بر این امر استوار بوده که تعیین سرنوشت حقی فراگیر و جهان شمول است.<sup>(۱۵۲)</sup> ماده ۱ مشترک در میثاقین نیز در راستای خواست دول غربی و اصرارشان بر عمومیت و فراگیری حق تعیین سرنوشت مقرر شد.<sup>(۱۵۳)</sup>

پیشینه پیش‌نویس ماده ۱ میثاقین نشان می‌دهد که تعیین سرنوشت «یعنی برخورداری از این حق که آزاد از رژیم‌های اقتدارگرا زندگی کنی».<sup>(۱۵۴)</sup> با توجه به مذاکرات مقدماتی تصویب میثاقین، با قاطعیت می‌توان گفت عبارت «مردم» یا "People" در ماده ۱، کل مردم را مدنظر قرار می‌دهد و برای اقلیتها صرفاً حقوق مندرج در ماده ۲۷ در نظر گرفته شده است.<sup>(۱۵۵)</sup>

بنابراین، بر اساس آنچه از ماده ۱ میثاقین مستفاد می‌شود، اقلیتها محق به تمتع و اعمال حق تعیین سرنوشت - به معنای کسب استقلال یا تضمین نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به طور مستقل و جدأ از بقیه بخشهای جمعیت یک کشور - نیستند، چون مردم محسوب نمی‌شوند، (البته در مورد اقلیتهای نژادی، استثنائی وجود دارد که بعداً بررسی می‌کنیم)<sup>(۱۵۶)</sup> و هر جمعیتی که «مردم» محسوب شوند، محق به تمتع و اعمال حق تعیین سرنوشت می‌باشند.<sup>(۱۵۷)</sup>

حق استقلال و کسب آن در حقوق بین‌الملل فقط برای مردم مستعمرات و سرزمینهای اشغالی در نظر گرفته شده و حتی بر اساس حقوق عرفی، مردم تحت سلطه رژیم‌های نژادپرست نیز حق استقلال ندارند.

امروزه باید گفت نه معنای عبارت "Self"، بلکه معنای عبارت "Determinatio" باید تعیین شود؛ در واقع در حقوق بین‌الملل معاصر، حق تعیین سرنوشت تنها به معنای کسب استقلال یا براندازی یک نوع خاص حکومت (مثلاً حکومت نژادپرست) نیست بلکه به معنای مشارکت در تعیین نظام سیاسی - اقتصادی و به معنای حفظ هویت است.<sup>(۱۵۸)</sup> حق مردم برای تعیین سرنوشت به آن معنا نیست که واژه «مردم» در عبارت حقوق مردم<sup>(۱۵۹)</sup> مستلزم آن باشد که «مردم» همیشه و برای همه حقوقی که در این طبقه‌بندی می‌گنجد، به یک معنا به کار رود. به عبارت دیگر حق تعیین سرنوشت یک مفهوم مبتنی بر متن<sup>(۱۶۰)</sup> است. بدین ترتیب حق مردم برای مشارکت در زندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به ندرت منجر به طرح مفهوم استقلال می‌شود، یا به عبارتی همه کسانی که حق مشارکت در حکومت و سیاست‌گذاری دارند، از حق استقلال و جدایی برخوردار نیستند.<sup>(۱۶۱)</sup>

بنابراین وقتی گفته می‌شود مردم یک دولت حاکمه و گروههای اقلیت ساکن در آن دولت از حق تعیین سرنوشت برخوردارند به این معناست که اولاً کل مردم در یک دولت مستقل از حق داشتن یک حکومت دموکراتیک مبتنی بر سیستم نمایندگی برخوردارند، که شیوه اظهارنظر و دخالت مردم در تصمیم‌گیری‌های حکومتی در این نظام در مجموعه‌ای از قوانین از جمله قانون اساسی ذکر شده باشد، ثانیاً گروههای اقلیت ساکن در این کشور حق داشته باشند هویت خود را حفظ کنند؛ برای این افراد درجات مختلفی از خودمختاری را می‌توان در نظر گرفت.<sup>(۱۶۲)</sup>

ویلسون ترکیب پیچیده ملتها در اروپا را نادیده گرفته بود و نتیجتاً اصلی را پیشنهاد داد که هم غیرعملی بود و هم نهایتاً منجر به سرکوب و درگیریهای خشونت بار توسط نازیها شد و مورد سوءاستفاده آنها قرار گرفت؛<sup>(۱۴۰)</sup> لکن آنچه مابین دو جنگ جهانی اتفاق افتاد از اهمیت اصل تعیین سرنوشت نکاست، تا آنجا که صراحتاً در منشور ملل متحد به این اصل اشاره شد.<sup>(۱۴۱)</sup> اشتباه بعدی به اجرا گذاشتن دکترین "Uti Possidetis Juris" بود: «مرزهای سرزمینهای تازه استقلال یافته، باید همان مرزهای مسعمرات سابق باشد». بنابراین جنبشهای ضداستعماری در سازمان ملل - «کلوب اعضای دولتها»<sup>(۱۴۲)</sup> - تحلیل رفت. به عبارت دیگر اصل تعیین سرنوشت فقط در مورد مردمی قابلیت اطلاق یافت که برای پایان استعمار می‌جنگیدند، نه مردمی که خود را موضوع رفتار غیرعادلانه دولتهای جانشین استعمارگران می‌یافتند.<sup>(۱۴۳)</sup> با این حال قدرت اصل تعیین سرنوشت غیرقابل کنترل بود. جنگهای جدایی طلبانه به خاطر بافت چند قومی ملل مستعمرات تازه استقلال یافته، خصلت غالب نظم جهانی بعد از استعمار شد. البته این مبارزات به زبان جنگ سرد ترجمه می‌شد.

تجزیه شوروی و سقوط کمونیسم اروپای شرقی در اجماع نظر مربوط به اصل تعیین سرنوشت که از ۱۹۶۶ تا ۱۹۹۰ دست نخورده باقی مانده بود، بحران ایجاد کرد. اصل تعیین سرنوشت، فقط بعد از اینکه دیگر راه چاره‌ای وجود نداشت، در ابعاد تازه‌ای شناسایی شد، لکن همچنان بر اصل "Uti Possidetis Juris" تأکید می‌شد. محور قراردادن این اصل، منجر به درگیریهای خونین من جمله در کرواسی و بوسنی، آسیای میانه و قفقاز شد که نشان می‌دهد میان اصول حاکمیت دولت، تعیین سرنوشت ملی و حقوق بشر باید رابطه‌ای مستحکم و بادوام برقرار شود.<sup>(۱۴۴)</sup>

در سال ۱۹۹۸ در کنفرانس «اجرای حق تعیین سرنوشت به عنوان ابزاری برای جلوگیری از درگیریها» که توسط یونسکو تشکیل شد، این نتیجه به دست آمد که «اعمال مسالمت‌آمیز حق تعیین سرنوشت در مفهوم گسترده آن، ابزار کلیدی جهت جلوگیری و حل و فصل درگیریهاست» و عنوان شد که انکار و نادیده گرفتن حق تعیین سرنوشت داخلی، علت عمده جنبشهای آزادیبخش ملی تلقی می‌شود.<sup>(۱۴۵)</sup> در سال ۲۰۰۳ نیز اعضای ملل متحد اعلام کردند که تصحیح اشتباهات تاریخی نژادپرستی، تضمین حق مردم برای تعیین سرنوشت و صلح و تفاهم میان ملل، عوامل کلیدی در تحقق توسعه پایدار است.<sup>(۱۴۶)</sup>

حق تعیین سرنوشت داخلی به عنوان بُعد بحث برانگیز حق تعیین سرنوشت، عبارت است از حق خودمختاری مقتدرانه،<sup>(۱۴۷)</sup> یعنی حق مردم برای انتخاب واقعی و آزادانه رژیم سیاسی و اقتصادی خود که حقی است فراتر از انتخاب میان آنچه که صرفاً از طرف جناح حاکم پیشنهاد می‌شود. این حق مستمر و بادوام است، و برخلاف حق تعیین سرنوشت خارجی با یک بار توسل به آن، ساقط نمی‌شود، تحلیل نمی‌رود و کمرنگ نمی‌شود. مسئله اینجاست که در حقوق بین‌الملل عرفی چه کسی دقیقاً این حق را داراست و آیا همه مردم محق به اعمال آن هستند یا خیر.<sup>(۱۴۸)</sup> ایجاد دولتهایی که بتوانند نماینده جوامع قومی - زبانی یکدستی باشند، تقریباً غیرممکن است.<sup>(۱۴۹)</sup> آن طور که از متن منشور مستفاد می‌گردد و نیز بر اساس گفته مخبر ویژه کمیسیون حقوق بشر در خصوص حق تعیین سرنوشت "Self" در عبارت

## ب - ۲ - اطلاق اصل تعیین سرنوشت به کل مردم در یک دولت مستقل حاکمه

در منشور ملل متحد عبارت «مردم» یا مردمان<sup>(۱۶۳)</sup> به معنای کسانی است که باید دیر یا زود تبدیل به یک ملت می‌شدند،<sup>(۱۶۴)</sup> اگر چه که بحث اصلی در مذاکرات مقدماتی مربوط به ساکنین سرزمینهایی بود که توسط آلمان نازی اشغال شده بود.<sup>(۱۶۵)</sup> بسیاری از دولتهایی که عضو ملل متحد شدند، وارث طیف گوناگونی از «مردم» بودند و از آنجا که با مسئله ادغام این مردمان در پروسه وحدت ملی مواجه بودند، معیار سرزمین را در اعمال اصلی تعیین سرنوشت حاکم کردند.<sup>(۱۶۶)</sup>

بدین ترتیب رفته رفته حق تعیین سرنوشت، عملاً به شکل حق تعیین سرنوشت جمعیت ساکن<sup>(۱۶۷)</sup> در سرزمینی مشخص درآمد و از شکل حق تعیین سرنوشت مردم خارج شد.<sup>(۱۶۸)</sup> رویه ملل متحد نشان می‌دهد که مدتها حق مردم برای تعیین سرنوشت خود که در برابر حکومت‌های مطلقه و اقتدارگرا مطرح می‌شد، هنوز به عنوان حقوق فردی شناسایی نشده بود. شاید دلیل آن، ترس از مداخله خارجی در امور داخلی دولت مربوط بود. حتی در جریان کارهای مقدماتی تهیه میثاقین کشورهایی بودند که با گنجانیدن اصل تعیین سرنوشت در این دو میثاق مخالف بودند.<sup>(۱۶۹)</sup> آنچه در ماده ۱ میثاق گنجانده شد، به توسعه مفهوم تعیین سرنوشت به عنوان اصلی حقوقی که فرایند تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری داخلی را در بر گیرد، کمک شایانی کرده است: «این ماده ۱ بود که پیوندی دائمی بین حق تعیین سرنوشت و حقوق مدنی - سیاسی ایجاد کرد».<sup>(۱۷۰)</sup>

ماده ۱ میثاق بسیاری از صاحب‌نظران را به این سمت هدایت کرد که نه تنها حق تعیین سرنوشت اساسی‌ترین حق در مجموعه حقوق بشر است، بلکه مبنایی است که اعمال صحیح سایر حقوق نیز به آن بستگی دارد. فقط در پرتو اعمال این حقوق و آزادیهاست که می‌توان گفت کل مردم از حق تعیین سرنوشت برخوردارند.<sup>(۱۷۱)</sup>

بررسی مذاکرات مقدماتی تهیه متن اعلامیه روابط دوستانه ۱۹۷۰ و نیز مطالعه دقیق خود اعلامیه، ممکن است نتیجه‌گیری فوق را با تردید مواجه سازد. به نظر می‌رسد تأکید بر حق مردم در اداره حکومت خود بیشتر در راستای جلوگیری از هرگونه مداخله خارجی است، به عبارت دیگر، تعیین سرنوشت حق دولت است نه مردم.<sup>(۱۷۲)</sup> با این حال جهت‌گیری ارکان مختلف و مخبران ویژه در سالهای بعد نشان داد که قرائتی منطقی از اعلامیه ما را به این سمت می‌راند که بپذیریم برای برخورداری از اصل تمامیت ارضی، به خصوص در برابر ادعاهای تجزیه‌طلبانه، دولت باید حکومتی داشته باشد که نماینده همه مردم به حساب آید.<sup>(۱۷۳)</sup> مخبر ویژه کمیسیون حقوق بشر می‌گوید در نشست سی و دوم کمیسیون حقوق بشر در ۱۹۷۶ گفته شد که «حق تعیین سرنوشت که پیش شرطی اساسی برای برخورداری از سایر حقوق بشر است، تبدیل به یک قاعده اساسی»<sup>(۱۷۴)</sup> در حقوق بین‌الملل شده است. این حق، حقی پویا و دینامیک است که هم شامل مشارکت آزادانه در زندگی سیاسی و هم شامل برخورداری از حقوق مدنی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بنیادین می‌شود.<sup>(۱۷۵)</sup>

اگر چه خود کمیته حقوق بشر در تفاسیر و گزارشات اولیه خود، تفسیری محدودتر برای اصل تعیین سرنوشت عنوان کرده بود،<sup>(۱۷۶)</sup> لکن نسبت به سایر حقوق، حساسیت خاصی نسبت به این حق از خود نشان می‌دهد. «دولتهای عضو باید فرایندهای سیاسی و فرایندهای مربوط به قانون اساسی که در عمل اجازه اعمال این حق را می‌دهد، توصیف کنند».<sup>(۱۷۷)</sup>

رویه‌های اخیر نشان می‌دهد که کمیته توجه بیشتری به تعیین سرنوشت داخلی نشان می‌دهد. اکنون اعضای کمیته و دولتها بر اهمیت حق تعیین سرنوشت داخلی - به عنوان یک فرایند تصمیم‌گیری دموکراتیک صحیح - تأکید بیشتری دارند، زیرا وجود این گونه تصمیم‌گیرها نشان می‌دهد که مردم یک سرزمین قدرت انتخاب واقعی بین اشکال مختلف سیستمهای سیاسی و اقتصادی را دارند یا خیر.<sup>(۱۷۸)</sup> در قضایای مختلفی که در کمیته مطرح شده،<sup>(۱۷۹)</sup> کمیته تصدیق کرده است که حق تعیین سرنوشت طبق ماده ۱، تفسیر سایر حقوق مورد حمایت میثاق را متأثر می‌کند، کمیته یادآوری می‌کند که همه مردم از حق تعیین سرنوشت برخوردارند.<sup>(۱۸۰)</sup> در عین حال کمیته تعیین مفهوم و معنای عبارت «مردم» را در صلاحیت خود نمی‌داند.

در حال حاضر، بر اساس آنچه که در ملل متحد مورد قبول است، حق تعیین سرنوشت داخلی، تنها لازمه اعمال سایر حقوق و آزادیهای اساسی فرد نیست، این حق به معنای آن است که مردم در یک کشور مستقل حاکمه آزادانه قانون‌گذاران و رهبران سیاسی‌شان را فارغ و آزاد از هرگونه دخالت و نفوذ مقامات داخلی، انتخاب کنند. حق تعیین سرنوشت پیش شرط اعمال سایر حقوق مندرج در میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است و در عین حال، بهترین تجلی کلی حقوق است که در این میثاق آمده است.<sup>(۱۸۱)</sup> ویژگیهای حق تعیین سرنوشت داخلی عبارت است از (۱) دوام و استمرار<sup>(۱۸۲)</sup> و (۲) لزوم وجود شیوه‌های دموکراتیک.<sup>(۱۸۳)</sup>

سند نهایی هلسینکی، اصل حقوق برابر و تعیین سرنوشت مردم را به این صورت تعریف کرده است:

«منظور از اصل حقوق برابر و تعیین سرنوشت مردم این است که «همه مردم»، «همیشه» حق دارند در آزادی کامل، هر وقت و به هر نحوی که مایل باشند وضعیت سیاسی داخلی و خارجی‌شان را بدون مداخله خارجی تعیین کنند و به هر نحوی که مایلند، توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی‌شان را دنبال نمایند».<sup>(۱۸۴)</sup> در واقع حق تعیین سرنوشت داخلی، مردم و همه دولتها را محق می‌سازد که در فرایند دموکراتیک اداره امور دولتهایشان مشارکت «آزاد، منصفانه و برابر و علنی و آشکار» داشته باشند.<sup>(۱۸۵)</sup> بنابراین اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم، باید بگوئیم که حق تعیین سرنوشت داخلی بر مبنای دو عنصر «هویت» و «دموکراسی» استوار است و نه استقلال؛ پس از اعمال حق تعیین سرنوشت خارجی و کسب استقلال، «همه مردم» و همه بخشهای مردم محققند که هویتشان شناسایی شود و در بیان خواست سیاسی‌شان در دولت آزاد باشند. «این موضع پایدار کمیسیون حقوق بشر بوده و دولتها نیز بر آن صحنه گذاشته‌اند».<sup>(۱۸۶)</sup>

ب - ۳ - اطلاق اصل تعیین سرنوشت به زیرمجموعه‌هایی از جمعیت یک دولت مستقل حاکمه

۱ - ب - ۳ - مسئله تمامیت ارضی

حق تعیین سرنوشت یعنی حق مردم برای انتخاب و تعیین شکل سازمان سیاسی که مردم می‌خواهند در چارچوب آن زندگی کرده و به وسیله آن با سایر مردمان ارتباط برقرار سازند. این حق می‌تواند متضمن حق برخی مردمان برای انفصال از دولت مادر نیز باشد.<sup>(۱۸۷)</sup> مقایسه عکس‌العمل جامعه جهانی در مورد تجزیه شوروی و یوگسلاوی با قضیه بیافرا و کاتانگا نشان می‌دهد که شناسایی دولت جدید بیشتر در بستری سیاسی اتفاق می‌افتد و کمتر مبنا و توجیهی حقوقی دارد.<sup>(۱۸۸)</sup> در واقع حق تعیین سرنوشت ضرورتاً باید با تمامیت ارضی انطباق یابد،<sup>(۱۸۹)</sup> مگر اینکه اجماع نظر دولتها یا حمایت یک یا چند دولت قدرتمند نقض اصل تمامیت ارضی را به نفع اصل تعیین سرنوشت مشروع جلوه دهد یا توجیه کند.<sup>(۱۹۰)</sup>

سند نهایی هلسینکی اصل تمامیت ارضی را چنین بیان می‌کند:

«دولتها از هرگونه اقدامی مغایر با اهداف و اصول منشور ملل متحد علیه تمامیت ارضی، استقلال سیاسی یا وحدت [ملی] دولت مشارکت کننده [در کنفرانس]، بویژه از هرگونه اقدامی که تهدید یا توسل به زور محسوب شود، خوددای می‌کنند.

دولت شرکت کننده از هرگونه اقدامی که سرزمین یکدیگر را هدف اشغال نظامی یا دیگر اقدامات قهرآمیز مستقیم یا غیرمستقیم قرار دهند و مغایر حقوق بین‌الملل باشد یا سرزمین یکدیگر را به وسیله چنین اقداماتی یا تهدید به انجام آنها هدف برای تصاحب قرار دهند، خودداری می‌کنند. چنین اشغال [سرزمینی] یا تصاحبی مشروع نخواهد بود».<sup>(۱۹۱)</sup>

کثیری از اسناد بین‌المللی و در رأس آنها منشور ملل متحد قاطعانه از این اصل حمایت کرده‌اند.<sup>(۱۹۲)</sup>

محاکم داخلی نیز بر وجود قاعده‌ای از حقوق بین‌الملل تکیه کرده‌اند که از تمامیت ارضی یک دولت حمایت می‌کنند.<sup>(۱۹۳)</sup> بررسی قطعنامه‌های شورای امنیت، به خصوص در مورد کوزوو که اقدام نظامی ناتو مطرح بوده است، نشان می‌دهد که شورای امنیت در عین حال که ممکن است اقدام ناتو را مغایر حقوق بین‌الملل نداند، ولی تمامیت ارضی یوگسلاوی را اصلی غیرقابل تخطی دانسته‌اند.<sup>(۱۹۴)</sup> بنابراین اصل تعیین سرنوشت در دو جهت کار می‌کند:

- تأثیرگذاری بر وضعیت مردم در یک دولت مستقل حاکمه؛
- تضمین دادن به دولت مربوط در خصوص تمامیت ارضی اش و ترتیبات مربوط به آن.<sup>(۱۹۵)</sup>

در نگاه اول ممکن است که این دو با هم تناقض و تعارض داشته باشد. در این صورت، مسئله اولویت یکی بر دیگری مطرح می‌شود. ولی با تحلیل صحیح و دقیق این دو اصل، این تناقض ناپدید خواهد شد، زیرا:

- ۱- در مورد مستعمرات، قطعنامه‌های ملل متحد نشان می‌دهد که اصل تمامیت ارضی، دو واحد مختلف را پوشش می‌دهد، یکی سرزمین دولت استعمارگر و دیگری سرزمین مستعمره یا سرزمین غیرخودمختار، طبق فورمولهای ارائه شده ملل متحد، این دو یکی نیستند و از هم متمایزند.

بنابراین تصمیم مردم مستعمرات یا سرزمینهای غیرخودمختار برای کسب استقلال، تأثیری بر تمامیت ارضی دولت اداره کننده ندارد.

۲- در مورد مردمان دیگر، غیر از مستعمرات به طور کلی مسئله استقلال مطرح نیست که منجر به تجزیه دولت و نقض اصل تمامیت ارضی بشود.<sup>(۱۹۶)</sup>

تنها مورد استثنائی که در اعلامیه روابط دوستانه نیز ذکر شده، مورد حکومت‌هایی است که استانداردهای حقوق بین‌الملل را در این زمینه رعایت نکرده باشند، بنابراین حکومتی می‌تواند به اصل تمامیت ارضی استناد کند که:

- ۱- حکومت آن نماینده کل مردم متعلق به آن سرزمین باشد؛
- ۲- حکومت در سیاستهای خود از حیث نژاد، رنگ و عقاید مذهبی تبعیض روا ندارد؛
- ۳- سیاست‌گذاری حکومت در راستای اصل تعیین سرنوشت و حقوق برابر باشد.<sup>(۱۹۷)</sup>

در پایان ذکر یک نکته ضروری به نظر می‌رسد و آن اینکه درخصوص اصل تمامیت ارضی و خدشه‌ناپذیر بودن مرزها، اصل اولیه‌ای که از زمان فروپاشی استعمار به طور عام در حقوق بین‌الملل پذیرفته شده است، اصل " *Uti Possidetis Juris* " است. سرزمینی که به دولت جدید انتقال می‌یابد، بر اساس مرزهای از قبل موجود، انتقال یافته است. این اصل نه تنها در موارد استعمارزدایی، بلکه در موارد دیگر به استقلال رسیدن دولتها نیز لازم‌الاجرا تلقی شده است؛ از جمله در یوگسلاوی، کمیسیون دآوری به این نتیجه رسید که مرز بین ایالات بوسنی، کرواسی و صربستان، در یوگسلاوی سابق، اکنون مرزهای بین‌المللی بین این سه کشور است و حق تعیین سرنوشت نباید منجر به تغییر در مرزهای موجود بین دولتهای تازه تأسیس شود. به عبارت دیگر اقلیت صرب ساکن بوسنی و کرواسی نمی‌تواند برای اعمال حق تعیین سرنوشتش به اصل " *Uti Possidetis Juris* " آسیبی برساند.<sup>(۱۹۸)</sup>

۲ - ب - ۳ - اطلاق حق تعیین سرنوشت به اقلیتهای قومی، زبانی، مذهبی یا نژادی

رویه ملل متحد در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که در مورد تعیین سرنوشت خاجی، رهیافتی رادیکال و انقلابی در ملل متحد دنبال شده است، لکن در خصوص تعیین سرنوشت گروه‌هایی که زیرمجموعه جمعیت یک کشور محسوب می‌شوند، رهیافتی محافظه‌کارانه اتخاذ گردیده است، خصوصاً زمانی که بحث «جدایی» مطرح می‌شود.<sup>(۱۹۹)</sup>

بند شش اعلامیه اعطای استقلال، هر کوششی در جهت از هم‌پاشیدگی وفاق ملی و تمامیت ارضی یک کشور را مغایر اهداف و اصول منشور ملل متحد می‌داند، در نتیجه حق تخطی‌ناپذیر مردم برای تعیین سرنوشت، به حق استقلال دولتها تقلیل یافت.<sup>(۲۰۰)</sup>

حداقل پنج گروه وجود دارد که در زمان تعریف حق تعیین سرنوشت، مورد توجه قرار می‌گیرند: مردم مستعمرات، مردم سرزمینهای تحت سلطه خارجی، گروه‌های ملی اصلی برای داشتن دولت خودشان یا کنترل مؤثر سرزمین خودشان در چارچوب یک دولت ملی، اقلیتهای و مردم به مفهوم شهروندان.<sup>(۲۰۱)</sup>

\* حق تعیین سرنوشت اقلیتها: اقلیت‌های قومی، زبانی، ملی و مذهبی<sup>(۲۰۹)</sup>  
ادعاهای مبتنی بر جدایی طلبی در جهان، بر اساس اصل تعیین سرنوشت عنوان می‌شود؛ لکن تاریخ معاصر هیچ پاسخی که در جهت تأیید این ادعاها باشد را ثبت نکرده و اساس مخالفت با این ادعاها نیز اصل تمامیت ارضی بوده که ملل متحد به شدت از آن حمایت می‌کند.<sup>(۲۱۰)</sup> مرکز ثقل توجه در ملل متحد در بحث تعیین سرنوشت، مستعمرات بود و این امر منجر به غفلت از مسئله اقلیتها شد، تا آنجا که جیمز کرافورد در سال ۱۹۸۸ می‌گوید:

«اصل حقوق اقلیتها بعد از جنگ جهانی دوم، نتیجه و پیامد حقوق فردی محسوب می‌شود، نه حقوق اجتماعات یا گروههای خاص، سکوت اعلامیه جهانی حقوق بشر مبین همین نکته است.»<sup>(۲۱۱)</sup>

تا مدتها فقط ماده ۲۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، حقوقی را برای اعضای گروههای اقلیت در نظر می‌گرفت و خود اقلیت به عنوان یک گروه نیز از هیچ حق دسته جمعی برخوردار نبود.

رفته رفته از آغاز دهه ۱۹۹۰ روند جدیدی آغاز شد. در سال ۱۹۹۰، سند کپنهاگ به تصویب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا (CSCE) رسید که تعهدات آن، اگر چه غیرالزام‌آور، لکن بسیار دقیق‌تر از ماده ۲۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی بود. در ژوئیه ۱۹۹۱ نشست کارشناسان CSCE گزارشی در خصوص اقلیت‌های ملی منتشر کرد.

به تدریج نگرشی در حال شکل‌گیری بود که خودمختاری جمعی اقلیتها را مطرح می‌ساخت، ولی البته هیچ «حقی» در این زمینه برای اقلیتها مطرح نمی‌شد. در سال ۱۹۹۲ اعلامیه حقوق اقلیتها - افراد متعلق به اقلیت‌های ملی، قومی، مذهبی و زبانی - به تصویب مجمع عمومی رسید که دولتها را متعهد می‌ساخت از هویت اقلیت‌های موجود در سرزمینهایشان حمایت کنند. همچنین کمیسیون داور یوگسلاوی حقوقی را مطرح می‌کرد که جمعیت صرب ساکن در بوسنی و کرواسی باید از آن برخوردار می‌شدند.<sup>(۲۱۲)</sup>

با این حال، هیچ حق سرزمینی برای اقلیتها عنوان نشد، برعکس، همه اسناد مذکور حاوی شرط رعایت تمامیت ارضی بود و بنابراین هرگونه نتیجه ضمنی برای تجزیه و انفصال از دولت مادر منتفی تلقی می‌شد.<sup>(۲۱۳)</sup> رویه دولتها، سازمانها و محاکم بین‌المللی همه شاهدی بر این مدعاست که حقوق بین‌الملل از ادعاهای تجزیه‌طلبی و گروه‌های قومی، زبانی، مذهبی یا ملی حمایت نمی‌کنند.<sup>(۲۱۴)</sup> بسیاری از صاحب‌نظران امروزه قائل به این امرند که حقوق بین‌الملل معاصر برای اقلیتها حمایت‌های وسیعی در خصوص حفظ هویت و فرهنگشان در نظر گرفته، ولی اعلام می‌کنند که «هیچ حق سرزمینی خاصی» که منجر به جدایی از سرزمین اصلی شود، به آنها تعلق نمی‌گیرد.<sup>(۲۱۵)</sup> با این حال سقوط شوروی و تزلزل مرزهای کشورهای اروپای شرقی، دعوای تجزیه‌طلبی را در همه نقاط جهان مطرح ساخت: گواتمالا، برونودی، کنگو، اتیوپی، رواندا، سنگال، آفریقای جنوبی، سودان، اندونزی، میانمار، هند، آذربایجان، یوگسلاوی، قزاقستان، روسیه، عراق، ترکیه، یمن و...<sup>(۲۱۶)</sup> چالش عمده بر سر راه طرح این دعوای ملی - قومی تعیین سرنوشت، مفهوم نظم سنتی بین‌المللی است که مبتنی بر چهار اصل می‌باشد: تمامیت ارضی، حاکمیت دولت، ممنوعیت توسل به زور و ممنوعیت مداخله در امور داخلی دیگر دولتها.

موارد چهارم و پنجم اساس تفسیر مدرن از حق تعیین سرنوشت به حساب می‌آید.<sup>(۲۰۲)</sup> مورد سوم را بیشتر می‌توان با توجه به گروه‌های نژادی که اکثریت جمعیت یک کشور را تشکیل می‌دهند - مثل مورد آفریقای جنوبی - توضیح داد. معمولاً حق تعیین سرنوشت برای این گروهها به معنای حق جدایی نیست، اما می‌تواند تحت شرایط بسیار دشواری در مرحله آخر شامل آن نیز بشود.

#### \* گروه‌های نژادی

برخلاف مورد اقلیت‌های بومی، زبانی، مذهبی، در اعلامیه روابط دوستانه ۱۹۷۰ برای گروه‌های نژادی که در یک دولت مورد تبعیض واقع می‌شوند، حق تعیین سرنوشت در نظر گرفته شد.<sup>(۲۰۳)</sup> این اعلامیه دیدگاه‌های متعارض دولتها را شفاف ساخت و کمک کرد تا قاعده‌ای عرفی در این زمینه شکل بگیرد. گروه‌های نژادی یا مذهبی که در دولت حاکمه‌ای زندگی می‌کنند که دسترسی به تصمیم‌گیری سیاسی و پروسه آن برای آنها ممنوع شده است، از حق «دسترسی» به فرایند تصمیم‌گیری برخوردار می‌شوند.<sup>(۲۰۴)</sup> در عین حال هیچ حقی مبتنی بر جدایی این گروهها از دولت مادر و تشکیل دولت مستقل یا ادغام در هر دولت دیگر به هر نحوی که باشد، برای آنها شناسایی نشد.<sup>(۲۰۵)</sup>

قواعد عرفی در خصوص حق تعیین سرنوشت گروه‌های نژادی حول سه محور دور می‌زند: ۱) گروه‌های نژادی حق مشارکت در پروسه تصمیم‌گیری را دارند؛ ۲) گروه‌های نژادی هیچ حقی برای جدایی ندارند؛ ۳) قرار دادن گروه‌های نژادی مورد تبعیض در واحدهای مستقل در درون دولت از سوی حکومت نژادپرست، روش مناسب تحقق تعیین سرنوشت محسوب نمی‌شود.<sup>(۲۰۶)</sup>

البته پرفسور کاسسه می‌گوید:

«تحت شرایط بسیار دشوار می‌توان حق جدایی برای اقلیت‌های نژادی در نظر گرفت. این شرایط عبارتند از:

- ۱- مقامات اصلی دولت حاکمه به طور مداوم و مستمر از اعطای حقوقی مشارکتی به گروه‌های نژادی خودداری کنند؛
- ۲- به طور فاحش و سیستماتیک حقوق اساسی آنها را زیر پا بگذارند؛
- ۳- امکان رسیدن به راه‌حلی مسالمت‌آمیز در چارچوب ساختار خود دولت را رد کنند.
- ۴- بنابراین انکار حق اساسی داشتن نماینده در حکومت - یا حکومت مبتنی بر نمایندگی فی‌نفسه متضمن مشروعیت ادعای تجزیه‌طلبی برای گروه‌های نژادی نیست.»<sup>(۲۰۷)</sup>

با این حال تاکنون هیچ رویه دولتی و بین‌المللی در چارچوب ملل متحد یا خارج از آن در خصوص مشروع تلقی کردن حق جدایی گروه‌های نژادی تحت شرایط فوق‌الذکر مشاهده نشده است.<sup>(۲۰۸)</sup>

- ۱- نقض فاحش حقوق اساسی بشر؛<sup>(۲۳۴)</sup>
- ۲- فقدان حکومت مبتنی بر نظام نمایندگی و سیستم مشارکتی؛<sup>(۲۳۵)</sup>
- ۳- احراز خواست مردم از طریق پروسه‌های دموکراتیک از قبیل رفراندوم<sup>(۲۳۶)</sup> (به عنوان یک شرط رویه‌ای).

با این حال جامعه بین‌المللی ترجیح می‌دهد که با هدایت جریانهای استقلال طلبی، نیروی محرکه این جنبشها را به سمتی سوق دهد که نهایتاً این جریانها به فدرالیسم، خودمختاری یا ترتیبیاتی دیگر که زیرمجموعه دولت اصلی است، منجر شود.<sup>(۲۳۷)</sup>

محروریت درازمدت و شدید از حقوق بشر معمولاً منجر به انتخاب راه‌حلهای خشونت‌آمیز و اقدامات جدایی طلبانه می‌شود، به همین خاطر امروزه ارتباط بین حقوق بشر، صلح و امنیت بین‌المللی شناسایی شده است. آنچه که از وقایع کوزوو، بوسنی، کرواسی و نیز قضایایی مثل " *South Tyrol v. Alto Adige* " یا بحث در مورد کردهای عراق، ترکیه، ایران، سوریه استنباط می‌شود، این نکته است که ملل متحد در خصوص حق تعیین سرنوشت اقلیتها، عملکرد شفاف، یکدست، خالی از ابهام و تأثیرگذاری نداشته است. اگر چه دعاوی اقلیتها و گروههای قومی، مذهبی و زبانی برای جدایی پذیرفته نیست؛ لکن باید بین محدودیتهای سیستم بین‌المللی از جمله تأکید بر اصل تمامیت ارضی، حاکمیت دولت از یک سو، و تمایلات و خواسته‌های مردم برای کنترل زندگی خودشان از سوی دیگر سازشی برقرار کرد.<sup>(۲۳۸)</sup>

اعلامیه حقوق اقلیتها و افراد متعلق به این اقلیتها، کنوانسیون ۱۹۹۵ شورای اروپا در خصوص حقوق اقلیتهای ملی با گزارش کمیته کارشناسان کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در مورد حقوق اقلیتها، سند ۱۹۹۰ کپنهاگ،<sup>(۲۳۹)</sup> توصیه‌های ۱۹۹۹ لاند<sup>(۲۴۰)</sup> در مورد مشارکت مؤثر اقلیتهای ملی در حیات سیاسی و اعلامیه پیشنهادی کمیسیون امریکایی حقوق بشر در مورد حقوق مردمان بومی،<sup>(۲۴۱)</sup> همه گواه بر آن است که جامعه جهانی اصرار دارد بر آنکه این اقلیتها حق دارند از هویتشان حمایت شود و حق دارند که فرصت مشارکت مؤثر در حیات سیاسی، اقتصادی دولت‌هایشان را برای توسعه فرهنگ، زبان، مذهب، سنتها و آدابشان داشته باشند.<sup>(۲۴۲)</sup>

در رویه ملل متحد می‌توان مثالهایی یافت که برای اقلیتها به حق تعیین سرنوشت استناد شده و گاه حتی مسئله اعطای خودمختاری کامل مطرح بوده است. از همان ابتدا که هیچ حقی مبنی بر حق تعیین سرنوشت خارجی برای گروههای قومی، زبانی و ملی مطرح نبود، یعنی سالهای ۶۱ - ۱۹۶۰ تا اواخر دهه ۱۹۸۰، این عقیده در ملل متحد وجود داشت که این گروهها اولاً می‌توانند و محققند که از حق تعیین سرنوشت داخلی بهره‌مند شده و آن را اعمال کنند و ثانیاً، حق تعیین سرنوشت داخلی با اعطای خودمختاری به این گروهها می‌تواند متحقق شود.<sup>(۲۴۳)</sup>

چهل سال قبل از طرح این مسئله در ملل متحد، جامعه ملل اعلام کرد که جزایر آلاند جزو کشور فنلاند باقی می‌ماند، به شرط اینکه ضمانت‌های مربوط به حفظ «سعادت»<sup>(۲۴۴)</sup> مردم، ایجاد شده و ابزارهایی اتخاذ شود که این جزایر غیرنظامی شده جزو مناطق بی‌طرف باقی بماند.<sup>(۲۴۵)</sup>

اگر بخواهیم به ادعاهای تجزیه‌طلبانه گروههای قومی، مذهبی، ملی و زبانی توجه کنیم و برای آنها مشروعیت در نظر بگیریم، و امکان موفقیت آنها را بررسی کنیم، ناگزیریم که چارچوب روابط بین‌الملل و در نتیجه مبانی مشروعیت‌ساز آن را - یعنی اصول حاکم در حقوق بین‌الملل معاصر را - تغییر دهیم. اگر چه این اصول در حال تعدیل و تفسیر مجدد است، لکن تغییر ناگهانی معنا و جایگاه میسر نیست. با این اوصاف، دعاوی مربوط به جدایی، استقلال و تشکیل دولت، منجر به پراکندگی، آنارسی بین‌المللی و در عین حال مشکلاتی در خصوص شناسایی دولت جدید و خواست و ظرفیت آن برای ایجاد روابط با دیگر دولتها می‌شود و در نتیجه «ذهنیت‌گرایی»<sup>(۲۴۶)</sup> در عرصه حقوق بین‌الملل حاکم خواهد شد.<sup>(۲۴۸)</sup>

نتیجه اینکه در حقوق بین‌الملل معاصر، هیچ حقی در خصوص جدایی اقلیتها از سرزمین دولت مادر و استقلال از آن و تشکیل دولت جدید یا ادغام در دولت دیگر متصور نیست، در عین حال که هیچ قاعده حقوقی که ممنوع کننده جدایی باشد نیز وجود ندارد. از آنجا که اصل تمامیت ارضی اصلی است، حاکم بر روابط دولتها و دامنه اش با اصل عدم مداخله همپوشی دارد، دول ثالث برای مبری ماندن از اتهام دخالت در امور داخلی دیگر دولتها نسبت به تلاشهای تجزیه‌طلبانه بسیار محتاطانه برخورد می‌کنند.<sup>(۲۴۹)</sup> در عین حال که اجماعی عمومی ناظر بر عدم تشویق حرکت‌های تجزیه‌طلبانه وجود دارد، لکن در خصوص سه مسئله مهم اجماع نظری وجود ندارد:

۱- وقتی همه روشهای دیگر برای حمایت از حقوق اقلیتها ناکام ماند، آیا حق جدایی باید اعطا شود؟

۲- وقتی مبارزه بر سر حق تعیین سرنوشت منجر به نقض فاحش حقوق بشر می‌شود، آیا همیشه باید اقدامی بین‌المللی صورت بگیرد؟

۳- وقتی دعاوی اقلیتها برای خودمختاری فرهنگی یا محلی نادیده گرفته می‌شود و در نتیجه احتمال بروز و وقوع درگیری خشونت‌بار مطرح می‌شود، آیا باید دعاوی جدایی طلبانه به رسمیت شناخته شود؟<sup>(۲۵۰)</sup>

به نظر می‌رسد کوزوو، پاسخ همه سئوالهای مطروحه را در خود دارد. اصل تمامیت ارضی همواره در ملل متحد مورد تأکید و تأیید قرار گرفته است،<sup>(۲۵۱)</sup> حتی گزارشگران رادیکالی مثل آقای کریستسکو برای مشروعیت دعاوی تجزیه‌طلبی شرایطی بسیار استثنائی مطرح کرده است.<sup>(۲۵۲)</sup> پرزیدنت کلینتون در ۸ اکتبر ۱۹۹۹ طی یک سخنرانی در کبک می‌گوید:

«زمانی که مردم فکر می‌کنند که برای داشتن موجودیت سیاسی واقعی، باید مستقل شوند، سئوال مهمی باید مطرح شود... اگر هر گروه قومی، نژادی و مذهبی که در بخش عمده‌ای از سرزمین [یک دولت] زندگی می‌کنند که دیگر اقوام در آن زندگی نمی‌کنند، یک ملت مستقل شوند، ما باید ۸۰۰ کشور در جهان داشته باشیم و در آن صورت داشتن اقتصاد کارآمد یا یک سیاست جهانی کارآمد بسیار مشکل خواهد بود. شاید هم ۸۰۰۰ کشور، کشورها تا چه اندازه می‌توانند کوچک بشوند؟»<sup>(۲۵۳)</sup>

اجماع نظری نسبی در این خصوص وجود دارد که اگر شرایط زیر مطرح بود، امکان مشروع تلقی شدن ادعای جدایی یک گروه قومی، مذهبی و زبانی از دولت اصلی وجود دارد:

- کاهش اهمیت مرزها از طریق همکاریهای منطقه‌ای و مرزهای بازتر؛
- کاهش نقض حقوق بشر؛
- ۲- تمرکز بر عقلانیت دعاوی اقلیتها در خصوص اشکال مختلف خودمختاری و یا برخورداری از رفتار برابر در چارچوب دول موجود در نتیجه توسعه بیشتر مفهوم امنیت بشری؛
- ۳- توسعه بیشتر قواعد و دستورالعمل‌های خاص در خصوص اقلیتها، خصوصاً در مناطقی که چارچوب ارزشی و نهادی برای ارزیابی دعاوی اقلیتها و میانجیگری اختلافات ضعیف است.
- ۴- توسعه بیشتر مفهوم جذب و ادغام<sup>(۲۴۴)</sup> در دولت به جای یکسان سازی تحمیلی و اجباری<sup>(۲۴۵)</sup> توسعه اصول کلی و عام که بتوان دولتها را در ایجاد قوانین و سیاست‌های پاسخگو - در جهت تضمین عدالت و انصاف، مشارکت سیاسی و فقدان تبعیض - هدایت و راهنمایی کند؛
- ۵- مداخله غیرتوافقی، آنهم فقط برای توقف نقضهای وسیع حقوق بشر، تهدید صلح، امنیت بین‌المللی و عقیم ماندن سایر راهها؛ هدف این مداخله، متوقف ساختن نقضهای وسیع حقوق بشر و ایجاد محیطی برای مذاکره و برقراری صلح است! فقط در زمان وقوع جنایات علیه بشریت و با اجازه شورای امنیت می‌توان موقتاً اصل تمامیت ارضی را نقض کرد.<sup>(۲۴۶)</sup>

در دنیای جهانی شده امروز، توسعه پایدار، حمایت کردن محیط زیست، مدیریت سرزمین و منابع زیرزمینی، آب و معادن، کنترل سازمان یافته جامعه بر زاد و بوم،<sup>(۲۴۷)</sup> شکل معاصر تحقق حق تعیین سرنوشت داخلی است. حقوق بین‌المللی هنوز قائل به این نیست که اقلیتها محق به اعمال این حقوقند، اما در عمل آشکار است که جستجوی خلاقانه برای روشهای اجرا و اعمال این حقوق، عنصری قوی برای صلح در دنیای جهانی شده می‌باشد.<sup>(۲۴۸)</sup>

#### نتیجه‌گیری

کوششهای زیادی برای تدقیق موقعیت حقوقی و دامنه مفهومی اصل تعیین سرنوشت صورت گرفته است رویه دیوان بین‌المللی دادگستری و کمیسیون حقوق بین‌الملل این مطلب را آشکار ساخته که اصل تعیین سرنوشت نه تنها اصلی حقوقی است، بلکه جزو اصولی است که دولتها در اعمال آن از حقی حقوقی منتفعند، به عبارت دیگر اصل تعیین سرنوشت دربردارنده تعهداتی است که خصلت "Erga Omnes" دارد.

جهان شمولی این اصل تا حد زیادی مدیون موضعگیری کشورهای غربی در کارهای مقدماتی تهیه متن میثاقین و «اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل ناظر بر روابط دوستانه میان دولتها و همکاری مبتنی بر منشور» بوده است؛ اصل تعیین سرنوشت فقط شامل حال مستعمرات و مردم سرزمینهای تحت سلطه و اشغال بیگانه نیست، این اصل به همه مردم اطلاق می‌شود. هر گروه اجتماعی که عبارت مردم بر آن بار می‌شود، از حق تعیین سرنوشت برخوردار است؛ لکن اصل تعیین سرنوشت با ضرورت‌های حاکمیت و تمامیت ارضی، خود را منطبق کرده است. اطلاق اصل تعیین سرنوشت به جز در مورد مستعمرات و سرزمینهای تحت سلطه یا اشغال بیگانه منجر به جدایی

در ملل متحد نیز ما دو قطعنامه مهم را می‌توانیم ذکر کنیم که مواضع ملل متحد را در این زمینه می‌تواند ترقیق کند: قطعنامه (XV) ۱۴۹۷ در سال ۱۹۶۰ و قطعنامه (XVI) ۱۶۶۱ در سال ۱۹۶۱.

در قضیه "South Tyrol v. Alto Adige" مجمع در خصوص اقلیت ساکن در این بخش استرالیا موضعی اتخاذ کرد که منتهی به اعطای خودمختاری کامل<sup>(۲۴۶)</sup> به این مناطق شد. این قطعنامه تأیید کننده وجود یک گزارش قوی در ملل متحد است مبنی بر اینکه با اعطای خودمختاری کامل<sup>(۲۴۷)</sup> به گروههای قومی، مذهبی یا زبانی، حق تعیین سرنوشت داخلی می‌تواند و باید متحقق شود.<sup>(۲۴۸)</sup>

رویه سازمانها و مراجع منطقه‌ای نیز در راستای تأیید این نکته است که گروههای زیرمجموعه جمعیت یک دولت تحت شرایطی حق تعیین سرنوشت دارند. این حق به معنای حفظ هویت مشترک و تاریخی آنهاست که به طرق مختلف قابل حمایت است و یکی از بهترین روشهای حمایت از این هویت اعمال حق این گروهها برای تعیین سرنوشت، ترتیبات خودمختاری است.<sup>(۲۴۹)</sup>

تجربه ملل متحد در دهه ۱۹۹۰ و پروژه‌هایی که بر این اساس در مورد اقلیتها تنظیم و اجرا شده مثل پروژه نوتردام، پروژه اقلیتهای در معرض خطر،<sup>(۲۴۰)</sup> پروژه لیختن اشتاین، و پروژه کارنگی، نشان می‌دهد که تسهیم قدرت کمک می‌کند تا حق تعیین سرنوشت به جای تمرکز بر جدایی، بر تسهیم قدرت و برابری فرصتها - بر اساس وضعیت خاص هر جامعه - متمرکز شود.<sup>(۲۴۱)</sup>

سر آرتور واتس می‌نویسد تعیین سرنوشت لزوماً به معنای استقلال و جدایی نیست و رویه ملل متحد نیز در سالهای اخیر مؤید همین امر است. او معتقد است تعیین سرنوشت یعنی منتفع این حق، خودش سرنوشت خودش را تعیین کند، این امر همیشه به یک روش خاص (جدایی) صورت نمی‌گیرد. قطعنامه ۱۵۴۱ و ۲۶۲۵ گواه او بر این مدعاست.<sup>(۲۴۲)</sup> حتی خود اقلیتها و زیرمجموعه‌های جمعیتی نیز می‌دانند که در جهان امروز حرکت به سوی تجزیه طلبی بسیار پرهزینه است. خودمختاری بیشتر اجتماعی و فرهنگی، مدیریت منابع آموزش و تصدیق هویت زبانی - فرهنگی بیش از انفعال و تجزیه‌طلبی جلب نظر می‌کند.<sup>(۲۴۳)</sup> قدرت وتو برای اقلیتها، رعایت تناسب در تخصیص منابع و خدمات شهری، خودمختاری، دولتهای ائتلافی، راههای مختلف نهادینه کردن تقاضای اعمال حق تعیین سرنوشت است. اگر راهکارهای مختلفی که برای اعمال حق تعیین سرنوشت اقلیتها مطرح است را دسته‌بندی کنیم، موارد زیر را می‌توانیم به عنوان مهم‌ترین توصیه‌ها و راهکارهایی که بعضاً توصیه یا به مورد اجرا گذاشته شده و موفقیت آمیز نیز بوده، استخراج کنیم:

- ۱- تأکید بر همکاری دیپلماتیک در ملل متحد و خارج از آن در خصوص مسئله تعیین سرنوشت برای پیشگیری از وقوع درگیری‌های مسلحانه از طریق:

- تشویق به رعایت حقوق اقلیتها؛
- توجه به قانون اساسی و دموکراسی محلی؛

یادداشت‌ها:

\* - کارشناسی ارشد دیپلماسی و سازمانهای بین‌المللی و دانشجوی کارشناسی ارشد حقوق بشر دانشگاه تهران.

1 - Self \_Determination.

2 - Ved P. Nanda, Revisiting Self \_Determination As An International Law concept: A Major Challenge in the post cold war era, Adapted version of a presentation at the American Branch of the Int'l Law Associations Int'l Law Weekend in New York, on November 1/1996/at the panel entitled (the New Dynamics Self \_Determination), cited on: (www.Tamilnation.org).

3 - Halim Moris, Self \_Determination: An Affirmative Right or Mere Rhetoric?, cited on: (www.tamilnation.org)

4 - E/CN. 4/Sub. 2/405/REN. 1, 1980/ Para. 50.

غیر از خود منشور ملل متحد که در ماده (۲) و ماده ۵۵ به اصل تعیین سرنوشت اشاره شده، در چارچوب ملل متحد و نیز در چارچوب همکاریهای منطقه‌ای، که متأثر از فعالیتهای و دستاوردهای ملل متحد بوده اسناد زیر قابل ذکر است:

Declaration on the Granting of Independence to Colonial countries and Peoples, General Assembly Resolution 1514 (xv) 14 Dec. 1960 (hereinafter Declaration on the Granting of Independence)

"Declaration on the Principles of International Law Concerning Friendly Relations and Cooperation Among States in Accordance with the Charter of the United Nations, General Assembly Resolution 2625/Annex/24 Oct. 1970"

میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، مصوب ۱۶ دسامبر ۱۹۶۶ میلادی (مطابق ۱۳۴۵/۹/۲۵ شمسی) مجمع عمومی سازمان ملل متحد، نقل از کتاب طرح تقویت ظرفیت‌های آموزش و پرورش بشر، گزیده‌ای از مهم‌ترین اسناد بین‌المللی حقوق بشر، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۶؛

میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مصوب ۱۶ دسامبر ۱۹۶۶ میلادی (مطابق ۱۳۴۵/۹/۲۵) مجمع عمومی سازمان ملل متحد، نقل از کتاب طرح تقویت ظرفیت‌های آموزش و پرورش و پژوهش حقوق بشر، گزیده مهم‌ترین اسناد بین‌المللی حقوق بشر، دانشکده حقوق علوم سیاسی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۸؛

Vienna Declaration & Programme of Action, pt. I, article 2. UNGAOR/48<sup>th</sup> Session/UN Document A/Conf. 157/23 (1993)", A/Res/50/6, 1995; Conference on Security and Cooperation in Europe: Final Act (here in after Helsinki Final Act), article VIII, reprinted 14 ILM \_1299/1295 (1975).

5 - CCPR General Comment, no. 12. the Right to, Self \_Determination of Peoples (Art. 1): 13/03/84

6 - Halim Moris/ *Supra* note 3, V. P. Nanda, *Supra* note 2.

7 - Daniele Archibugi,, A Critical Analysis. The Self \_Determination of Peoples: A Cosmopolitan Perspective, Constellations volume 10/ no. 4/2003, cited on: (www.Tamilnation.org)

8 - Halim Moris/ *Supra* note 3.

9 - Sacred trust.

10 - ICJ Reports, 1950/p. 131 \_132, ICJ Reports / 1971/ paras 42 \_86, ICJ Reports, 2004. para. 70.

11 - ICJ Reports, 1971/ paras 42 \_86.

12 - Int'l Court of Justice, Verbatim Record, in the Case Concerning East Timor (Portugal v. Australia), on behalf of Portugese Republic, 30 Jan. 1995, Para 21.

13 - Antonio Cassese, Self \_Determination of Peoples, A Legal Reappraisal ACR \_ OTIUS PUBLICATION, Cambridge University Press 1<sup>st</sup> Published in 1995, 2<sup>nd</sup>, 1996, p. 37.

14 - Antonio Cassese, *Ibid*.

۱۵ - منشور ملل متحد و اساسنامه دیوان بین‌المللی دادگستری، مرکز اطلاعات سازمان ملل متحد در تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۲، ماده ۱ و ۲ منشور ملل متحد

16 - Antonio Cassese, *Supra* note 13, pp. 37 \_50.

17 - Non \_Self \_Governing Territory.

18 - Antonio Cassese, *Supra* note 13, pp. 37 \_50

19 - V. P. Nanda, *Supra* note 2.

20 - Declaration on the Granting of Independence, *Supra* note 4.

21 - Anotnio Cassese, *Supra* note 13, pp. 37 \_50.

۲۲ - میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، همان، ماده ۱، میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، همان، ماده ۱،

از سرزمین اصلی نمی‌شود. اگر چه برخی قائل به این امرند که در موارد استثنائی و شرایط وخیم چنین حقی برای گروهها و اقلیتها در نظر گرفته می‌شود؛ لکن باید گفت در حقوق بین‌الملل معاصر هیچ قاعده‌ای در این خصوص وجود ندارد. بدین ترتیب، حوزه اعمال اصل تعیین سرنوشت به جز دو مورد فوق‌الذکر در چارچوب مرزهای دولت حاکمه است.

در این چارچوب، حق تعیین سرنوشت به چه معناست؟ به نظر می‌رسد شیوه‌های حکومتی دموکراتیک و نظام مبتنی بر نمایندگی به همراه اعتقاد به آن و رعایت حقوق و آزادیهای اساسی بشر و به عبارت دیگر دخالت و تأثیرگذاری مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی شان که متضمن احترام به ارزشهای دموکراتیک و حقوق بشر باشد، بهترین شیوه اعمال و تحقق حق تعیین سرنوشت محسوب می‌شود. از آنجا که حفظ هویت یکی از اساسی‌ترین اهداف اصل تعیین سرنوشت است، چنین ترتیباتی می‌تواند به نحو مؤثری متضمن تحقق حقوق اقلیتها و گروههای ملی، قومی، زبانی و مذهبی باشد.

در دنیای بعد از جنگ سرد، جامعه بین‌المللی فعالانه بر رعایت اصول اساسی حقوق بین‌المللی و حقوق بشر نظارت می‌کند. در وضعیتهایی که دربردارنده نقض اساسی حقوق بشر است، ارتباطی مستقیم و تنگاتنگ بین نقض اصل تعیین سرنوشت مردم و نقض سایر حقوق و آزادیها وجود دارد. بنابراین مداخله جهت توقف نقض فاحش حقوق بشر می‌تواند در جهت اعمال حق تعیین سرنوشت مردم نیز مؤثر باشد. بهترین مثال را در این زمینه قضیه تیمور شرقی و قضیه کوزوو است.

به هر حال جامعه بین‌المللی آشکارا نشان داده که اعمال حق تعیین سرنوشت، دیگر به هیچ وجه متضمن کسب استقلال و جدایی زیرمجموعه‌های جمعیتی از جمعیت اصلی نیست، مگر با توافق خود دولت مربوطه یا همه اطراف در یک وضعیت، به نظر می‌رسد اصل تمامیت ارضی بر سایر اصول حقوق بین‌الملل اشرف دارد، اگرچه که در پرتو تحولات جدید، هم از اصل حاکمیت و هم از اصل تمامیت ارضی، نیاز به قرائتی تازه مشهود است و به این نیاز پاسخ مثبت نیز داده شده است. همان طور که اصل اساسی حقوق رم می‌گوید: «حقوق برای منتفع کردن بشر است».

بشر هم نیازمند امنیت است و هم نیازمند رفتار کریمانه. در پرتو اصل تمامیت ارضی و ممنوعیت توسل به زور، امنیت جوامع انسانی تأمین می‌شود. لکن جامعه بین‌المللی نمی‌تواند اعمال و رفتار حکومتها را با چشمان نیمه بسته نظارت کند؛ نه تنها دولتهایی که مبادرت به نقض فاحش حقوق اساسی بشر اتباع خود می‌کنند، بلکه دولتهایی که «قصد توسل به اقداماتی دارند که منجر به نقض فاحش حقوق بشر می‌شود، نیز باید منتظر واکنش جامعه بین‌المللی باشند. جامعه بین‌المللی دیگر در این خصوص تنها از حق مداخله برخوردار نیست، بلکه در قبال «مردم» همه کشورها عهده دار «مسئولیت حمایت»<sup>(۲۴۹)</sup> است.<sup>(۲۵۰)</sup> برای انجام و ایفای این مسئولیت، به آنچه که فرانکلین روزولت، «شهامت قبول مسئولیت در دنیایی ناکامل» نامید، نیاز خواهد بود.<sup>(۲۵۱)</sup>

۴۸ - در فصل دوم خواهیم دید که امروزه اعمال روشهای دموکراتیک حکومتی در راستای تحقق حق مردم برای تعیین سرنوشت ارزیابی می‌شود.

۴۹ - در خصوص "Erga Omnes" بودن تعهد ناشی از اصل تعیین سرنوشت، رک. به قسمت بعدی: «بررسی جایگاه حقوقی اصل تعیین سرنوشت».

50 - Access to government.

51 - [www.hrce.org.au/Self\\_determination.htm](http://www.hrce.org.au/Self_determination.htm)>Philip Alston, *Supra* note 46.

52 - E/CN. 4/Sub. 2/405/Rew. 1, 1980, para. 7.

53 - Thmas Franck, Rosalyn Higgins, Alain Pellet, Malcolm, N. Shaw, Christian Tomuschat, the Territorial Integrity of Quebec in the event of the attainment of Sovereignty, <[www.tamilnation.org/selfdetermination/country\\_studies/quebec2a.htm](http://www.tamilnation.org/selfdetermination/country_studies/quebec2a.htm)>para. 3. 04.

سه ربع قرن پیش وزیر امور خارجه ایالات متحده "R. Lansing" اظهار داشت که «مفهوم تعیین سرنوشت انباشته از مواد منفجره است و امیدهایی را برخواهد انگیخت که هرگز محقق نمی‌شود». این اظهارات بعد از کنفرانس صلح در ورسای عنوان شد.

V. P. Nanda, *Supra* note 2;

رویه بین‌المللی از ۱۹۴۵ به بعد این اصل را - نه همیشه - ولی در اغلب موارد به نفع مردم مستعمرات اعمال کرده در عین حال که با این پارادوکس مواجه بوده که حداقل از حیث تئوریک همه مردم از حق تعیین سرنوشت برخوردارند، رک.

Thomas Franck *et al*, *Ibid.*, para. 3, 05;

همچنین رک.

Ved P. Nanda, *Self\_Determination and Secession Under Int'l Law*, *Dennes Journal of Int'l Law & Politics*, Vol. 29, no. 4/ 2001, PP. 307-308.

54 - di Damiele Archibugi, *Supra* note 7; Markku Suksi, *Supra* note 42; V. P. Nanda *Supra* note 2.

55 - V. P. Nanda, *Ibid*; M. Suksi, *Ibid*; V. P. Nanda, *Supra* note 53.

56 - M. Suksi, *Ibid*.

۵۷ - مثل مورد جدایی جمهوریهای شوروی که در قانون اساسی پیش بینی شده بود؛ رک. *Ibid*.

۵۸ - رک.

[www.hrca.org.au/Self\\_Determination.htm](http://www.hrca.org.au/Self_Determination.htm).

۵۹ - منشور ملل متحد، همان، ماده ۱، ۲ و ۵۵؛ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، همان، ماده ۱؛ میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، همان، ماده ۱؛

GA/Res/1514 (xv), 1960; GA/Res/2625, Annex, 1970; GA/Res/5016, 1995; Helsinki Find Act, *Supra* note 4; E/CN. 4/ Sub. 2 / 405/Rev. 1, 1980, para. 48.

60 - Yearbook of ILC, 1966, vol. II, P. 248;

البته لازم به ذکر است که اصل تعیین سرنوشت فقط در مفهوم استقلال برای مستعمرات جزو قواعد آمره شمرده شده است.

E/CN. 4/ Sub. 2/ 405/ Rev. 1 /para. 50, 51.

61 - *Ibid.*, para. 52.

۶۲ - میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، همان، ماده ۱؛ میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، همان، ماده ۱،

63 - A. Cassese, *Supra* note 13, PP. 65-66

۶۴ - میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، همان، ماده ۱، بند ۲

65 - E/CN. 4/Sub. 2/405/Rev. 1/ para. 52.

66 - Declaration on the Granting of Independence, *Supra* note, 4.

67 - Declaration on the Principles of Int'l Law *Supra* note 4.

68 - A. Cassese, *Supra* note, 13, PP. 69-70.

همان‌طور که دیوان لاهه در قضیه نیکاراگوئه در ۱۹۸۶ می‌گوید، در زمینه قواعد و اصول حقوق بین‌الملل که عرفی بودن آن مورد تردید است گاه در مجمع عمومی قطعنامه‌هایی تصویب شده که "Opinio Juris" دولتها را می‌توان از آن استخراج کرد. دیوان به قطعنامه ۲۶۲۵ (۱۹۷۰) اشاره می‌کند و می‌گوید: «تأثیر موافقت دولتها با متن چنین قطعنامه‌هایی صرفاً نمی‌تواند تکرار یا توضیح تعهد معاهده‌ای ناشی از منشور تلقی شود برعکس این مسئله به عنوان پذیرش اعتبار آن قاعده یا مجموعه قواعد اعلام شده توسط قطعنامه ... (به عنوان حقوق بین‌الملل عرفی) تلقی می‌شود».

ICJ Reports, 1986, para. 788.

69 - A. Cassese, *Supra* note 13, P. 66; James Crawford, "A Cassese: Self\_Determination of People, A Legal Reappraisal", Book Review, 90 *Ajil*, 1996, P. 33; M Suksi, *Supra* note 42; M. Shaw, Title to Territory in Africa, Oxford, PP. 73-91;

البته پروفیسور شاو و تکامل را برای این اصل مفتوح نگه‌داشته است؛

23 - Antonio Cassese, *Supra* note 13, pp. 65-66.

24 - *Ibid*.

25 - Declaration on the Principles of Int'l Law, *Supra* note 4.

26 - *Ibid*. Antonio Cassese, *Supra* note 13, pp. 68-69.

27 - ICJ Reports, 1971, 16, at 31.

28 - ICJ Reports, 1975, 6, at 35-36.

29 - V. P. Nanda, *Supra* note 2; A. Cassese, *Supra* note 13, pp. 37-50, 60.

30 - Hector Cros Espiell.

31 - E/CN. 4/Sub. 2/405/Rev. 1, 1980

32 - *Ibid*.

33 - Aureliu Cristescu.

34 - E/CN. 4/Sub. 2 / 404/ Rev. 1, 1981.

35 - Leo Kuper, the Right to Self\_Determination: Issue Raised, 1985, *Cited on*: [www.tamilnation.org](http://www.tamilnation.org)

۳۶ - برای مثال رک.

The CSCE s Cahrter of Paris for a new Europe and Supplementary Document to Give Effect ro Certain Provisions of the Charter Nov. 21, 1990, Reprinted 30 ILM, 195, 197 (1991); Helsinki Find Act. *Supra* note 4; ICJ Reports, 1971. Para. 16; ICJ reports, 1975, para 12; ICJ Reports, 1995, para 95; ICJ Reports, 2004, para. 70;

اهمیت حیاتی ملل متحد و ساز و کارهای آن برای توسعه و تحول حقوق بین‌الملل در مورد اصل تعیین سرنوشت آشکار است؛ به قول بلیکس (H. Blix) تعیین سرنوشت نمونه‌ای از قواعدی است که برای اعمال آن در قضایای عینی دخالت نهادهای بین‌المللی لازم است. برای اجتناب از تجزیه دولتها و در عین حال عملی کردن حق تعیین سرنوشت به طرف سومی نیاز هست که موارد زیر را بررسی کند و در موارد مقتضی این اصل را قابل اعمال اعلام نماید؛

A. Cassese, *Supra* note 13, p. 68.

37 - Carnegie Project and Complex Power Sharing and Self\_Determination/ 2002, *Cited on*: [www.tamilnation.org](http://www.tamilnation.org)

38 - Mercenary.

39 - Use of Mercenaries as a Means of Violating Human Rights & Impeding the Exercise of the Right of Peoples to Self\_Determination, Report of the Special Rapportuer, Commission on Human Rights, 61<sup>st</sup> Sess./8 Dec. 2004/ E/CN. 4/2005/14, Paras. 62/66.

۴۰ - به عنوان مثل رک.

<http://library.uws.edu.au/adt/UNWS/uploads/approved/adt/NUWS20050921.152436/public/09chapter8.pdf>.

۴۱ - رک. قطعنامه‌های شورای امنیت در جریان بحران کوزوو:

S/Res/1199, 23 Sep. 1998; S/Res/1160, 31 Mar. 1998; S/Res/1203, 24 Oct 1998; S/Res/1239, 14 May 1999; S/Res 1244, 10 June 1999; See also: E/CN. 4/sub. 2/405/Rev. 1/1980, Paras. 2-4, 7.

42 - Markku Suksi, Constitutional Options for Self\_Determination, What Really Works? Presented at "Options for Kosovo Find Status": A Policy Conference UN Association of America, Rome, 12-14 Dec. 1999, *Cited on*: [www.tamilnation.org](http://www.tamilnation.org)

43 - A. Cassese, *Supra* note 13, pp. 38-41

44 - *Ibid.*, pp. 41-442

45 - *Ibid.*, pp. 44-46

۴۶ - قانون اجازه الحاق دولت ایران به میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی مصوب ۱۳۵۴/۲/۱۷ و قانون اجازه الحاق دولت ایران به میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی مصوب ۱۳۵۴/۲/۱۷، مجموعه کنوانسیونهای بین‌المللی، اداره کل قوانین و مقررات کشور، چاپ اول، ۱۳۷۶، ج ۳، صص ۵۲۰ و ۵۲۳؛

مشاهده می‌شود که برداشت عمومی این بود که تعیین سرنوشت فقط به منزله حق مردم برای مبارزه با یک عنصر خارجی نیست که حتماً متضمن دستیابی به درجاتی از استقلال و خودمختاری باشد. همه مردم یک کشور هم از این حق برخوردار بودند تا بر آن اساس در پروسه سیاست‌گذاری کشور خود سهیم باشند. همچنین رک.

Philip Alston/ The right to Self\_Determination in Int'l Law, in a paper delivered at the "new Dimensions of the Right self\_Determination: its Implications for the World & Australia in the 1990 "Seminar Organized by the Human Rights Council of Australia, Sep. 1992, *Cited on*: [www.tamilnation.org](http://www.tamilnation.org).

47 - M. Suksi, *Supra* note 42; See also: A. Cassese *Supra* note, 13/P. 66.



76 - Irreproachable.  
 77 - ICJ Reports, 1971. paras.52-53; ICJ Reports 1975, para. 162.  
 78 - ICJ Reports. 2004, paras. 88, 155.  
 79 - *Ibid.*, para. 88.  
 80 - Yearbook of ILC, 1963, Vol. II, 199; Yb of ILC, 1966, Vol. II, P. 248; UN Doc. A/CN. 4/444/Add. 1 (25 May 1992), at 31, para. 91;  
 برای مواضع کمیسیون حقوق بین الملل تا ۱۹۸۰، رک.  
 E/CN. 4/Sub. 2/405/Rev 1. para. 70-85.  
 81 - *Ibid.*  
 82 - Grave breaches of the Right of Peoples to Self-Determination.  
 83 - Yearbook of ILC, 1976, Vol. II, part 2, 115, Cf; See also: Yb of ILC, 1976, Vol. II, part, 79-154; Yb. Of ILC, 1980, Vol. II, part 1, para. 98; Yb. Of ILC, 1982, Vol. II part; Yb. Of ILC, 1983, Vol. II. Part 1; 5<sup>th</sup> Report on State Responsibility. E/CN. 4/ Add. 2 & 3; A. Cassese, *Supra* note 13, PP. 177-179, 134, 172-173;  
 همچنین رک.  
 P. Weil, Towards Relative Normativity in Int'l Law, 77 AJIL, 1983, P. 413; General Comment 12, *Supra* note 5, para. 6; A. Cassese, *Ibid.* / P. 176-177; See also: Yb. Of ILC, 1973, Vol. II, P. 183; A/CN. 4/425, 5 June 1989, P. 10; Maria Clara Maffei/ the Case of East Timor before the Int'l Court of Justice / Some Tentative Comment, 4 EJIL, 1993, PP. 236-237; E/CN. 4/SUB. 2/405/Rev 1/para. 106.  
 84 - Report on the work of ILC, Int'l Law Commission, Report on the work of its 53<sup>rd</sup> Sess./ 23 April - 1 June & 2 July - 10 August 2001, CAOR, 55<sup>th</sup> Sess., Supplement no. 10, A/56/10, Chapter III, para. 7.  
 ۸۵ - همه قواعد آمره دربردارنده تعهد "Erga Omnes" می باشند لکن همه تعهدات "Erga Omnes" لزوماً قاعده آمره نیست؛  
 ILC Report, 2001, *Ibid*, Chapter III, Art. 40 para 5; A. Casses, *Supra* note 13, PP. 180-185.  
 86 - ICJ Reports, 1975, para. 58-59.  
 87 - A. Cassese, *Supra* note 13, PP. 128-132, Crawford, *Supra* note 69/p 331;  
 همچنین رک.  
 G. Scelle, quelques reflexions sur le droit des peuples a disposer deux - mes, Melanges Spiroplos, Boun 1957, PP. 385-391; E. Economides, le droit de peuples a disposer deux - memes, q Revue hellenique de droit, 1957, PP. 298-300; W. Wengler, Le droit de libre disposition de peuples comme princip e du droit int'l 10 Revue hellenique de droit int'l 1958, 26-39; R. Higgins, the Development of int'l Law through the political organs of the United nations, London 1963, 101-106; J. Crawford, the Creation of States in int'l Law, Oxford, 1979, P. 95; I. Brownline, the Rights of Peoples, Oxford 1988, PP. 4-6; Y. Dinstein, Self-Determination: National. Regional & Glonal Dimensions, PP. 244-245; M. Title to Terrioty, *Supra* note 69, PP. 73-91.  
 ۸۸ - در زمان ابهام و ناقص بودن قواعد موجود مثل انتقال سرزمین می توان به این اصل متوسل شد.  
 A. Casses, *Supra* note 13, PP. 131-132.  
 89 - External Self-Determination.  
 90 - Parlamaentray Debates, *Supra* note 13; R. C. Hulla, *Supra* note 13, PP. 1-21  
 91 - Cornegie Project, *Supra* note 37.  
 92 - Declaration on the Granting of Independence, *Supra* note 4.  
 ۹۳ - میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی، همان، ماده ۱؛ میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، همان، ماده ۱، بند ۱.  
 ۹۴ - همان، بندهای ۱، ۲، و ۳.  
 95 - *Ibid*, para. 2, 6.  
 96 - Plebiscite.  
 97 - *Ibid*, See also: M. Suksi, *Supra* note 42; Declaration on the Principles of Int'l Law, *Supra* note 4.  
 98 - A. Cassese, *Supra* note, B, P. 71; E/NC, 4/ Sub. 2/405/Rev. 1, Introduction; A/Res/2625, Annex, 24 Oct. 1970; A/Res/1514 (xv), 14 Dec. 1960; See also: P. Van Dijk, Comments on the Constitutional Amendments proposed by the princely House of Lichtenstein, European Commission for Democracy Through Law, Venice

- Guilhaudis, le droit de peoples a disoser d'eux-memes, 175-220; D. Nguyen Quoc/p. Dallier, A. Pellet, Droit international public /4 thedn paris 1992, 488 ff; L. M. demetriadiou /To what extent is the principle of Self-Determination a Right Under Int'l Law? How Strictly iys Framework has been or Should be difined? 21 Czprus Law Review, 1988, 3332;  
 و کسانی نیز بوده اند که معتقد باشند جدا از منشور و مقررات معاهده ای هیچ اصل کلی یا قاعده ای در این زمینه وجود ندارد:  
 L. C. Grean, Self-Determination and settlement of the Arab-Israel Conflict, 65 proceeding ASIL, 1971. P. 46; g. Arangio-Ruiz, Human Rights and Non-Intervention in the Helsinki Fina ACT, 157 Human Rights Journal, 1977-IV, 231;  
 پروفوسور جینیگز در سال ۱۹۶۳ معتقد بود ک تعیین سرنوشته هنوز جایگاه یک اصل حقوقی را کسب نکرده است لکن تا سال ۱۹۹۲ موضعش بدین صورت تغییر کرد که اصل تعیین سرنوشته را در مورد وضعیت استعماری معمول قابل اطلاق می دانست:  
 R. y. Jennengs and A. Watts (eds), Oppenheims Int'l Law, 9<sup>th</sup> adu, vol. I, London 1992, at 290; all cited in; A. Cassese, *Supra* note 13/ PP. 126-128;  
 کاسسه از دیگران نیز نام می برد:  
 J. K. Kunz (1964), S. Kaur (1970), C. de Visscher (1970), J. H. W. Verzijl (1968), G. Schwarzenberger (1974), G. Fitzmaurice (1973), L. Green (1971), Pommerance (1975);  
 در سال ۱۹۶۶ نه تنها عرفی بودن اصل تعیین سرنوشته قابل اثبات بود بلکه این اصل جزو قواعد آمره حقوق بین الملل عنوان شده بود.  
 Yearbook of ILC /1966/Vol. II, P. 248.  
 70 - ICJ Reports, 1970, P. paras. 33-34.  
 71 - A. Cassese, *Supra* note 13, PP. 170-172;  
 خود پروفوسور کاسسه معتقد است در حال حاضر همه اعضای جامعه بین المللی این اصل را قاعده آمره تلقی می کنند.  
 E/CN. 4/Sub. 2/405/Rev. 1/1980, para s. 70-85; UN Doc. E/CN. 4/SR. 1431, at /Para. 6; UN Doc. E/CN. 4/ SR. 1437, Para 26; ICJ Reports, 1970, 304, 312, Separate Opinion of Judge Ammoun; Yb, of ILC, 1963, Vol. II. P. 199; G. Arangio-Ruiz, 4<sup>th</sup> Report on State Responsibility UN Doc. A/CN. 4/444/Add. 1 (25 May 1992), para. 91;  
 برای استخراج رویه دولتی؛ رک.  
 UN GAOR, XXI st Sess, VI<sup>th</sup> Committee, 905<sup>th</sup> Mtg;  
 همچنین رجوع کنید به مباحثات نمایندگان دولتها در مجمع عمومی در ۱۹۷۰ در زمان تهیه متن اعلامیه روابط دوستانه و لوائح ارائه شده به ICJ توسط اسپانیا، الجزایر و مراکش:  
 UN GAOR, 25<sup>th</sup> Sess. -VI Committee, A/C. 6/SR. 1181, Para; 31; UN Doc. E/CN. 4/SR. 1300, 91; American Journal of Int'l Law, vol. 74, 1980, P. 418; all Cited in: A Casses, *Supra* note 13, PP. 135-140; EJIL, Vol. 3, 1992, pp. 182-183; EJIL, vol. 4, 1993, PP. 89; Ian Brownline, Principles of public Int'l Law. Pp. 513, 515; H. Bokor-Szgeo, The Int'l Legal Content of the Self-Determination Reflected by the Disintegration of the Colonial System, in Questions of Int'l Law Budapest, 1966, pp. 34-41; H. Gross-Espielle, Self-Determination and jus cogens, in A. Cassese (ed), United Nations Fundamental Rights, Alphen aan den Rijn 1979, 167; N. Quoc Dinh, P. Daillier & A. Pellet, Droit Int'l Public, *Supra* note 69, P. 490; A. Pellet, the Destruction of Troy will not Take place, in Playfair, Int'l Law and the Administration of Occupied Territories, 184; all Cited in: A. Cassess, *Supra* note 13, p. 134;  
 کاسسه معتقد است عقیده دولتها بهترین مدرک برای اثبات آمره بودن اصل تعیین سرنوشته است و نه تنها اصل کلی تعیین سرنوشته بلکه قواعد عرفی مربوط به آن نیز خصلت آمره دارند: رک.  
*Ibid.*,/PP. 135-140; Thomas Franck et al., *Supra* note 53; See also: Ian Brownlie, The Rights of Peoples in Modern Int'l Law, in J. Crawford (ed), The Right of Peoples, Clarendon Press, Oxford, 1988, p. 5, Cited in: Thomas Franck et al., *Ibid*.  
 72 - On Behalf of Portugueses Republic, *Supra* note 12, 31 Jan. 1995, para. 22.  
 73 - Speech of Judge R. Higgins, *Supra* note 12, 1 Feb. 1995, paras. 43-44.  
 74 - *Ibid.*, para. 22-25  
 75 - ICJ Reports, 1995, para. 24; See also: ICJ Reports, 1971, PP. 31-32, paras 52-53; ICJ Reports, 1975, PP. 31-33, paras, 54-59.

129 - A/Res/3281 (XXIX), 1974; A/Res/38/197, 1983.

130 - A. Cassese, *Supra* note 13, PP. 93-98.

برای بررسی رویه دولتی و عقیده دولتها، رک.

A/C. 3/3Sr. 13/2/21-22 (1982); A/C. 3/38/SR.6,21 (1983); A/C. 3/39/SR. 34 (1984); A/C. 3/43/SR.7/9/10/13/17/23 (1988); S/PV, 2489 (1983); S/PV.2487 (1983); S/PV.2491 (1983); A/Res/35/37, 1980; A/Res/36/34, 1981; A/Res/37/37, 1982; A/Res/34/22, 1979; A/Res/33/6, 1980; A/Res/37/6, 1982; A/Res/45/3, 1991; A/Res/46/18, 1991; A/Res/2646 (XXV), 1970; A/Res/2949 (XXVII), 1972; A/Res/33&33&28, 1978; A/Res/43/44, 1979; A/Res/34/70, 1979; A/Res/37/123, 1982; A/Res/38/180 (A to D), 1983; A/Res/34/70, 1979; A/Res/41/162 (A to C) 1986; A/Res/43/54 (A to C), 1988; A/Res/45/83, 1990; A/Res/44/22, 1989; A/Res/34/22, 1979; A/Res/45/3, 1990; A/Res/46/78, 1990; S/Res/252, 1968; S/Res/478, 1980; S/Res 446/ 1979; S/Res/668, 1990; S/Res/717, 1991; S/Res/810, 1993; S/Res/718, 1991; S/Res/766, 1992; S/Res/783, 1992; S/Res/792, 1992; A/38/PV. 34, A/39/PV. 32; UN. GAOR, 34<sup>th</sup> Sess./1979, Preliminary Mtg, 3<sup>rd</sup> 4<sup>th</sup>.

۱۳۱ - میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، همان، ماده ۱، بند ۲.

132 - A. Cassese, *Supra* note 13, PP. 99-100.

133 - General Comment no 12, *Supra* note 5&para. 5

در قضیه تیمور شرقی قاضی هیگنز در اظهارات خود گفت که حاکمیت مستمر مردم بر منابع طبیعی شان نه فقط یک حق ساده بلکه عنصر جدایی‌ناپذیری از حق تعیین سرنوشت و برای تحقق آن ضروری است:

In the Case concerning East Timor, *Supra* note 12, Speech by Judge Higgins, 1 Feb. 1995, Para. 13-15.

134 - A. Cassese, *Supra* note 13, P. 55.

135 - A. Cassese, *Supra* note 13, P. 55.

136 - A. Cassese, *Supra* note 13, P. 100.

137 - *Ibid.*, P. 100, 56; See also: M. C. Maffei, *Supra* note, 88, P. 235, Para. 16.

138 - Michael Freeman, National Self-Determination, Peace & Human Rights, Peace Review. Vol. 10, no. 2/1998. Cited on: [www.tamilnation.org](http://www.tamilnation.org)

139 - *Ibid.*

140 - *Ibid.*

141 - A/Res/31/154, 1976; A/Res/41/101/ 1986; S/Res/460, 1979; S/Res/417/1977; See also: A. Cassese, *Supra* note 13, PP. 120-121.

142 - Exclusive Club of States.

143 - M. Freeman, *Supra* note 138.

144 - *Ibid.*

145 - S. Sathmanthan, External Self-Determination, internal De-colonization and Conflict Prevention, Presented at the Seminar on Self-Determination & Conflict Prevention, Sponsored by UNESCO decatalunya & UNESCO de Extea UNESCO Centre of the Basque, Country Palais de Nations, Geneva, March 22-23, 1999, Cited on: [www.tamilnation.org](http://www.tamilnation.org)

146 - Press Release CA/SHC/3753, *Supra* note 123.

147 - Authentic Self-Government.

148 - A. Cassese, *Supra* note 13, P. 101; See also: M. Suksi, *Supra* note 42.

149 - di Daniele Archibugi, *Supra* note 7, E/Cn. 4/Sub. 2/AC. 5/2004/wp. 1/para. 30 Minorities and Self-Determination, working paper prepared by Jose Bengoa, member of the Working group on Minorities, 23 Dec. 2003 E/CN. 4/Sub. 2/ AC. 5/2004/wp. 1/ para. 30. 150 - Peoples.

151 - E/CN. 4/Sub. 2/404/Rew. 1, 1981, para. 268.

152 - A. Cassese, *Supra* note 13, PP. 46-47.

153 - Universality

154 - A. Cassese, *Ibid.*, P. 59.

۱۵۵ - رک.

A/C. 3/SR. 310, para. 3; A/C. 3/SR. 366, para. 29; A/C. 3/SR. 369, para. 13; A/C. 3/ SR. 399/Para. 5-6; A/C. 3/SR. 570, para. 16; A/C. 3/SR. 642-75; E/CN. 4/SR. 253; 13; E/CN. 4/SR. 256/15.

156 - A. Cassese, *Supra* note 13, P. 59.

Commission, Council of Europe, Strasbourg, 3 Dec. 2002, Option no. 227/2002. P. 2.

99 - A. Cassese, *Ibid.*

100 - A. Cassese, *Ibid.*, P. 74.

۱۰۱ - در قسمت بعدی در خصوص حق تعیین سرنوشت برای منابع و ثروتهای طبیعی نیز بحث خواهیم کرد؛ رک.

C. Eagleton, Self-Determination in the United Nations, 47 AJIL 1953/88 ff;

R. Emerson, Self-Determination Revisited in the Era of Decolonization Cambridge, Mass, 1964; M. K. Nawaz, The Meaning & Range of the Principle of Self-Determination, 82 Duke Law Journal, 1965; all cited: A. Cassese, *Ibid.*, /P. 74

در سیستم ملل متحد قطعنامه‌های زیادی حتی در دهه ۱۹۹۰ صادر شده که به مسئله استعمارزدایی اشاره داشته از جمله:

A/Res/1514, 14 Dec. 1960; Q/RES/1568, 18 Dec. 1960; A/Res/1803, 14 Dec. 1962; A/Res/2131/21 Dec. 1962; A/Res/2625, 24 Oct. 1970; A/Res/3485, 12 Dec. 1975; A/Res 37/30, 23 Nov. 1982; A/Res/46/87, 16 Dec. 1991; A/Res/50/6, 1995; s/Res/384, 22 Dec. 1975; S/Res/389, 22 April 1976.

102 - A/Res/2625, 24 Oct. 1970, Annex.

۱۰۳ - رک. شماره‌های قبلی؛ این همان تفاوتی است که قاعده تعیین سرنوشت به عنوان تعهد "Erga Omnes" با قواعد آمره دارد:

See *Supra* notes 83-86; See also: Thomas Franck et al., *Supra* note 53, Section 3.

104 - A. Cassese, *Supra* note 13, P. 74.

۱۰۵ - منشور ملل متحد، همان، ماده ۲۳، فصول ۱۱ و ۱۲.

106 - A/Res/66 (I), 14 Dec. 1946.

107 - A/Res/222 (III), 3 Nov. 1948.

108 - A/Res/1541 (XV), 15 Dec. 1960.

۱۰۹ - منشور ملل متحد، همان، ماده ۲۳، ۱۱۰ - همان.

111 - A/Res/1514 (XV), 14 Dec. 1960.

112 - ICJ Reports, 1971, P. 31, para. 52.

113 - A/Res/2625 (XXV). Annex, 24 Oct. 1970.

114 - A. Cassese, *Supra* note 13, PP. 57-58.

115 - A/Res/2625 (XXV), Annex, 24 Oct. 1970.

116 - ICJ Reports, 1971, paras. 52-53; Thomas M. Franck et al. *Supra* note 53; ICJ Reports, 1995, para. 29; Maria Clara Maffei, *Supra* note 83, pp. 223-230; [http://library.uws.edu.au/adt\\_Nuws/uploads/approved/adt\\_Nuws2005092/](http://library.uws.edu.au/adt_Nuws/uploads/approved/adt_Nuws2005092/)

152436/public/09chapter8.pdf>; In the Case Concerning East Timor, *Supra* note 12, on Behalf of Portuguese Republic, 30 Jan. 1995 & 31 Jan. 1995; A. Cassese, *Supra* note 13, pp. 76-88.

117 - Alien Domination.

118 - A/Res/1514 (XV), 14 Dec. 1960, para 1.

119 - A/Res/2625 (XXV), 24 Oct. 1970, Annex.

120 - A. Cassese, *Supra* note 13, PP. 90-91.

۱۲۱ - در قطعنامه ۲۹۸ به عنوان مثال، شورای امنیت تصدیق می‌کند که همه اقدامات اداری و تقنینی اسرائیل در جهت تغییر وضعیت شهر بیت‌المقدس از جمله خلع ید از اموال، انتقال جمعیت و قانونگذاری در جهت ادغام سرزمینهای اشغالی در اسرائیل را پایتخت اسرائیل قرار داد و آن را متحد نمود، از سوی شورا نقض حقوق بین‌الملل خوانده شد و همه اقدامات مقننه و مجریه اسرائیل در راستای تغییر کاراکتر شهر اورشلیم منسوخ و باطل اعلام گشت. رک.

ICJ Reports, 9 July 2004, para. 75, 87.

122 - Yb of ILC, Vol. II, part II, P. 64, para. 266.

123 - E/CN. 4/Sub. 2/405/Rew. 1, paras. 61-64; E-CN. 4-2003-L. 9; E/CN. 4-2003-L. 5; Press Release CA-SHC-3753-58 General Assembly Sess, 3<sup>rd</sup> Committee, 26<sup>th</sup> Mtg (AM), 28/10/2003; press Release HR/CN/1032.

124 - A. Cassese, *Supra* note, 13, P. 99.

۱۲۵ - رک. پاورقی شماره ۶۹ تا ۸۵ درخصوص ماهیت حقوقی حق تعیین سرنوشت.

126 - Alien Domination/Subjugation.

127 - A. Cassese, *Ibid.*, PP. 98-99

128 - *Ibid.*, PP. 92-93

دموکراسی هنوز از حیث بین‌المللی یک تعریف طبقه‌بندی شده ندارد؛ لیکن عناصر زیر برایش قابل شناسایی است: حکومت مبتنی بر نمایندگی، پلورالیسم، تفکیک قوای مبتنی بر قانون اساسی، حکومت قانون.

- P. Van Dijk. *Supra* note 98/PP. 3\_5.  
 184 - Helsinki Final Act. *Supra* note 4/P. 1295; ICJ Reports. 1975. P. 33. paras. 58\_59; ICJ Reports, 2004, 9 July, paras 88; A. Cassese, *Supra* note 13. PP. 128\_129, See also Thomas Franck *et al. Supra* note 53, para. 3. 08.  
 185 - Thomas Franck, the Emerging Right, to Democratic Governance. 85 AJIL. 1991/Vol. 85. P. 59.  
 186 - Thomas Franck *et al. Supra* note. Paras 3. 07\_3. 08.  
 187 - P. Van Dijk, *Supra* note 98. P. 2.  
 188 - ([http://library.uws.edu.au/adt\\_NUWS/uploads/approved/adt\\_NUWS2005.0921.15436/public/09chapter8.pdf](http://library.uws.edu.au/adt_NUWS/uploads/approved/adt_NUWS2005.0921.15436/public/09chapter8.pdf))  
 189 - P. Van Dijk, *Supra* note 98, P. 2.  
 190 - Carengie Project, *Supra* note 37.  
 191 - helsinki Final Act, *Supra* note 4.

۱۹۲ - منشور ملل متحد، همان، ماده ۲ (۴)

A/Res/12625 (xxv). Annex 24 Oct. 1970, Helsinki Final Act. *Ibid.*, The CSCs Charter of Paris, *Supra* note 36.

رویه دیوان بین‌المللی داوری و ICJ نیز از اصل تمامیت ارضی دفاع کرده است.

PCIJ. Advisory Opinion. 6 Dec. 1923, Series B. No 8. P. 23, ICJ Reports, 1962. P. 34. ICJ Reports. 1978. P. 36. Arbitral Award of April 22. 1977. ILR. Vol. 52. P131; A/Res/1514/1960, A/Res/2625, 1970. A/Res/46/87. 16 Dec. 1991, A/Res/50/6. 1995.

۱۹۳ - رک. پاورقی ۲۱۴.

194 - S/Res/1160, 3/March 1998, S/Res/1199, 23 Sep. 1998, S/Res/1203, 24 Oct. 1998, S/Res/1239, 14 May 1999, S/Res/1244, 10 June 1999.

195 - M. Suksi, *Supra* note 42.

196 - Thomas Franck *et al. Supra* note 53. paras. 3. 10\_3. 13.

197 - A/Res/2625. Annex. 24 Oct. 1970. Leo Kuper. *Supra* note 35.

198 - Conference on Yugoslavia. Opinion no 1&2, reprinted in 31 ILM, 1488. 1494\_1499, (1992);

همچنین رک. رأی دیوان بین‌المللی در دعوی بورتینافاسو و مالی؛

ICJ Reports. 1986. paras. 565\_566; V. P. Nanda, *Supra* note 53. PP. 312\_313; Mario Bettati. Soverainite et Succession d Etats. In. R. J Dupuz *et al.*, La Souverainite au XXE Siecle. Coll. U, Armand Colin. Paris, 1971. p. 66, Cited in: Thomas Franck *et al.*, *Supra* note 53, paras., 2\_44\_2. 50, Thomas Franck *et al. Ibid.* paras. 2. 40\_2. 50.

199 - Sesion.

200 - S. Sathamathan, *Supra* note 145.

201 - Simon Chesterman, Tom Farer, Timothy D. Sisk, Competing Claims: Self\_Determination, Security & the United Nation, Vail, Colorado. 2000.

([www.ipacademy.org/Publication/Reports/Research/Publ Repo Rese com Claim\\_body.htm](http://www.ipacademy.org/Publication/Reports/Research/Publ Repo Rese com Claim_body.htm))

۲۰۰ - عبارت اقلیت اشاره دارد به گروهی که از لحاظ عددی کمتر از بقیه جمعیت یک دولت است، با وضع و موقعیتی غیرغالب که اعضایش درعین حال که اتباع دولت سرزمینی‌اند، از ویژگیهای قومی، مذهبی یا زبانی برخوردارند که آنها را از بقیه جمعیت متمایز می‌کند و به صورت صریح یا حتی به طور ضمنی احساسی از همبستگی را در جهت حفظ فرهنگ، سنت، مذهب یا زبانشان به نمایش می‌گذارد؛

F. Capotorti/Study on the Rights of Persons belonging to the Ethnic/Religious and Linguistic Minorities, E/CN. 4/5Sub. 2/384/Rev. 1/1979/para. 568; Thom Franck *et al. Supra* note 53 para. 3. 16.

203 - A/Res/2625 (xxxv). Annex. 24 Oct. 1970.

۲۰۴ - از آنجا که در زمینه اقلیتهای مذهبی هیچ رویه دولتی متعاقبی مشاهده نشده، در نتیجه هیچ قاعده عرفی نیز در این خصوص پدیدار نگشت و بحث قواعد عرفی به همان گروههای نژادی محدود ماند.

205 - A. Cassese. *Supra* note 13. PP. 108, 114\_118; Report of the Commission of Rapporteurs, 15 Apr. 1921, League of Nations Council, 28, Cited in: A Cassese, *Supra* note. P. 12/3; British Yb of Int □ Law, 1983. P. 409.

206 - A. Cassese/*Ibid*/PP. 124\_125.

A./RES/1514, 1960; A/RES/2625, 24 Oct. 1970; M. Suksi, *Supra* note 42; A. Cassese, *Supra* note 13, P. 108.

158 - V. P. Nanda/*Supra* note 2.

159 - Peoples rights.

160 - Context\_dependent.

161 - Thomas M. Franck et al. /*Supra* note 53; E/CN. 4/Sub. 2/AC. 5/2004/WP. 1 paras. 4\_30;

همچنین رک.

J. Crawford, the Rights of Peoples: Some conclusions/in. J. Crawford (ed), *Supra* note 71. PP. 166\_170; Hurst Hannum, Autonomy, Sovereignty, and Self\_Determination - the Accomodetion of conflicting Rights. University of Pennsylvania press. 1990, P. 74; M. N. Show, the Definition of minorities in Int □ Law, Israel Yb on Human Rights. 1991, P. 19; E/CN. 4/Sub. 2/AC. 5/2004/WP. 162 - E/CN. 4/Sub. 2/405/Rev. 1/1980, Paras. 55\_56.

163 - Peoples.

164 - di Daniele Archibugi/*Supra* note 7.

165 - A. Cassese/*Supra* note 13/P. 39.

166 - Leo Kuper, *Supra* note 35.

167 - Population.

168 - ICJ Reports/1975/P. 122.

169 - A. Cassese, *Supra* note 13, PP. 48\_52, 102\_103.

170 - *Ibid.*, P. 55.

171 - E/CN. 4/Sub. 2/405/Rev. 1/paras. 57\_59, E/CN. 4/Sub. 2/404/Rev. 1; Leo Kuper. *Supra* note 35. Suksi. *Supra* note 42, A. Cassese. *Ibid.*, PP. 52\_53.

همچنین رک. پاورقی‌های بعدی در خصوص رویه کمیته حقوق بشر.

۱۷۲ - پروفیسور کاسسه می‌گوید: «غیرمنطقی است که در پاراگراف ۱ [اعلامیه] یک اصل جهانی و فراگیر ذکر شده باشد و در پاراگراف‌های بعدی به روشهای اجرای این اصل در بُعد خارجی‌اش پرداخته نشده باشد».

A. Cassese/*Ibid*./P. 110;

همچنین برای بررسی مذاکرات مقدماتی تهیه اعلامیه روابط دوستانه ۱۹۷۰ رک.

*Ibid.*, PP. 109\_111, UNGAOR, 24<sup>th</sup> Sess. Supp no. 19 (A/7619), 1969, at 63 UNLAOR/24<sup>th</sup> Sess./Supp no. 18 (8018). 1970. AT41. A/AC. 125/SR/113, at 23, A/C. SR. 1178, Para. 39, A/C. 6/SR. 1179. para. 10. A/C. 6/SR. 1182, para. 55, A/C. 6/SR. 1182. para. 75, A/C 6/SR. 1183, para. 53, 9, A/C. 6/SR. 1182. para 4,28, A/C. 6/SR. 1180. para 25.

173 - V. P. Nanda, *Supra* note 53/P. 310.

174 - Basic rule.

175 - E/CN. 4/Sub. 2/405/Rev. 1/para. 10\_11.

176 - Report of the Human Rights Committee to the General Assmbely/UN Doc. a/39/40, 1984/at para. 6; E/CN. 4\_Sub. 2/405/Rev. 1/para. 57\_58

177 - General Comment no. 12. *Supra* note 5, para. 3\_4.

178 - A. Cassese. *Supra* note 13/P. 65.

179 - J. G. A. Diergaardt. V. Namibia. CCRR/c69/D/760/1997. para 10. 3, Mahuika et al. V. New Yealand CCOR/c70/D/547/1993, para. 9.

2. Gillot v. France. CCPR/C/75/D/932/2000. para. 13. 4.

180 - *Ibid.*

181 - Antonio Cassese. *Supra* note 13, P. 52.

182 - Helsinki Final Act. *Supra* note 4. P. 1295.

«نیاز به توجه به خواست مردم که آزادانه بیان شده باشد، ... در هر زمان که سرنوشت مردم مطرح می‌شود»

ICJ Reprorts/1975. P. 33, para 58\_59.

183 - A. Cassese, *Supra* note 13, PP. 54\_55. 128\_129, 131\_132;

See also: Speech by Dr. Piter Vilenski to the 44<sup>th</sup> Sess. Of the UN General Assembly. 1992/Cited on: { [www.hrca.org. au/Self\\_Determination.htm](http://www.hrca.org.au/Self_Determination.htm)} *Supra* note 46. Thomas M. Frank *et al. Supra* note 53/para. 303\_3. 08, ([http://library.usw.edu.au/adt\\_NUWS/uploads/approved/adt\\_NUWS20050921.152436/public/09Capter.8.pdf](http://library.usw.edu.au/adt_NUWS/uploads/approved/adt_NUWS20050921.152436/public/09Capter.8.pdf)), V. P. Nanda/*Supra* note 2, M. Suksi. *Supra* note 42. ICJ Reports/1975. P. 33, paras. 58\_59.

- 222 - *Ibid.*/ Para. 173, 180.
- 223 - *Quoted in: V. P. Nanda/Supra* note 53, P. 306.
- 224 - Cassese, *Supra* note 13/PP. 108 -129, A. Buchanan, Secession: The morality of political divorce from Fort Sumterto Lithuania. Quebec (1990); African Commission on Human Rights. *Supra* note 214, V. P. Nanda *Supra* note 2. V. P. Nanda, *Supra* note 53. P. 325, *Supra* note Court of Canada, *Supra* note 214. paras. 122/154, Yugoslavia arbitration Commission *Supra* note 198. PP. 1494 -1497, E/CN. 4/Sub. 2/404/Rev. 1/para. 173.
- ۲۲۵ - دولت از اقدام به عنوان امین و قیم مردم در جامعه‌ای چندقومی و چند نژادی که چنین نقشی از او انتظار می‌رود، سرباز می‌زند.
- V. P. Nanda/*Ibid.* 2001/p 325, Buchana., *Ibid.* African Commission on Human & Peoples Rights. *Ibid.*, Yugoslavia Arbitration .commission/*Ibid.*
- البته کمیسیون دآوری نمی‌گوید که در صورت تحقق این شرایط باید حق جدایی را به رسمیت شناخت بلکه فقط واقعیتها را عنوان می‌کند.
- Supreme Court of Canada. *Supra* note 214. para. 154; E/CN. 4/Sub. 2/404/Rev., *Ibid.*
- 226 - Nanda, *Supr*, note 53, P. 325; Supreme Court of Canad/*Ibid.*
- 227 - Carnegie project, *Supra* note 37.
- 228 - A. Cassese, *Supra* note 13/P. 108, S. Chesterman et al. /*Supra* note 201.
- 229 Copenhagen Document/*Supra* note 212, A/Res/2625 (xxv) Annex/24 Oct. 1970, The Foundation on Inter -Ethnic Relations, The Lund Recommendation in Effective Participation of National Minorities in Public Life and Explanatory Note (1990). (www.osce.org/hcnn/documents/recommendation/lund/index.php3) 230 - Lund.
- 231 - Declarations on the Rights Belonging to Minorities/*Supra* note 212, Nanda/*Supra* note 53. PP. 324 -325.
- 232 - *Ibid.*
- 233 - A. Cassese/*Supra* note 13, P. 107.
- 234 - Happiness.
- 235 - Prosperity.
- 236 - M. Suksi. *Supra* note 42;
- به طریق اولی گروههایی که زیرمجموعه جمعیت یک دولت محسوب می‌شوند از همان حقوقی برخوردارند که قلمنامه ۱۵۴۱ مجمع عمومی به مردم سرزمینهای غیرخودمختار اختصاص می‌دهد و تحقق آن را جزو وظایف دولت اداره کننده می‌شمارد. رک.
- A/Res/1541, 15 Dec. 1960.
- 237 - Full autonomy.
- 238 - A. Cassese/*Supra* note, PP. 104 -107, A/Res/1497 (xv), 1960, A/Res/1441 (xxv), 1961.
- ۲۳۹ - اصول اتخاذی OSCE در کپنهاگ، خودمختاری را به حمایت از اقلیتها پیوند می‌دهد.
- 240 - Minorities at risk.
- 241 - Carnegie Project/*Supra* note 37.
- 242 - *Ibid.*, Suksi/*Supra* note; *See also: Supra* note 46.
- 243 - E/CN 4/Sub. 2/AC. 5/2004/wp. 1, paras 33 -34.
- 244 - Integration
- 245 - Forced assimilation.
- 246 - S. Chesterman *et al.*/*Supra* note 201.
- 247 - Habitat.
- 248 - E/CN. 4 Sub 2/AC. 5/2004/WP, paras. 35 -36.
- 249 - (Responsibility to Protect)
- ۲۵۰ - مسئولیت مشترک ما، همان، صص ۲۰۳ - ۲۰۱.
- 251 - In Larger Freedom, *Supra* note 265/para. 222.
- 207 - a. Cassese. *Ibid*/PP. 118 -112; Jimenez de Archaga, Int □I Law in the Last Third of A Century. At 11, *quoted in: A. Cassese, Ibid.*, P. 118.
- 208 - Ved P. Nanda, Self -Determination in Int □I Law: The Tragic Tale of Two Cities -Islamabad (West Pakistan) & Dacca (East Pakistan), 66 AJIL -1972, 231 -336;
- S. Tiweul/Relations between the United Nations Organization and the OAU in the Settlement of Secessionist Conflicts, 16 H. I, L. J. 1975 -259 ff. M. Eisner /A procedural Model for the Resolution of Secessionist Dispute, 33 HILJ, 1992.
- ۲۰۹ - هر آن حقی که برای اقلیتهای مذکور ذکر می‌شود، به طریق اولی شامل حال گروههای نژادی فوق‌الذکر نیز می‌گردد.
- 210 - [http://library.uws.edu.au/adt\\_-\\_NUWS/upload/approved/adt\\_-\\_NUWS2005\\_0921.152436/Public/09\\_Chapter\\_8.pdf](http://library.uws.edu.au/adt_-_NUWS/upload/approved/adt_-_NUWS2005_0921.152436/Public/09_Chapter_8.pdf); Reconciliation and Social Justice Library. First Report 1993; Self -Determination and Int □I Law <www.austlii.edu.au/au/special/rs\_project/rsj\_library/hreoc/atsisjc\_1993/21.html>.
- 211 - Markus Suksi, *Supra* note 42.
- 212 - CSCE s Document of the Copenhagen Meeting of the Conference on the Human Dimension. Reprinted in 29 ILM. 1305 1308/1990) (hereinafter Copenhagen Document). Yugoslavia Arbitration Commission/*Supra* note 1980, Opinion no. 2, Declaration on the Rights of Persons Belonging national and/or Ethnic, Religious. Or linguistic Minorities General Asembly resolution 47/135, anmex, 47UN. GAOR. Supplement No. 49, at 210. UN. Doc. A/47/49/1993.
- ۲۱۳ - رک.
- Thomas M. Franck et al./*Supra* note 53, paras. 3. 19 -3. 20, 3. 22 -3. 31; A. Cassese/*Supra* note 13, PP. 112 -114.
- ۲۱۴ - در قضیه جزایر آلاند، رک.
- League of nations O. J./Special Supplement. 1/at 5 (1920), V. P. Nanda/*Supra* note 2.
- همچنین رک. مواضع دولتها در زمان تصویب اعلامیه روابط دوستانه ۱۹۷۰ در:
- A. Cassese. *Ibid.*/ PP. 112 -114, E/CN. 4/Sub. 2/405/Rev. 1, paras. 88 -90 Security Council Resolutions *Supra* note 194; V. P. Nanda, *Supra* note 2, P. 314 -321; Supreme Court of Canada: Refrence Re Secession of Quebec. Reprinted in 37 ILM/1340/1998; Suksi/*Supra* note 42; African Commission on Human & Peoples Rights 8<sup>th</sup> Annual Activity Report of the Commission on Human & Peoples Rights 31<sup>st</sup> Sess./ Case 75/92 Katangese Peoples Congress V. Zaire, para. 1, (1995); Carnegie Project *Supra* note. 37.
- 215 - Ian Brownlie, *Supra* note 71/P. 597;
- Ian Brownlie, The Rights of Peoples in Modern Int'l Law, in J. Crawford. (ed.) *Supra* note 71/P. 5;
- M. Pomerance/Self -Determination in Int'l Law & Practice, Nijhoff. 1982. P. 18;
- Danilo - Turk/Minority Protection in Human Rights Conventions. *Communita Internazionale. 2<sup>nd</sup> Quaderni no 4/1991/P. 37;*
- See also: Supra* note 71 \_P. 597;
- Ian Brownlie, The Rights of Peoples in Modern Int'l Law, in J. Crawford (ed.) *Supra* note 71/P./ 5;
- M. Pomerance/Self -Determination in Int'l Law & Practice, Nijhoff. 1982, P. 18.
- Danilo - Turk/Minority Protection in Human Rights Conventions. *Communita Internazionale. 2<sup>nd</sup> Quaderni no 4/1991/P. 37;*
- See also: Supra* note 209, Thomas Franck *et al.*/*Supra* 53/para. 4. 01. ii.
- 216 - Simon Chesterman *et. Al.*/*Supra* note 201, V. P. Nanda. *Supra* note 2.
- 217 - Subjectivism.
- 218 - J. Crawford, The Creation of States in Int'l Law, 1979;
- J. Dugard, Recognition and the United Nations, 1987, V. P. Nanda, *Supra* note 2.
- 219 - Thomas Franck *et al.*/*Supra* note 53. para. 314.
- 220 - Simon Chesterman *et al.*/*Supra* note 201.
- 221 - E/CN. 4/Sub. 2/404/Rev. 1, 1981, paras. 209, 268, 281, 286.



## قبض و بسط مفهومی حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل

دکتر علی امیدی\*

## چکیده

یکی از شاخص‌های مهم ساختار دولتهای جهان، بافت چند قومی یا وجود اقلیت قومی - مذهبی می‌باشد. این امر باعث شده که هر از گاهی شاهد خبرهای مربوط به تنش‌ها و خشونت‌های قومی در اقصی نقاط عالم باشیم. مطالعه‌ای در سال ۲۰۰۰ نشان می‌دهد که از پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۹۷ حدود ۱۲۵ جنگ صورت گرفته است که ۸۰ مورد آن به نحوی مربوط به جنگ‌های قومی و مذهبی بوده است. اگر انگیزه این تنش‌ها جستجو شود اکثریت آنها هدف خود را تحقق حق تعیین سرنوشت می‌دانند. تحول مفهومی حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل در سه بستر تاریخی قابل طرح است. در ابتدا، هدف این ایده مشروعیت دادن به تجزیه امپراتوریهای شکست خورده در جنگ جهانی اول بود. ولی بعد از جنگ جهانی دوم، حق تعیین سرنوشت، بیشتر به معنی حاکمیت یافتن سرزمینهای تحت استعمار و انقیاد بیگانگان، تغییر مفهومی پیدا کرد. از دهه ۱۹۷۰، حق تعیین سرنوشت به مفهوم حاکمیت دموکراسی و تضمین حقوق اقلیتها جهت‌گیری داشته است. حقوق بین‌الملل ضمن محترم دانستن اصولی چون حق حاکمیت دولتها، اصل تمامیت سرزمینی و اصل عدم مداخله، راه‌حلی که از یک سو تمامیت ارضی کشورها را مرعی نگه دارد و از سوی دیگر منافع و خواست‌های اقلیت‌های قومی و فرقه‌ای را مد نظر قرار دهد، در وهله اول برقراری نظام‌های دموکراتیک و در مرحله دوم، اعطای خودمختاری به اقلیت‌ها تشخیص داده است. اینکه تغییرات مفهومی، مدلولات و ملزومات حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل چیست، هدف اصلی تدوین این مقاله بوده است که

سعی گردید بر اساس آخرین مطالعات در این زمینه به رشته تحریر در آید.

## مقدمه

یکی از شاخص‌های مهم ساختار دولتهای جهان، بافت چند قومی یا وجود اقلیت قومی - مذهبی می‌باشد. این امر باعث شده که هر از گاهی شاهد خبرهای مربوط به تنش‌ها و خشونت‌های قومی در اقصی نقاط عالم باشیم. در بررسی‌هایی که در مورد ناسیونالیسم قومی و ساختار جمعیتی جهان و کشورها صورت گرفته نشان می‌دهد که تنها در ۱۴ کشور جهان، بافت چند قومی حاکم نیست یا اقلیت قومی قابل توجهی ندارد و در این میان فقط چهار درصد جمعیت جهان در کشورهایی زندگی می‌کنند، که تنها دارای یک گروه قومی هستند. بنابراین می‌توان گفت اصل حاکم بر جهان و جوامع، ناهمگونی قومی، نژادی و مذهبی است که به درجات گوناگون در همه کشورها و جوامع وجود دارد و همگونی قومی یک استثناء است.<sup>۱</sup>

در سال ۱۹۶۹، یک گروه تحقیقاتی ۱۶۰ مناقشه را که احتمال داشت به جنگ‌های تمام عیار تبدیل شوند، در یک دوره زمانی ۱۵ ساله مورد بررسی و مطالعه قرار داد. این گروه تحقیقاتی منازعات مزبور را به سه دسته کلی به شرح ذیل تقسیم کرد و به مطالعه آنها پرداخت:

۱. منازعات ناسیونالیستی، شامل مناقشه‌های قومی، نژادی، مذهبی گروه‌هایی که به خاطر زبان مشترک، خود را یک قوم می‌پنداشتند.
۲. درگیری‌های طبقاتی که شامل مسائل مربوط به بهره‌کشی اقتصادی می‌شد.
۳. سایر کشمکش‌ها که با دو دسته فوق متفاوت بودند.<sup>۲</sup>

نتایج تحقیقات حاصله از مطالعات گروه، شگفت آور بود. ۷۰ درصد از مناقشات مورد مطالعه، ناشی از تعصبات ناسیونالیستی و قومی بودند و بقیه به دو دسته دیگر اختصاص داشتند. پانزده سال بعد یعنی در سال ۱۹۸۴ همان منازعات مورد ارزیابی دوباره قرار گرفت و معلوم شد که بیش از ۳۰ مورد از آنها دست کم یک بار به درگیری‌های شدید داخلی منتهی گردیده است.<sup>۳</sup> مطالعه‌ای در سال ۲۰۰۰ نشان می‌دهد که از پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۹۷ حدود ۱۲۵ جنگ صورت گرفته است که ۸۰ مورد آن به نحوی مربوط به جنگ‌های قومی و مذهبی بوده است.<sup>۴</sup> از پایان جنگ سرد منازعه گروه‌های قومی با دولتها به عنوان بزرگ‌ترین چالش موجود در برابر امنیت داخلی و بین‌المللی اکثر نقاط جهان مطرح شده است. در سال ۱۹۹۳ بیش از ۲۵ میلیون را ساکنان مناطق جنوبی صحرای آفریقا تشکیل می‌دهند. افزون بر آن، عوامل ناسیونالیستی و قومی موجب تسریع در تجزیه شوروی سابق، نابودی یوگسلاوی پیشین و ویرانی شماری از کشورهای آفریقایی گردید که ثبات اغلب جمهوری‌های اتحاد شوروی سابق را در معرض تهدید قرار داده است. طولانی‌ترین درگیری‌های قرن بیستم هم بر سر مسائل قومی در خاورمیانه (لبنان و عراق) و آسیای جنوب شرقی (اندونزی و فیلیپین) چهره نمایانده است.<sup>۵</sup> هم اکنون نیز اخبار مربوط به تنش‌های قومی به صورت بالفعل و بالقوه در کشورهای مختلف اعم از در حال توسعه و پیشرفته (به عنوان مثال اسپانیا، ترکیه و سریلانکا) در تیترا اخبار رسانه‌های جهان قرار دارد. اگر انگیزه این تنش‌ها جستجو شود اکثریت آنها هدف خود را تحقق حق تعیین سرنوشت می‌دانند. در یک کنفرانس بین‌المللی

به میزبانی یونسکو در بارسلونای اسپانیا در سال ۱۹۹۸ این گونه تحلیل شد که حدود ۵۰ مورد از منازعات موجود در جهان مربوط به تقابل حق تعیین سرنوشت و حاکمیت دولتها بوده است.<sup>۶</sup> حق تعیین سرنوشت یکی از عالی ترین و در عین حال مبهم ترین اندیشه های حقوق بین الملل نوین به حساب می آید. در حالی که بسیاری از دانشمندان معتقد به وجود چنین حقی هستند، برخی دیگر ارزشمندی آن را به دلیل مبهم بودنش نفی می کنند. برخی دیگر به دلیل اثر مخرب آن بر تمامیت ارضی دولتها خواستار تفسیر مضیق این حق هستند. حق تعیین سرنوشت دارای دو جنبه است؛ جنبه بیرونی، حق مردم در تعیین وضعیت بین المللی خود و جنبه درونی، حق مردم در انتخاب سیستم حکومتی، مشارکت در تصمیم گیری جامعه و حفظ حقوق اقلیتها.

اینکه تغییرات مفهومی، مدلولات و ملزومات حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل چیست، هدف اصلی تدوین این مقاله بوده است که سعی گردید بر اساس آخرین مطالعات در این زمینه به رشته تحریر در آید. این مقاله از پنج قسمت تشکیل شده است: مباحث نظری، استقلال یا حق تعیین سرنوشت مردم (وجه بیرونی)، دموکراسی یا حق تعیین سرنوشت مردم (وجه درونی)، حق تعیین سرنوشت اقلیت ها و بومیان که در پایان نیز نتیجه تحقیق مورد بررسی قرار می گیرد.

#### مباحث نظری

اندیشه حق تعیین سرنوشت در حقوق بین الملل بسیار متأثر از تحولات اندیشه دموکراسی و پارادوکس های آن است. اندیشمندان لیبرال دموکراسی ضمن مفروض دانستن آزادی انسان به عنوان حق فطری و طبیعی که نفی آن به معنی نفی بشریت است، مظهر این آزادی را حکومت دموکراتیک یا حکومت مردم توسط مردم دانسته اند.

متفکران دموکراسی معتقدند که از ترکیب سه مفهوم آزادی، برابری و قراردادی بودن حکومت، سنتزی به نام دموکراسی برخاسته است. قوت براهین ناظر بر اندیشه دموکراسی چنان است که این مفهوم تبدیل به گفتمان مسلط در ربع آخر قرن بیستم به بعد گردیده است. جوهره دیدگاه اندیشمندان سیاسی درباره

آزادی و اراده انسان این است که بشر به صرف بشر بودن دارای یک دسته حقوق بنیادین است که به هیچ بهانه ای نمی توان آن را نقض کرد، مظهر این حقوق بنیادین، آزادی و خودمختاری است. معنای آزادی این است که مردم بتوانند سرنوشت خویش را به دست خویش تعیین نمایند، حکومتی را که مظهر چنین واقعیتی باشد، حکومت دموکراتیک می خوانند. در دموکراسی، حکومت متعلق به عموم مردم است که به نسبت مساوی در این حق شریکند. اما چون عملاً ممکن نیست که تمام مردم حکومت کنند، از طرف آنان عده ای برگزیده می شوند و حکومت را در دست می گیرند، ولی این عده که وکیل مردم اند، همیشه بر اساس ساز و کار انتخابات تحت نظارت مردم اند. در حکومت دموکراتیک مردم خود صاحب اختیار سرنوشت خویش هستند، قدرت حکومت در دست مردم یا نمایندگان آنهاست و تمام قدرت های حاکم بر مملکت ناشی از مردم است. بنابراین، حکومت قراردادی است که انسانهای آزاد برای تنظیم امور خویش منعقد می کنند. حکومت مجاز نیست اصل بنیادینی را که قرارداد اجتماعی مبتنی بر آن است نقض کند، این اصل بنیادین همان آزادی انسانهاست. روسو در این باره می گوید:

«تمام افراد بشر آزاد و مساوی خلق شده اند و هیچ یک از آنها بر دیگری برتری ندارد و حق ندارد بر هموعان خود مسلط شود و نیز زور ایجاد هیچ حقی نمی کند. بنابراین تنها چیزی که می تواند اساس قدرت مشروع و حکومت بر حق را تشکیل دهد قراردادهایی است که به رضایت بین افراد بسته شده باشد».<sup>۷</sup>

بنابراین در دموکراسی فرض بر این است که انسانها آزاد و برابر هستند و این جزء سرشت انسانهاست. هر چه حکومتی بهتر بتواند به آزادی های مردم احترام بگذارد، مفاد قرارداد فیما بین مردم و حکومت بهتر رعایت شده است.

از سوی دیگر، اگر مردم عملاً می توانستند امور خود را از تشکیل دولت گرفته تا مشارکت در اداره جامعه، توسط خویش حل و فصل کنند، آزادتر بودند. بنابراین، هر چه حکومت محدودیت های خود را بر انسانها کمتر نماید، حکومت دموکراتیک تری تلقی می شود. نتیجه طبیعی کلام مزبور این است که هر چه مردم

بیشتر بر سرنوشت خویش حاکم باشند آزادتر بوده و حکومت، دموکراتیک محسوب می شود. معنایی که از این صغرا و کبرا برمی خیزد این است که در یک جامعه سیاسی جلب نظر موافق همه اعضای جامعه تقریباً غیرممکن است. بنابراین حکومتها عملاً نمی توانند منعکس کننده نظرات تمامی افراد جامعه باشند. از سوی دیگر اگر قرار باشد در فرایند تصمیم گیری، نظر موافق تمامی اعضا شرط باشد، اساساً روند تصمیم گیری فلج خواهد شد و عملاً هیچ کاری محقق نمی شود. برای رفع این مشکل، نظریه اکثریت - اقلیت مطرح شد. یعنی برای پیشبرد امور و جلوگیری از فلج شدن تصمیم گیری باید تابع نظر اکثریت یا فرمول ۵۱ در برابر ۴۹ بود. هر چند این فرمول با دموکراسی آرمانی تطابق ندارد، ولی تجربه جوامع دموکراتیک ثابت کرده است که معضل برخاسته از نظریه اکثریت - اقلیت در فرایند دموکراتیک زوده خواهد شد، زیرا اگر گروه اقلیت بتواند با ارائه نظرانی توجه جامعه را جلب کند، روزی تبدیل به اکثریت خواهند شد و به طور خودکار نقائص دموکراسی تعدیل می شود.

شاید بتوان فرمول اکثریت بر اقلیت و جا به جایی گروه های اقلیت و اکثریت را در یک جامعه همگن انسانی درست فرض کرد، ولی اگر گروه هایی باشند که همیشه در طیف اقلیت قرار بگیرند چه باید کرد؟ تجربه زنده سیاسی بشر ثابت کرده که در یک جامعه ناهمگون قومی - فرهنگی، گروه های اقلیت قومی - فرقه ای باید با گروه اکثریت همگون شوند و یا گزینه حاشیه ای شدن را بپذیرند. به نظر «هرست هانوم» اندیشمندان دموکراسی تا قرن نوزدهم در این باره راه حل در خور توجهی مطرح نکردند.<sup>۸</sup>

برای اینکه جامعه سیاسی دموکراتیک باشد و از سوی دیگر بر سرنوشت خود حاکم باشد یا از حق فطری خود به نام آزادی و صیانت از هویت خویش، برخوردار باشد، باید تدابیری اندیشید که از ادغام یا در اقلیت ماندن گروه هایی به طور همیشگی جلوگیری کند. براساس گفتمان لیبرال دموکراسی، نهادینه سازی حقوق ویژه اقلیتها از جمله شناسایی هویت آنها مکانیسمی است که این اقلیتها ضمن مشارکت در تصمیمات حکومت مرکزی، به سرنوشت خویش بیشتر حاکمیت داشته باشند.

حقوق بین الملل که نهادینگی اندیشه‌ها و رویه‌های مسلط یا متعارف را بازتاب می‌دهد اندیشه‌های دموکراسی و رفع پارادوکس‌های آن را در حقوقی چون:

۱. حق آزادی عمل دولتها در تعیین دولت، نظام سیاسی و مشارکت منظم در امور سیاسی و مدنی خویش (حق تعیین سرنوشت بیرونی و درونی).
  ۲. حق اقلیت‌ها در حفظ و شکوفایی فرهنگ، مذهب و زبان خویش و تأثیرگذاری در تصمیم‌گیری‌های سیاسی،
  ۳. حق اهالی بومی یک سرزمین در حفظ آداب و سنن و همچنین حقوق ویژه آنها نسبت به منابع طبیعی و سرزمین اجدادی خویش،
- نهادینه کرده است. حق اولی ناظر بر حقوق بنیادین انسانی، خصوصاً حق آزادی است که پایه و مشروعیت دموکراسی (اعم از داخلی و بین‌المللی) را می‌سازد و دو حق دیگر ناظر بر تدبیر راهکاری جهت حل پارادوکس‌های ناشی از دموکراسی در حفظ حقوق اقلیتها و بومیان است.

#### استقلال سیاسی و حق تعیین سرنوشت مردم (وجه بیرونی)

حق تعیین سرنوشت یکی از اصول پایه شناخته شده طی نیم قرن اخیر است، به طوری که بسیاری آن را به مثابه عناصر اساسی مشروعیت تلقی می‌نمایند. دیوان بین‌المللی دادگستری این اصل را به عنوان یکی از اصول اساسی و پایه حقوق بین‌الملل معاصر شناخته است.<sup>۹</sup>

با این همه، بررسی دقیق اصل تعیین سرنوشت، نقاط ابهام آن را بیش از پیش روشن می‌سازد. این اصل که با خطابه ویلسون در جلسه ۱۱ فوریه ۱۹۱۸ کنگره آمریکا به وجود آمد، چندین بار در چهارده اصل معروف ویلسون تکرار شده است. البته در آن زمان برداشت کلی که از این اصل می‌شد توجیه تجزیه امپراتوریهای شکست خورده در جنگ جهانی اول بود. این اصل سپس در اسناد دیگری چون منشور آتلانتیک و اعلامیه یالتا - خصوصاً در بخش مربوط به اروپا - تأکید گردید.<sup>۱۰</sup> با این وصف، در این دوره این مفهوم از دامنه محدودی برخوردار بود، در آن زمان، جنبه حقوقی حق تعیین سرنوشت به

وسيله دو کمیته کارشناسان جامعه ملل (در ارتباط با جزایر اولاند) مورد بررسی قرار گرفت و هر دو کمیته به این نتیجه رسیدند که این اصل یک قاعده الزام‌آور حقوق بین‌الملل به حساب نمی‌آید. آنها همچنین نظر مخالف خود را درباره هرگونه حق تجزیه طلبی مورد تأکید قرار دادند.<sup>۱۱</sup>

بعد از جنگ جهانی دوم، رسمی‌ترین متنی که این اصل را در خود گنجانده، بند ۲ از ماده ۱ «منشور ملل متحد» است که اصل مزبور را از اهداف «سازمان ملل متحد» تلقی نموده و از آن چنین یاد کرده است:

«توسعه روابط دوستانه میان ملل بر مبنای احترام به اصل تساوی حقوق مردم و حق ایشان در تعیین سرنوشتشان...»<sup>۱۲</sup>

بند ۲ ماده ۱ منشور، از توسعه روابط ملتها بر اساس تساوی حقوق و حق تعیین سرنوشت مردم، به عنوان یکی از اهداف منشور ملل متحد یاد می‌کند. ماده ۵ منشور نیز مجدداً همین مطلب را به عنوان تعهدی الزام‌آور برای کشورها مورد تصریح قرار می‌دهد. تصریحات دیگری در ارتباط با این مفهوم در بندهای (ب) مواد ۷۳ و ۷۶ منشور مشاهده می‌گردد. هر چند اشارات به عمل آمده در منشور به حق تعیین سرنوشت ملتها بسیار کلی بوده و فاقد تعریف و حدود و ثغور معینی است، لیکن تحولات متعاقب در نظریه و همچنین در رویه سازمان ملل و کشورها تا حدی به این مفهوم معنی بخشید، چنانکه در عمل نیز اصل تعیین سرنوشت به عنوان مبنای حقوقی استعمارزدایی و مقابله با تبعیض نژادی مورد استناد قرار گرفته است. از قطعنامه‌های متعددی که توسط مجمع عمومی و شورای امنیت در ارتباط با استعمارزدایی و همچنین بیان اصول حقوق بین الملل صادر شده و معاهداتی که در آن اصل تعیین سرنوشت ملتها مورد تأیید و تصریح واقع شده است، می‌توان به عنوان نمونه‌هایی از این تحولات یاد کرد. از میان این اسناد، قطعنامه مشهور ۱۵۱۴ مجمع عمومی تحت عنوان «اعلامیه اعطای استقلال به ملتها و سرزمینهای مستعمره»<sup>۱۳</sup> و قطعنامه ۲۶۲۵ مجمع عمومی تحت عنوان «اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل راجع به روابط دوستانه ملتها» از حیث تصریح و تعریف اصل تعیین سرنوشت

ملتها، به عنوان یکی از اصول حقوق بین‌الملل اهمیت انکارناپذیری دارند.<sup>۱۴</sup>

ماده نخست هر یک از این دو میثاق در نخستین بند خود اعلام می‌دارد که:

«همه مردم اختیار سرنوشت خویش را دارا هستند و بنابراین مختارند نظام سیاسی خویش را معین نموده و آزادانه به توسعه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خویش همت گمارند».<sup>۱۵</sup>

بالاخره، برابر بند سوم میثاق، همچنین کشورهایی که مسئولیت اداره سرزمین‌های غیر خودمختار و تحت قیمومت را به عهده دارند، موظفند «برابر مقررات منشور ملل متحد، وسایلی تحقق حق آزادی مردم در تعیین سرنوشت خود را تسهیل نموده آن را محترم شمارند».<sup>۱۶</sup> عده‌ای معتقدند که حق تعیین سرنوشت با به اجرا درآمدن این دو میثاق در سال ۱۹۷۶ اثر حقوقی الزام‌آور به خود گرفته است.<sup>۱۷</sup>

مفهومی که عمده اسناد و منابع حقوقی بین المللی از حق تعیین سرنوشت ملتها به دست می‌دهند این است که همه ملتها از حق تعیین سرنوشت برخوردارند و به موجب آن وضعیت سیاسی و مسیر توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود را آزادانه و بدون مداخله خارجی تعیین و دنبال می‌نمایند.<sup>۱۸</sup> البته، در این تعریف، اصل تعیین سرنوشت ملتها در قالب عباراتی کلی بیان گردیده و حدود و ثغور و ابعاد دقیق آن کاملاً مشخص نیست. یکی از عواملی که حدود و ثغور این اصل را مشخص می‌سازد بستر تحول تاریخی آن است.

اصل تعیین سرنوشت مردم در دوره بعد از جنگ جهانی دوم عمدتاً در ارتباط با استعمارزدایی تکامل پیدا کرده و عمده قطعنامه‌ها و اسناد مربوط نیز دارای مضامین ضد استعماری هستند، به طوری که به نظر می‌رسد منظور اصلی از طرح اصل تعیین سرنوشت ملتها در این اسناد، مقابله با اعمال سلطه قدرتهای خارجی بر ملتها بوده است.<sup>۱۹</sup>

آنچه مسلم است این است که اصل تعیین سرنوشت ملتها در قلمرو ضد استعماری آن به عنوان مبنای حقوقی خلع ید از قدرتهای استعماری تبلور یافته و در عمل نیز در همین قلمرو مورد استناد و استفاده واقع گردیده است.

قضایای عمده‌ای هم که در آن دیوان بین‌المللی دادگستری فرصت بررسی و تأیید اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها را یافته است مرتبط با روند استعمارزدایی و سرزمین‌های فاقد حاکمیت\* است.

در نشریه مشورتی ۱۹۷۱ راجع به وضعیت نامیبیا<sup>۲۰</sup> و سپس در نظریه مشورتی ۱۹۷۵ راجع به صحرای غربی<sup>۲۱</sup> دیوان بین‌المللی دادگستری تأکید نموده است که اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها از اصول مسلم حقوق عرفی بین‌المللی است که اعمال آن مستلزم «بیان آزادانه اراده واقعی ملت‌هاست و از این رو می‌تواند برای خاتمه دادن به کلیه وضعیت‌های استعماری مورد استناد واقع شود»<sup>۲۲</sup>. همچنین در سال ۱۹۹۵ در جریان قضیه تیمور شرقی، دیوان بین‌المللی دادگستری آن را از مصادیق سرزمین‌های فاقد حاکمیت دانسته است که مردم آن از حق تعیین سرنوشت برخوردارند. به عبارت دیگر، دیوان از جهت ماهوی آن را در ادامه روند استعمارزدایی تلقی کرده نه جدایی‌طلبی.<sup>۲۳</sup>

بنابراین علی‌رغم عام بودن تعریفی که دیوان از اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها ارائه داده، چگونگی تسری و اعمال این اصل به وضعیت‌های غیراستعماری و به جنبه داخلی اصل تعیین سرنوشت، تا به حال مورد بررسی دیوان قرار نگرفته و نظر صریحی در این مورد وجود ندارد. از سوی دیگر، رویه سازمان ملل در مورد اجرای اصل تعیین سرنوشت نشان می‌دهد که تا به حال این اصل اساساً در ارتباط با وضعیت‌های استعماری، تبعیض نژادی و سرزمین‌های تحت اشغال و انقیاد، مورد توجه عمده این نهاد بوده و در عمل نیز عمدتاً در این گونه موارد سازمان ملل متحد خود را موظف به مداخله یافته است. حتی در گزارش ۱۹۹۸ دبیر کل راجع به حق تعیین سرنوشت، موارد فلسطین و صحرای غربی از مصادیق سرزمین‌های فاقد حق تعیین سرنوشت تلقی گردید و نسبت به ادامه این وضعیت ابراز نگرانی شد. بدیهی است که در مورد فوق، از مصادیق سرزمین‌های تحت اشغال از منظر سازمان ملل تلقی می‌شوند.<sup>۲۴</sup>

بنابراین مداخلاتی که از سوی سازمان ملل صورت گرفته و حمایت‌های سیاسی و اقتصادی دیگر کشورها از ملت‌هایی که تحت سلطه استعماری و یا تبعیض نژادی بوده‌اند نه تنها مغایر حقوق بین‌الملل تلقی نشده، بلکه مورد

تشویق نیز واقع شده است. در مواردی مداخلات سازمان ملل متحد در حمایت از ملت‌های فاقد حق تعیین سرنوشت، از حمایت سیاسی صرف فراتر رفته و در آن شورای امنیت مبادرت به وضع مجازات‌ها و اقدامات اجرایی خاصی تحت فصل هفتم منشور نموده است.<sup>۲۵</sup>

محور مشترک موارد عمده‌ای که حق تعیین سرنوشت در آنها مستند مداخله سازمان ملل متحد قرار گرفته است مقابله با سلطه استعماری خارجی بوده است. البته وجود رژیم‌های تبعیض نژادی آفریقای جنوبی و رودزیا الزاماً سلطه استعماری از خارج تلقی نشده است، بلکه به لحاظ تحمیل رژیم تبعیض نژادی از داخل، مسئله نقض حق تعیین سرنوشت مطرح گردیده و موجب مداخله بین‌المللی شده است. به هر حال در این موارد خاص نیز، صرف نظر از تاریخچه استعماری رژیم‌های تبعیض نژادی آفریقای جنوبی و رودزیا، ممنوعیت آشکار و مسلم تبعیض نژادی به عنوان یکی از قواعد بنیادین حقوق بین‌الملل، مداخله در حمایت از حق تعیین سرنوشت این ملت‌ها را موجه ساخته است.<sup>۲۶</sup>

روشن است که اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها عمدتاً در ارتباط و در جریان استعمارزدایی و سرزمین‌های فاقد حاکمیت تکامل پیدا کرده است. از سوی دیگر، تعاریف ارائه شده از اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها، تعاریفی عام و کلی است. بنابراین با توجه به پایان استعمارزدایی و نادر بودن سرزمین‌های فاقد حاکمیت، این سؤال مطرح گردیده است که آیا کاربرد اصل تعیین سرنوشت نیز در حقوق بین‌الملل پایان یافته است و یا اینکه باید با توجه به وسعت و عام بودن مفهوم اصل تعیین سرنوشت، قلمروهای جدیدی را که اصل تعیین سرنوشت می‌تواند در آن مورد استناد قرار گیرد، بازساخت.

در تحقیق برای تطبیق و اعمال اصل تعیین سرنوشت در قلمروهای جدید، سؤال اساسی که از نقطه نظر حقوق بین‌الملل مطرح است این است که آیا اصل تعیین سرنوشت در قلمروهای دیگری غیر از استعمارزدایی قابل اعمال است یا خیر؟ پاسخ به این سؤال همان تغییرات مفهومی جدید است که حق تعیین سرنوشت در دهه‌های گذشته به خود دیده است.

## دموکراسی و حق تعیین سرنوشت مردم (وجه درونی)

اسناد مبین اصل تعیین سرنوشت، حاوی قرائن متناقضی در این ارتباط است. از یک سو، همان طوری که گفته شد، تعریف ارائه شده از اصل تعیین سرنوشت، عام و کلی است و آن را شامل حال همه ملت‌ها و سرزمین‌ها، از جمله سرزمین‌های غیرمستعمره و دارای شخصیت حقوقی بین‌المللی نیز، می‌گرداند. از سوی دیگر، اغلب اسناد و قطعنامه‌های موجود از به مخاطره افکندن تمامیت ارضی و استقلال سیاسی دولت‌های حاکمه موجود ممانعت به عمل می‌آورند.<sup>۲۷</sup> به عنوان نمونه، «اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل راجع به روابط دوستانه» تصریح می‌کند، اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها نباید به عنوان بهانه‌ای برای تضعیف کلی یا جزئی تمامیت ارضی و وحدت سیاسی دولت‌های حاکمه مستقلی که خود را بر اساس تساوی حقوق و اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها اداره می‌کنند و بنابراین همه مردم متعلق به آن سرزمین را بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های نژادی، عقیده و رنگ نمایندگی می‌کنند، مورد استناد قرار گیرد.

شرط فوق در عین اینکه در صدد تضمین تمامیت ارضی و استقلال سیاسی ملت‌های دارای حاکمیت سیاسی است این تردید را نیز ایجاد می‌کند که آیا در صورت عدم رعایت اصل تعیین سرنوشت در یک کشور دارای حاکمیت مستقل این تضمینات باز هم قابل اعمال خواهند بود یا خیر؟

تعبیر تعدادی از کشورهای، خصوصاً کشورهای جهان سوم، این است که اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها کاربرد ضد استعماری دارد و فقط در وضعیت‌های استعماری قابل استناد است. به عنوان نمونه، دولت هند در هنگام پیوستن به میثاق حقوق مدنی و سیاسی، تحفظی را در ارتباط با ماده ۱ میثاق تسلیم نموده است. در این تحفظ عنوان شده است که اصل تعیین سرنوشت فقط شامل ملت‌های تحت سلطه استعماری بوده و شامل حال دولت‌های حاکمه مستقل نمی‌گردد.<sup>۲۸</sup>

موضع دولت هند نه تنها مورد تأیید اغلب کشورهای جهان سوم است، بلکه در میان حقوقدانان غربی هم طرفدارانی دارد. پروفیسور «جیمز کرافورد» یکی از صاحب نظرانی که عمیقاً در زمینه اصل تعیین سرنوشت تحقیق



نموده است، در سال ۱۹۷۹ اظهار عقیده می‌کند که در مرحله فعلی از توسعه بین‌الملل، اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها نمی‌تواند برای سنجش مبنای مشروعیت دولتهای حاکمه موجود مورد استناد قرار گیرد.<sup>۲۹</sup> به اعتقاد کرافورد، لازمه توسل به اصل تعیین سرنوشت، در مفهوم رایج آن، این است که ملتی بتواند خود را به عنوان یک شخصیت سیاسی بین‌المللی سازمان دهد. به محض اینکه این شخصیت بین‌المللی، سازمان یافت، یعنی در قالب یک کشور قرار گرفت، وجود اصل ممنوعیت مداخله در امور داخلی کشورها، مانع از این می‌شود که کشورهای دیگر بتوانند درباره ماهیت و مشروعیت دولت حاکم بر یک کشور به بررسی بپردازند. در مورد کشورهای حاکمه مستقل اصل تعیین سرنوشت فقط می‌تواند مکمل حق حاکمیت کشورها در مقابل مداخله خارجی باشد و به این تعبیر نقض حاکمیت یک کشور از خارج می‌تواند نقض حق تعیین سرنوشت مردم این کشور نیز تلقی گردد.<sup>۳۰</sup>

در مقابل این نظریه، بعضی دیگر از صاحب نظران با تکیه بر تفسیری موسع از اصل تعیین سرنوشت، معتقدند که هر چند اصل تعیین سرنوشت در مسیری ضداستعماری تکامل یافته است و اصلی عام است، شامل همه ملت‌ها، از جمله ملت‌های دارای حاکمیت مستقل نیز می‌گردد. از جمله کسانی که از چنین نگرشی حمایت نموده‌اند، «آرچاک» قاضی و رئیس سابق دیوان بین‌المللی دادگستری است. به اعتقاد وی، اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها، اصلی عام است و همه ملت‌ها را در بر می‌گیرد و می‌تواند به عنوان معیار سنجش مشروعیت دولتهای حاکم بر کشورها عمل نماید.<sup>۳۱</sup> بدین معنی که دولت حاکم بر یک کشور باید نماینده همه مردم آن، بدون در نظر گرفتن تفاوت نژادی، عقیده و رنگ باشد. تنها در چنین صورتی است که مداخله در امور داخلی و حاکمه این کشور مغایر حقوق بین‌المللی است. در غیر این صورت، نمی‌توان اعمالی را که در حمایت بین‌المللی از اصل تعیین سرنوشت ملت‌ها و در مسیر اعمال آن در یک کشور خاص صورت می‌گیرد، مداخله غیرقانونی تلقی نمود.<sup>۳۲</sup>

از این رو، مسیر دیگری که حق تعیین سرنوشت در آن جهت تغییر مفهومی می‌یابد، مجموعه تحولات ناظر بر جنبه داخلی حق

تعیین سرنوشت و اداره امور جامعه است. منشور ملل متحد تنها حاوی اشارات کلی در مورد حقوق بشر است و به جزئیات نپرداخته است، لیکن تصریح قوی‌تری در این مورد در اسنادی که متعاقب منشور و بعضاً در راستای اجرای اهداف منشور در زمینه حقوق بشر به وجود آمده‌اند، مشاهده می‌شود.

بند ۳ ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر بیان می‌کند که:

«اساس و منشاء حکومت اراده مردم است. این اراده باید به وسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و به طور ادواری صورت می‌پذیرد. انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رأی مخفی یا طریقه‌ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی را تأمین نماید.»

ملاحظه می‌شود که مبانی اصل مشارکت عمومی، در اعلامیه جهانی حقوق بشر با صراحت بیشتری بیان شده است. هر چند که اعلامیه جهانی حقوق بشر سندی الزام‌آور از نظر حقوق بین‌الملل نیست، بسیاری معتقدند که در پرتو تحولات بعدی، اصول مندرج در این اعلامیه شکل قواعد عرفی بین‌المللی را یافته‌اند.<sup>۳۳</sup> گفتنی است، مفهومی مشابه بند ۳ ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر، در ماده ۲۵ میثاق حقوق مدنی و سیاسی بیان گردیده و به نوبه خود علاوه بر ایجاد تعهدی الزام‌آور برای طرف‌های میثاق، رویه بین‌المللی را نیز از حیث تکامل اصل مشارکت عمومی تقویت نموده است. میثاق حقوق مدنی و سیاسی به عنوان معاهده‌ای که بیش از صد کشور در آن عضو هستند، نه تنها از حیث ایجاد تعهد، معاهده‌ای حائز اهمیت است، بلکه از حیث شکل‌گیری رویه کشورها نیز می‌تواند راهگشا باشد. ماده ۲۵ میثاق مزبور تصریح می‌کند:

«همه شهروندان حق دارند آزادانه در اداره امور عمومی مستقیماً یا از طریق نمایندگان منتخب خود مشارکت نمایند. همه شهروندان حق دارند در انتخابات ادواری عمومی و واقعی با رأی مخفی شرکت جویند.»

اصولی که مبین حق مشارکت عمومی هستند در دیگر کنوانسیون‌های منطقه‌ای و تخصصی حقوق بشر مورد پذیرش قرار گرفته‌اند. از این دست می‌توان به ماده ۲۳ «کنوانسیون

امریکایی حقوق بشر» اشاره کرد. از سوی دیگر عناصر تشکیل دهنده حق مشارکت عمومی در کنوانسیون‌های تخصصی حقوق بشر، نظیر کنوانسیون‌های تنظیمی توسط سازمان بین‌المللی کار، یا کنوانسیون ممنوعیت تبعیض نژادی<sup>۳۴</sup> مورد توجه و تصریح واقع شده‌اند، به طوری که از مجموع این اسناد می‌توان نتیجه‌گیری نمود که اصل مشارکت عمومی در کلیت آن مورد پذیرش بین‌المللی قرار گرفته است.<sup>۳۵</sup>

البته، علی‌رغم شناسایی کلی حق مشارکت عمومی در اسناد و متون متعدد حقوق بین‌المللی، حدود و ثغور دقیق این اصل و ضمانت اجرای آن هنوز در حاله‌ای از ابهام قرار دارد. به بیان دیگر عمده اسناد بین‌المللی در شکلی آرمانی از کشورها می‌خواهند که اقدامات لازم را در جهت تأمین اصل مشارکت عمومی به عمل آورند، لیکن مشخص نیست که در صورت عدم رعایت این اصل توسط یک کشور خاص چه اقداماتی توسط جامعه بین‌المللی می‌تواند صورت گیرد. البته در سالهای اخیر مجامع ناظر بر حقوق بشر در این زمینه به فعالیت خود افزوده‌اند. با توجه به اینکه افکار عمومی یکی از ساز و کارهای ضمانت حقوق بشر است، گزارش‌های مجامع حقوقی ناظر بر حقوق بشر در زمینه موارد نقض حقوق بشر می‌تواند تأثیرگذار باشد. لازم به توضیح است که در سال ۱۹۸۳ کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد از دبیر کل درخواست نمود که مطالعه تحلیلی و جامعه را در مورد «حق مشارکت عمومی در اداره جامعه در اشکال مختلف آن» به عنوان رکن مهمی در توسعه و تحقق بخشیدن به حقوق بشر انجام دهد. گزارش این مطالعه در سال ۱۹۸۵ تسلیم کمیسیون شد که در آن، جزئیات حق مشارکت عمومی مشروحاً مورد بحث قرار گرفته است. این گزارش نتیجه‌گیری می‌کند که:

«به نظر نمی‌رسد که حق مشارکت در اداره جامعه در ابعاد وسیع خود تحت اسناد الزام‌آور بین‌المللی در حقوق بین‌المللی استقرار یافته باشد. از سوی دیگر، تعدادی از متون و اسناد حوقی با درجات مختلف از حیث آثار و اهمیت حقوقی وجود دارند که در آنها عناصری از این حق مورد تصریح واقع شده است. بعضی از این متون تا حد زیادی جامع و همه‌جانبه‌اند».<sup>۳۶</sup>

گزارش دبیر کل تأکید می‌کند که از میان عناصر حق مشارکت عمومی که در سطح بین المللی مورد تأکید قرار گرفته اند، حق برخورداری از تعلیم و تربیت، حق مشارکت در اداره امور فرهنگی، حقوق اقلیت‌ها، حقوق سندیکایی، حقوق خانواده، حق تجمعات صلح‌آمیز، حق آزادی عقیده و بیان و اطلاعات قابل توجه‌اند.<sup>۳۷</sup>

حق مشارکت عمومی از ارکان حق توسعه نیز شناخته شده است. قطعنامه ۱۹۸۶ مجمع عمومی تحت عنوان «اعلامیه راجع به حق توسعه»<sup>۳۸</sup> تصریح می‌کند: «برنامه‌های توسعه ملی باید بر اساس مشارکت آزاد و واقعی همه افراد جامعه صورت پذیرد. کشورها باید مشارکت همه جانبه را به عنوان رکن مهمی در تحقق بخشیدن به حقوق بشر تشویق نمایند».<sup>۳۹</sup>

همچنین اعلامیه سازمان ملل به مناسبت پنجاهمین سال تأسیس آن در خصوص حق تعیین سرنوشت مقرر می‌دارد:

«حق تعیین سرنوشت مردم، وضعیت خاص مردمان مناطق تحت سلطه و استعمار بیگانگان و سایر اشکال اشغال خارجی را در نظر داشته و حق مردم در پرداختن به اقدامات مشروع در چارچوب منشور سازمان ملل برای تحقق حق برگشت‌ناپذیر تعیین سرنوشت را به رسمیت می‌شناسد. این اصل به معنی تشویق یا ارائه دستورالعمل برای تجزیه و خدشه‌دار کردن کلی یا جزئی تمامیت ارضی و وحدت سیاسی دولتهای مستقل و حاکم نیست که تابع اصل تأمین حقوق برابر و حق تعیین سرنوشت مردم خود هستند و نمایندگی کل مردم سرزمین خود را بدون هیچ‌گونه تبعیضی دارا هستند».<sup>۴۰</sup>

در مجموع می‌توان گفت که مجموع تحولات فکری و عملی چند دهه گذشته که در ارتباط با اصل تعیین سرنوشت ملتها و حق مشارکت عمومی اتفاق افتاده منجر به پذیرش اصولی حق تعیین سرنوشت داخلی و یا حق مشارکت عمومی در تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی یک کشور توسط همه افراد آن بدون در نظر گرفتن تفاوت‌ها از حیث نژاد، عقیده و رنگ شده است. مطابق این اصل اگر کل یا بخش مشخصی از یک جامعه کلاً و به طور

سیستماتیک از داشتن سهم واقعی در زندگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه محروم گردد، اصل تعیین سرنوشت می‌تواند به عنوان راه‌حل مناسبی مورد استناد قرار گیرد. در اینجا مفهوم حق تعیین سرنوشت به مفهوم دموکراسی نزدیک می‌شود.

#### اقلیت‌ها و حق تعیین سرنوشت

به نظر حقوقدانانی چون کاسسه، ابعاد مفهوم حق تعیین سرنوشت به مرور زمان دقیق‌تر و شفاف‌تر شده است. همان‌طور که گفته شد این مفهوم در ابتدا بیشتر در مورد سرزمین‌های تحت سلطه، استعماری و رژیم‌های نژادپرست مصداق داشت، ولی از اواسط دهه ۱۹۶۰ به بعد که اکثریت سرزمین‌های تحت استعمار استقلال کسب کردند، مفهوم حق تعیین سرنوشت در مورد اقلیت‌ها و مردم زیر سلطه کشورهای استبدادی تسری مفهومی و مصداقی پیدا کرد.<sup>۴۱</sup> حق تعیین سرنوشت برای اقلیت‌ها دو مفهوم زیر را به ذهن متبادر می‌کند:

- ۱- خودمختاری سرزمینی و فرهنگی؛\*
- ۲- مشارکت مؤثر اقلیتها در تصمیم‌گیری‌های کلان جامعه.

درباره مفهوم اقلیت یا عضو اقلیت، یک تعریف پذیرفته شده عمومی وجود ندارد. طبق تعریفی که «فرانچسکو کاپوتوری» (مخبر اسبق سازمان ملل در امور اقلیت‌ها) ارائه کرده:

«اقلیت عبارت از گروهی است که از لحاظ عددی در مقایسه با کل جمعیت یک جامعه رقم نازلی را تشکیل می‌دهند و میزان نفوذ آنها در جامعه پایین است، اعضای دارای یک دسته ویژگی‌های زبانی، مذهبی و قومی بوده که با بقیه افراد جامعه تفاوت دارد و اعضای اقلیت‌ها دارای حس همبستگی برای حفظ فرهنگ، سنن، مذهب و زبانشان می‌باشند».<sup>۴۲</sup>

تا قبل از جنگ جهانی اول، اقلیت‌ها چندان تحت حمایت نبودند. آنها اغلب از تبعیض علیه خود رنج می‌بردند، و تنها شمار اندکی قانون و معاهده در جهت حفظ برابری و حمایت از آنها مبنی بر آزاد گذاشتن ایشان در دنباله روی از آداب، سنن و مذهبشان وجود داشت. پس از جنگ جهانی اول از حقوق اقلیت‌ها در پاره‌ای از

کشورها - کشورهای جدیدالتأسیس، کشورهایی که قلمرو سرزمینی آنها افزایش یافته بود و کشورهای شکست خورده (به استثنای آلمان) - حمایت به عمل آمد، این حمایت یا در پی انعقاد یک معاهده بین‌المللی چندجانبه یا دوجانبه و یا در آستانه پذیرش کشوری به عضویت جامعه ملل به وقوع می‌پیوست. یک ساز و کار نظارتی مرتبط با جامعه ملل نیز به دنبال این تحولات ایجاد گردید. در برخی از کشورها، نه تنها به اقلیت‌ها اجازه داده شد که از حقوق اساسی برای حفظ هویت خود برخوردار باشند، بلکه نوعی خودمختاری شخصی جهت حفظ شاخص‌های فرهنگی نیز به آنها داده شد.<sup>۴۳</sup>

علی‌رغم اینکه پس از جنگ جهانی دوم، تأکید مجامع جهانی بر حمایت از حقوق افراد متمرکز شد، بسیاری از معاهدات مربوط به حقوق بشر چندان توجهی به مسئله اقلیت‌ها نمی‌کرد. غفلت از توجه به اقلیت‌ها سه دلیل داشت:

اولاً، تصور بر این بود که می‌توان حقوق اقلیت‌ها را با تدوین و تصویب معاهدات و کنوانسیون‌های حقوق بشر بویژه با عنایت به اصل عدم تبعیض پوشش داد؛

ثانیاً، بین دو جنگ جهانی در مواردی برخی اقلیت‌ها به دولت متبوع خود، وفاداری نشان ندادند و با دول خارجی که با آن شباهت زبانی و فرهنگی داشتند، دست همکاری دادند؛

ثالثاً، از آن جا که بسیاری از اقلیت‌ها در پایان جنگ جهانی دوم به موطن اصلی خود بازگشتند، در محافل سیاسی تصور شد که مسئله اقلیت‌ها تا حد زیادی حل شده است.<sup>۴۴</sup>

اما دیری نگذشت که طرفداران حقوق اقلیت‌ها متوجه شدند که مقررات و قواعد موضوعه حقوق بشر به تنهایی برای حفظ حقوق اقلیت‌ها کافی نمی‌باشد. نتیجه این شد که جامعه بین المللی دوباره توجه خود را به قضیه اقلیت‌ها معطوف ساخت. اولین پیشرفت کاری در این زمینه مفاد مندرج در ماده ۲۷ میثاق بین‌المللی حقوق سیاسی و مدنی (۱۹۶۶) بود که مقرر می‌دارد:

«در کشورهایی که اقلیت‌های زبانی، مذهبی و قومی وجود دارند، افراد متعلق به آنها نباید از حقوق خود محروم گردند، آنها باید بتوانند طبق فرهنگ و مذهب خود عمل کرده و بر اساس زبان خود مرادوبه نمایند».<sup>۴۵</sup>

هر چند مفاد ماده فوق‌الذکر دامنه محدودی

دارد، ولی آغاز خوبی برای تلاش‌های بین‌المللی در جهت حفظ حقوق اقلیت‌ها به حساب می‌آید. البته اسناد حقوقی دیگری دال بر حفظ حقوق اقلیت‌ها به تصویب جامعه بین‌المللی رسیده است.

«کمیته حقوق بشر»، نهاد مسئول نظارت بر اجرای میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، به موجب پروتکل اختیاری مربوط به همین میثاق، شکایت‌هایی دریافت داشته که طی آن اقلیت‌ها مدعی بودند قربانی نقض ماده ۲۷ شده اند. معاهده پیکار با تبعیض آموزشی که در ۱۹۶۰ به تصویب کنفرانس عمومی یونسکو رسیده است، از حق اقلیت‌های ملی برای انجام دادن فعالیت‌های آموزشی مطلوب خودشان حمایت ویژه به عمل می‌آورد (ماده ۵) و هرگونه تبعیضی را نسبت به هر گروه و اقلیتی ممنوع می‌کند. (ماده ۱)<sup>۴۶</sup>

با تشدید جنگ سرد تلاش‌های مربوط به حقوق بشر، از جمله حقوق اقلیت‌ها مدتی به فراموشی سپرده شد. با آرام شدن جو سیاسی، اقداماتی در جهت شناسایی حقوق اقلیت‌ها در مجامع بین‌المللی خصوصاً سازمان ملل و کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا (این مجمع در سال ۱۹۹۵ به سازمان امنیت و همکاری در اروپا تغییر نام یافت) صورت پذیرفت. کامل‌ترین سندی که منحصرأً به حقوق اقلیت‌ها می‌پردازد. «اعلامیه حقوق اشخاص متعلق به اقلیت‌های ملی یا قومی، دینی و زبانی» است که در ۱۹۹۲ در مجمع عمومی ملل متحد به اتفاق آراء به تصویب رسیده است. در دیباچه این اعلامیه آمده است:

«ترویج و تحقق حقوق اشخاص متعلق به اقلیت‌ها بخش جدایی‌ناپذیر تحول جامعه ... در یک چارچوب دموکراتیک مبتنی بر حاکمیت قانون است ..».

در ماده اول اعلامیه از دولتهای عضو خواسته شده که هویت اقلیت‌ها را شناسایی و تقویت کنند. مجمع عمومی نیز دولتها را دعوت کرده که «برای ترویج علمی ساختن شایسته و بایسته اصول این اعلامیه، تمام تدابیر ضروری را، بویژه در عرصه قانونگذاری، در پیش گیرند».<sup>۴۷</sup>

در گزارش «دستور کار برای صلح» که به عنوان یک سند مهم بین‌المللی مورد استناد قرار

می‌گیرد و از سوی پطروس گالی دبیر کل سابق سازمان ملل متحد ارائه گردید، خاطر نشان می‌شود که به رغم همکاری فزاینده دولتها در چارچوب اتحادیه‌های منطقه‌ای و قاره‌ای، «ملی‌گرایی و استقلال‌طلبی در اینجا و آنجا با شدتی تازه پدیدار می‌شوند و مبارزات خشونت آمیز قومی، دینی، اجتماعی، فرهنگی یا زبانی، وحدت و یکپارچگی دولتها را به مخاطره می‌افکنند». او همچنین تأکید می‌ورزد که «یکی از شرایط ضروری برای حل این مسائل، رعایت حقوق بشر و بویژه حقوق اقلیت‌ها - اعم از اقلیت‌های قومی یا دینی، اجتماعی یا زبانی - است».<sup>۴۸</sup> در سطح اروپا به عنوان مجموعه‌ای از کشورهای متمدن که یکی از منابع حقوق بین‌الملل تلقی می‌شود مهمترین سندی که در این راستا بیرون آمد، «سند ملاقات کپنهاگ»\* (کنفرانسی در باب ابعاد انسانی اعضای کنفرانس امنیت و همکاری اروپا) بود. هر چند این سند از لحاظ قانون لازم‌الاجرا نیست، ولی قطعاً از اهمیت سیاسی زیادی برخوردار می‌باشد. این سند مقرر می‌دارد که:

«مسائل مربوط به اقلیت‌های ملی باید در یک چارچوب سیاسی دموکراتیک و بر اساس حاکمیت قانون حل و فصل گردد؛ اشخاص وابسته به اقلیت‌های ملی از حقوق انسانی بدون هیچ تبعیضی برخوردارند؛ وابستگی یک شخص به یک اقلیت قومی - ملی به انتخاب وی بر می‌گردد و شخصی به خاطر این انتخاب نباید متحمل کوچکترین تبعیضی گردد؛ و اعضای یک اقلیت حق تأسیس نهادهای خاص خود و برقراری قرارداد فیمابین را در داخل کشورشان و با اعضای گروه خود که در خارج مستقرند دارند».

این سند، دولتها را موظف به حفظ هویت اقلیت‌های ملی می‌کند و دولتها باید در مراکز فرهنگی و تحصیلی خود موارث فرهنگی اقلیت‌ها را مورد توجه و احترام قرار دهند. همچنین اقلیت‌ها باید فرصت مشارکت مؤثر در امور عمومی دولت متبوع خود را داشته باشند. این سند همچنین اعضای اقلیت‌ها را ملزم می‌سازد که تمامیت ارضی دولت متبوع خود را محترم بشمارند.<sup>۴۹</sup>

سند کپنهاگ، اعطای خودمختاری را یکی از راه‌های ممکن تحقق اهداف مورد نظر این سند بر

می‌شمرد. طبق ماده ۳۵ این سند، دولتهای امضاءکننده باید گام‌هایی را جهت حفظ و ایجاد شرایط برای ارتقای هویت مذهبی، زبانی، فرهنگی و قومی بردارند و یکی از راه‌های بارز تحقق این امر، اعطای خودمختاری به این اقلیت‌ها می‌باشد. البته دولتها می‌توانند طبق شرایط و مقتضیات خود عمل کرده و دامنه خودمختاری را بنا به صلاحدید خود تعیین نمایند.<sup>۵۰</sup>

مسئله اقلیت‌ها طی گردهمایی کارشناسان اقلیت‌های ملی که در چارچوب کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در جولای ۱۹۹۱ در ژنو تشکیل شد، مورد بحث و بررسی قرار گرفت. در این گردهمایی کارشناسان طی گزارشی نظر دادند که:

«موضوع اقلیت‌های ملی ... یک مقوله مشروع بین‌المللی بوده و منحصرأً در مقوله امور داخلی کشورهای مربوط نمی‌گنجد».<sup>۵۱</sup>

آنها همچنین تأکید کردند:

«در مناطقی که غالباً یک اقلیت ملی ساکن هستند، حقوق انسانی باید بدون تبعیض برای همه لحاظ شود».<sup>۵۲</sup>

در قسمت چهارم گزارش مزبور به خودمختاری اشاره شده است. در این قسمت می‌خوانیم:

«علی‌رغم تنوع نظام‌های قانون اساسی کشورهای شرکت‌کننده که اقتباس یک رویه واحد را مشکل می‌کرد، آنها به نتایج مطلوبی که صیغه دموکراتیک دارد رسیدند. این نتایج که متضمن اعطای نوعی خودمختاری یا خودگردانی است عبارتند از:

- حضور نمایندگان اقلیت‌ها در نهادهای تصمیم‌گیری و مشورتی؛
  - ایجاد نهادهای انتخابی و مجامع خاص برای رتق و فتق امور اقلیت‌ها؛
  - ایجاد مراکز اداری خودمختار و محلی و همچنین ایجاد خودمختاری سرزمینی شامل نهادهای مشورتی، قانونگذاری و اجرایی در قالب انتخابات آزاد و دوره‌ای؛
  - امکان خودگردانی شخصی و یا اداری در جاهایی که خودمختاری سرزمینی مقدور نیست؛
  - ایجاد دولت غیرمتمرکز و دارای شکل و شمایل محلی».<sup>۵۳</sup>
- مفاد گزارش کارشناسان اقلیت‌های ملی ژنو در

سند مسکو در سال ۱۹۹۱ تحت عنوان «سند گردهمایی مسکو درباره ابعاد انسانی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا»<sup>۵۴</sup> مورد تأیید و تأکید قرار گرفت. تصمیمات ۱۹۹۲ هلسینکی نیز ضمن پیش‌بینی انتصاب یک کمیسیون عالی اقلیت‌های ملی، مقرر داشت که این شخص وظیفه ارائه «هشدار اولیه» و توصیه «اقدام اولیه» در قبال تنش‌های مربوط به اقلیت‌های ملی را خواهد داشت.<sup>۵۴</sup>

مسئله اقلیت‌های قومی به طور گسترده‌ای در جریان بحران یوگسلاوی مورد توجه دوباره قرار گرفت. در ۲۷ اوت ۱۹۹۱ جامعه اروپا یک کنفرانس صلح (که در لاهه تشکیل شد) و یک کمیسیون داور (یا کمیسیون بادیتر) در رابطه با ابعاد مختلف بحران یوگسلاوی تأسیس کرد. در کنفرانس صلح مسائل مختلفی مورد بحث قرار گرفت که یکی از آنها «پیش‌نویس کنوانسیون کارینگتون در ۴ نوامبر ۱۹۹۱» بود که در برخی از مفاد این کنوانسیون به مسئله اقلیت‌های ملی توجه شد. شرکت‌کنندگان این کنفرانس توصیه تشکیل ساختارهای خودمختار را (که عهده‌دار وظایف قانونگذاری، اجرایی و قضایی باشد) برای مناطقی که اقلیت‌ها در آنجا اکثریت را تشکیل می‌دهند، ارائه نمودند.<sup>۵۵</sup>

افزون بر این، در اجلاس فوق‌العاده «همکاری سیاسی اروپا» (EPC) که در سطح وزیران در بروکسل برگزار شد، بیانیه‌ای تحت عنوان «رئوس راهنما برای شناسایی دولت‌های جدید در اروپای شرقی و اتحاد شوروی» منتشر گردید که در آن مواردی در رابطه با حفظ و رعایت حقوق اقلیت‌ها آمده است. پافشاری جامعه اروپا مبنی بر تعهد قانون اساسی دولتها جهت اعطای خودمختاری به گروه‌ها و مناطق مشخص کشورشان از دیگر مطالب قابل توجه در این موضوع است. شاید خودمختاری به این دلیل تجویز شده تا مرهمی بر دردهای ناشی از اتحاد اجباری و مکانیکی باشد.<sup>۵۶</sup>

کمیسیون داور - متشکل از ۵ عضو که توسط دیوان‌های قانون اساسی کشورهای عضو جامعه اروپا انتخاب شدند - به نوعی با مسئله اقلیت‌ها برخورد داشته است. هر چند این کمیسیون به مقوله خودمختاری صراحتاً اشاره نکرد، ولی با استناد به «پیش‌نویس کنوانسیون کارینگتون» به نوعی آن را مورد توجه قرار داد. «کمیسیون داور» همچنین تأکید کرد که مسائل ناشی از

جانشینی دولتها باید طبق حقوق بین‌الملل و با توجه ویژه به حقوق انسانی و حقوق افراد و اقلیت‌ها حل و فصل گردد. این کمیسیون همچنین افزود که برای اقلیت‌های زبانی، مذهبی و قومی حق شناخته شدن هویت‌شان بر اساس حقوق بین‌الملل محفوظ است.<sup>۵۷</sup>

کمیسیون بادیتر نیز اعلام کرد که معیارهای حقوق بین‌الملل، دولتها را ملزم به رعایت حقوق اقلیت‌ها به عنوان «قواعد بی چون و چرا» نموده است. این کمیسیون همچنین پیشنهاد نموده است که به اعضای گروه‌های اقلیت (در این مورد کمیسیون به صرب‌های ساکن در کرواسی اشاره دارد) اجازه داده شود که ملیت خود را به اختیار خود بر اساس حق تعیین سرنوشت مشخص نمایند.<sup>۵۸</sup>

اما در تلاش‌های بعدی که برای حل بحران بوسنی صورت گرفت حرفی از خودمختاری به میان نیامد. از این رو در توافقات دیتون که با میانجیگری آمریکا در دسامبر ۱۹۹۵ به انجام رسید، حقوق بشر در رأس همه چیز از جمله خودمختاری قرار گرفت.<sup>۵۹</sup>

نقطه عطف حقوق بین‌الملل در خصوص حفظ هویت اقلیت‌ها را می‌توان اقدامات شورای امنیت در ایجاد منطقه امن در کردستان عراق در سال ۱۹۹۱، بر اساس قطعنامه ۶۸۸ و صدور قطعنامه ۱۲۴۴ در تاریخ ۱۰ ژوئن ۱۹۹۹ در خصوص کوزوو ذکر کرد. در قطعنامه ۱۲۴۴ با استقبال از تصمیم یوگسلاوی، در بند ۵ قسمت ضمیمه قطعنامه شورای امنیت چنین آمده است: «مردم کوزوو می‌توانند از خودمختاری ماهوی در داخل جمهوری فدرال یوگسلاوی برخوردار باشند».

همچنین در بند ۸ قطعنامه، چنین مقرر می‌گردد:

«روند سیاسی به سمت تأسیس یک چارچوب موافقتنامه موقت سیاسی که خودگردانی ماهوی برای کوزوو ایجاد نماید باید با در نظر گرفتن توافقات پرامبویه و اصول حاکمیت و تمامیت ارضی جمهوری یوگسلاوی و دیگر کشورهای منطقه صورت پذیرد و مذاکرات بین طرفین برای حل و فصل مسائل بنیادینی تأسیس نهادهای خودگردان و دموکراتیک را به تأخیر انداخته یا از بین برد».<sup>۶۰</sup>

مواردی چون کوزوو و منطقه امن شمال عراق نشان داد که در برخی شرایط، برقراری سیستم

خودمختاری الزامی است. این الزام درجایی است که شورای امنیت تنها راه حفظ هویت اقلیت‌ها را برقراری خودمختاری تشخیص می‌دهد و یا هنگامی که دولت مرکزی، حقوق اقلیت‌ها را به سختی در معرض تهدید قرار می‌دهد.

علی‌ای حال، دیدگاه جامعه بین‌المللی در قبال حق تعیین سرنوشت اقلیت‌ها بسیار محتاطانه، محافظه کارانه و بر اساس واقعیات موجود، از جمله دولت - محوری بودن نظام بین‌الملل، شکل گرفته است. در رویکرد جامعه بین‌الملل، مرزهای دولتها تثبیت شده و یک واقعیت غیرقابل انکار و تغییر است و غالباً حق تعیین سرنوشت در دموکراسی کثرت‌گرا (Pluralist democracy) تجلی و مصداق پیدا می‌کند.<sup>۶۱</sup>

به نظر کاسسه، حتی مفهوم دموکراسی نمایندگی نیز در متون بین‌المللی از جمله میثاقین ۱۹۶۶ ناظر بر حقوق مدنی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی با قاطعیت تعریف و تجویز نشده است، به طوری که مهمترین اسناد بین‌المللی (میثاقین، اعلامیه روابط دوستانه و سند پایانی هلسینکی) همگی بین حق تعیین سرنوشت از یک سو و حمایت از اقلیت‌ها تفاوت آشکاری قائل شده‌اند. دولتها آشکارا از تدوین اسنادی که بین این دو، پیوند قائل باشد دوری گزیده‌اند.<sup>۶۲</sup>

از یک سو، جامعه بین‌المللی با تفسیر موسع حق تعیین سرنوشت که مساوی با جدایی طلبی باشد مخالفت شدید دارد و حتی ممکن است چنین تفسیری به خونریزی شدیدی منجر شود و از سوی دیگر، رعایت حقوق افراد و گروه‌ها (شامل اقلیت‌ها) در زمره وظیفه دولتها شناخته شده است. به نظر کاسسه ساز و کاری که این دو را با یکدیگر آشتی می‌دهد «خودمختاری» است.<sup>۶۳</sup>

به نظر کاسسه، هر چه که مفهوم حق تعیین سرنوشت از استقلال‌خواهی و جدایی طلبی فاصله بگیرد، شکاف بین حق قانونی و واقعیت سیاسی نظام بین‌الملل بسیار کاهش می‌یابد. وی با صحنه گذاشتن بر مصوبات «نشست کارشناسان کنفرانس امنیت و همکاری اروپا درباره اقلیت‌های ملی» معتقد است که از جمله راهکارهای تحقق حق تعیین سرنوشت گروه‌ها و اقلیت‌های قومی عبارت است از تقویت اعمال مثبت،\* حقوق مشارکتی\*\* و اعطای میزان قابل

توجهی خودمختاری به آنها. کاسه سپس به تشریح هر یک از راهکارها می‌پردازد و در تشریح مفهوم اعمال مثبت می‌گوید: با توجه به اینکه اقلیت‌ها مجبور به تحمل نابرابری و تبعیض‌های زیادی بوده‌اند، دولت‌ها برای تسکین این نابرابری‌ها موظفند که عقب‌ماندگی آنها را در تمامی زمینه‌ها جبران کنند. حقوق مشارکتی عبارت است از حقوقی که به اقلیت‌ها امکان و تضمین مشارکت در فرایند تصمیم‌گیری سیاسی می‌دهد. کاسه نتیجه می‌گیرد که اگر اقلیت‌ها دارای تمرکز سرزمینی باشند و خواهان خودمختاری سرزمینی، دولت‌ها موظفند که به آنها خودمختاری اعطا کنند.<sup>۶۴</sup> از سوی دیگر، جیمز کرافورد از حقوقدانان صاحب نام بین المللی نیز تأکید دارد که در حقوق بین‌الملل هیچ نوع شناسایی برای جدایی‌طلبی یک جانبه صورت نگرفته است، گروه‌های قومی و اقلیت‌ها نمی‌توانند با استناد به حقوق بین‌الملل به طور یک جانبه خواستار جدایی شوند. حق تعیین سرنوشت در داخل یک دولت به معنی مشارکت گروه‌ها و مردم در نظام سیاسی با احترام به تمامیت ارضی آن معنی می‌دهد، حتی اگر درخواست مستمر و قوی برای استقلال باشد، این تنها حق دولت مرکزی است که تعیین کند چگونه به این درخواست پاسخ دهد. به نظر کرافورد، در جامعه بین‌المللی از ۱۹۴۵ سابقه ندارد که پاره‌ای از سرزمین یک دولت مستقر و حاکم قصد جدایی داشته باشد و سازمان ملل بر آن صحنه گذاشته باشد.<sup>۶۵</sup>

#### بومیان و حق تعیین سرنوشت

هر چند درباره حقوق بومیان نوشته‌های زیادی وجود دارد و درباره آن سخنان فراوان گفته‌اند، ولی مفهوم بومیان به مانند اقلیت‌ها یک تعریف شناخته شده عام ندارد. «خوزه ر. مارتینز کوبر» مخبر سازمان ملل طی گزارشی به «کمیته فرعی جلوگیری از تبعیض و حمایت از اقلیت‌ها» بومیان را چنین تعریف می‌کند:

«اجتماعات بومی به مردمان و ملی اطلاق می‌شود که دارای قدمت برابر با جوامع ماقبل استعمار در سرزمین‌شان بوده و خود را متمایز از دیگر افراد آن سرزمین در نظر می‌گیرند. در حال حاضر آنها به عنوان افراد غیر مسلط جامعه خود را تشکیل داده و مصمم به حفظ، توسعه و

انتقال سرزمین‌های اجدادی خود به نسل‌های آینده هستند، آنها همچنین هویت قومی خود را به عنوان پایه تداوم وجودی‌شان و بر اساس الگوهای فرهنگی، نهادهای اجتماعی و نظامی حقوقی به آیندگان انتقال می‌دهند... در سطح فکری، یک شخص بومی خود را وابسته به جمعیت بومی از طریق همانندسازی خود به عنوان یک بومی (خودآگاهی گروهی) می‌داند و توسط دیگر افراد جمعیت به عنوان عضوی از آن شناخته و پذیرفته می‌شود».<sup>۶۶</sup>

بی‌تردید، مردمان بومی واجد صفات اقلیت‌های قومی بوده و در نتیجه، حقوق مصرحه در حقوق بین‌الملل برای اقلیت‌ها، شامل آنها نیز خواهد شد. با این همه، در دهه‌های اخیر خواسته‌های بومیان بیش از پیش افزایش یافته است. بومیان خود را جزء اقلیت‌ها تلقی نمی‌کنند، زیرا معتقدند که اجداد آنها قبل از آمدن کسانی که هم اکنون اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند، در سرزمین مورد نظر استقرار یافته بودند، بویژه اینکه، بومیان حق سنتی بر زمین، منابع و خودگردانی و خودمختاری در اعمال فرهنگ و سنن‌شان را برای خود محفوظ می‌دانند. در سال‌های اخیر خواسته‌های مبنی بر حق تعیین سرنوشت بومیان افزایش یافته است.

درباره بومیان دو کنوانسیون معروف بین‌المللی وجود دارد که تحت نظارت و تولید «سازمان بین‌المللی کار» تهیه و به تصویب رسید. اولین آن در سال ۱۹۵۷ تحت عنوان «کنوانسیون مربوط به حمایت و یکپارچه‌سازی جمعیت‌های بومی و دیگر افراد قبیله‌ای و یا نیمه قبیله‌ای در کشورهای مستقل» (کنوانسیون شماره ۱۰۷) تهیه و تدوین گردید و هدف اصلی آن تضمین حقوق برابر و توسعه اجتماعی و اقتصادی (به عنوان مثال آموزش فنی، حرفه‌ای، تأمین اجتماعی، بهداشت و آموزش و پرورش) برای بومیان و یکپارچگی آنها با اکثریت جمعیت جامعه بود. در سال ۱۹۸۹ متنی تحت عنوان کنوانسیون شماره ۱۶۹ تهیه گردید که در آن دیگر به همانندسازی بومیان با اکثریت افراد جامعه تأکید نشده، بلکه تأکید اصلی آن حول محورهایی چون امکان اعطای حق تداوم فرهنگ، مشارکت در تصمیم‌گیری‌های مربوط به استخراج منابع طبیعی موجود در زمین‌های بومیان و اجازه تصمیم‌گیری درباره نهادهای

فرهنگی و تاریخی و پیشرفت اجتماعی و اقتصادی آنها دور می‌زد. همچنین موادی از این کنوانسیون به مسئله تضمین حقوق سرزمینی بومیان اختصاص دارد.<sup>۶۷</sup>

در واکنش به آگاهی روزافزون نسبت به حمایت و ارتقای حقوق بومیان، «کمیته فرعی سازمان ملل در رابطه با ممانعت از تبعیض و حمایت از اقلیت‌ها» نیز به این مسئله عنایت نمود. تحت حمایت این کمیته یک گروه کاری تشکیل شد و پیش‌نویس اعلامیه حمایت از حقوق بومیان را تهیه نمود. چندین پاراگراف از این اعلامیه (۱۹۹۴) به طور خاص به مسئله خودمختاری اشاره دارد:

«بومیان به عنوان یک شکل خاص اعمال حق تعیین سرنوشت خود، دارای حق خودمختاری یا خودگردانی در موضوعات مربوط به امور داخلی و محلی خود شامل فرهنگ، مذهب، آموزش و پرورش، اطلاعات، رسانه‌های جمعی، بهداشت، مسکن، اشتغال، رفاه اجتماعی، فعالیت‌های اقتصادی، مدیریت منابع و زمین، محیط زیست و امکانات مالی جهت تحقق حقوق خودمختاری می‌باشند (ماده ۳۱). بومیان از این حق دسته‌جمعی برخوردارند که شهروندی خود را طبق آیین و سنن خود تعیین نمایند. بومی بودن حق آنها را در تحصیل شهروندی دولتی که در آن زندگی می‌کنند خدشه‌دار نمی‌کند. بومیان حق تعیین ساختار و انتخاب اعضای نهادهایشان طبق رویه خاص خود را دارا می‌باشند. (ماده ۳۲) بومیان حق ارتقاء توسعه و تداوم ساختارهای نهادی و عرف قضایی متمایز، سنن، رویه‌ها و اعمال خاص خود را طبق معیارهای حقوق بشر شناخته شده جهانی دارا می‌باشند (ماده ۳۳)».<sup>۶۸</sup>

در مجموع به نظر می‌رسد که پیش‌نویس مزبور بسیار بلندپروازی کرده، در نتیجه، برای پذیرفته شدن توسط جامعه جهانی لازم است که در مفاد آن تعدیل‌هایی صورت بپذیرد؛ زیرا این پیش‌نویس اکثر خواسته‌های بومیان را مطرح کرده، بدون اینکه برای دولت‌ها قابل قبول باشد. در سپتامبر ۱۹۹۱، گروهی از کارشناسان در گرینلند گرد هم آمدند تا مدل‌های خودمختاری و خودگردانی جمعیت‌های بومی را مورد بحث و تبادل نظر قرار دهند. این گردهمایی به ابتکار سازمان ملل و در چارچوب فعالیت‌های

«کمیسون حقوق بشر» سازمان ملل برگزار شد. بدیهی است که نتایج و توصیه‌های این گروه‌هایی هرچند ممکن است بر افکار عمومی و فعالیت‌های سازمان ملل اثری داشته باشد، ولی هیچ وجه الزام‌آوری نداشته است. کارشناسان مزبور به این نتیجه رسیدند که بومیان حق تعیین سرنوشت داشته و یکی از مؤلفه‌های اساسی این حق، خودمختاری و یا خودگردانی است. افزون بر این، برای بومیان، خودمختاری و خودگردانی، پیش‌نیاز تحقق برابری، کرامت انسانی، عدم تبعیض و برخورداری کامل از حقوق انسانی است.<sup>۶۹</sup>

در عمل نیز، دولتهای زیادی به بومیان خود درجه‌ای از خودمختاری اعطاء کردند. مثلاً در امریکا، گروه‌های بومی از حقوق خاصی برخوردارند. کانادا نیز حق خودگردانی به بسیاری از گروه‌های بومی داده است که از آن جمله می‌توان به ایجاد منطقه خودمختار «نوناوو»<sup>\*</sup> در شمال شرقی کانادا اشاره کرد. با این همه، پیشنهاد مربوط به دادن اثر قانونی الزام‌آور به روند اعطای خودمختاری به جمعیت های بومی در همه‌پرسی ۲۱ اکتبر ۱۹۹۲ با رأی منفی مردم کانادا مواجه شد.<sup>۷۰</sup>

#### نتیجه‌گیری

تحول مفهومی حق تعیین سرنوشت در حقوق بین‌الملل در سه بستر تاریخی قابل طرح است. در ابتدا، هدف این ایده مشروعیت دادن به تجزیه امپراتوریهای شکست خورده در جنگ جهانی اول بود. ولی بعد از جنگ جهانی دوم، حق تعیین سرنوشت بیشتر به معنی حاکمیت یافتن سرزمینهای تحت استعمار و انقیاد بیگانگان تغییر مفهومی پیدا کرد. از دهه ۱۹۷۰، حق تعیین سرنوشت به مفهوم حاکمیت دموکراسی و تضمین حقوق اقلیت‌ها جهت گیری داشته است. حقوق بین‌الملل ضمن محترم دانستن اصولی چون حق حاکمیت دولتها، اصل تمامیت سرزمینی و اصل عدم مداخله، راه‌حلی که از یک سو تمامیت ارضی کشورها را در نظر بدارد و از سوی دیگر منافع و خواست‌های اقلیت‌های قومی و فرقه‌ای را مد نظر قرار دهد، در وهله اول برقراری نظام‌های دموکراتیک و در وهله دوم، اعطای خودمختاری به اقلیت‌ها تشخیص داده است. با این وصف، گرچه نهاد خودمختاری به عنوان یکی از شیوه

های حفظ هویت اقلیت و حل و فصل درگیری قومی بسیار راهگشا است و در مورد تعدادی از کشورها عینیت یافته است، اما حقوق بین‌الملل برقراری سیستم‌های فوق‌الذکر را به عنوان یک قاعده الزام‌آور برای کشورها نپذیرفته است و تنها آن را به عنوان یکی از راه‌های تحقق حق تعیین سرنوشت تلقی کرده است. با این وجود، مواردی چون «کوزوو» و «منطقه امن شمال عراق» نشان داد که در برخی شرایط، برقراری سیستم خودمختاری الزامی است. این الزام در جایی است که شورای امنیت تنها راه حفظ هویت اقلیت‌ها را برقراری خودمختاری تشخیص می‌دهد و یا به هنگامی که دولت مرکزی، هستی و حقوق اقلیت‌ها را به سختی در معرض تهدید قرار می‌دهد. حقوق بین‌الملل ضمن مردود دانستن معادل انگاری تجزیه‌طلبی با حق تعیین سرنوشت، حتی در شناسایی دولتهای تجزیه شده یوگسلاوی و شوروی سابق، از لفظ فروپاشی یا انحلال استفاده کرده است نه تجزیه‌طلبی. جامعه بین‌الملل بیم دارد که شناسایی حق جدایی باعث به هم ریختن نظم بین‌المللی و بروز آشوب و هرج و مرج گردد. در حقوق بین‌الملل هیچ نوع شناسایی برای جدایی‌طلبی یک جانبه صورت نگرفته است، گروه‌های قومی و اقلیت‌ها نمی‌توانند با استناد به حقوق بین‌الملل به طور یک جانبه خواستار جدایی شوند. حق تعیین سرنوشت در داخل یک دولت به معنی مشارکت گروه‌ها و مردم در نظام سیاسی با احترام به تمامیت ارضی آن معنی می‌دهد، حتی اگر درخواست برای استقلال مستقر و قوی باشد، این تنها حق دولت مرکزی است که چگونه به این درخواست پاسخ دهد. در جامعه بین‌المللی از ۱۹۴۵ سابقه ندارد که پاره‌ای از سرزمین یک دولت مستقر و حاکم، قصد جدایی داشته باشد و سازمان ملل بر آن صحنه گذاشته باشد.

\* - استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان

<sup>۱</sup> - Nocholas Sambanis, "Partition as a Solution to Ethnic War", World politics, No. 4, July 2000, pp. 447, 449

<sup>۲</sup> - والتر جونز، منطق روابط بین‌الملل، ترجمه داوود حیدری، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۳، ص ۲۴۴.

<sup>۳</sup> - همان.

<sup>۴</sup> - Sambanis, *op.cit.*, p. 448.

<sup>۵</sup> - Michael Brown, ed. *Ethnic Conflict and International Security*, Princeton, Princeton University Press, 1993, p. 6.

<sup>۶</sup> - Michael C. and Omo Seroo, *Future of Self-Determination*, from:

<http://www.tamilnation.org/selfdetermination/98unesco.htm>

<sup>۷</sup> - مصطفی رحیمی، قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۷، ص ۲۰.

<sup>۸</sup> - Hurst Hammun, "The right to autonomy: Chimera or Solution?", in Kumra Rupsinghe and Valery A. Tishkov, ed., *Ethnicity and Power in the Contemporary World*, New York, The UN University press, 1996, pp. 294-295.

<sup>۹</sup> - ICJ Reports, 1995, p. 90.

<sup>۱۰</sup> - کلود آلبر کلیبار، نهادهای روابط بین‌الملل، ترجمه هدایت الله فلسفی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۸، ص ۱۷۳.

<sup>۱۱</sup> - Report of International Committee of Jurists Entrusted by the Council of the League of Nations with the task of giving an Advisory Opinion upon legal Aspects of Aaland Islands Questions, League of nations O. G. Supp. 3, at 5 (1920).

<sup>۱۲</sup> - کلود آلبر کلیبار، پیشین، ص ۱۷۳.

<sup>۱۳</sup> - همان و رک.

"Declaration on the Granting of Independence to Colonial Territories and Peoples". G. A. RES. 1514 (XV), December 14, 1960. G. A. R., 15<sup>th</sup> Sess., Supp. 16, p. 66.

<sup>۱۴</sup> - "Declaration on Principles of International law Concerning Friendly Relations and Cooperation among States in Accordance with the Charter of the United Nations", G. A. Res. 2625 (XXV), U. N. Doc.A/8028 (24 October 1970).

<sup>۱۵</sup> - United Nations Treaty Series (1967), 999, p. 171, and 993, p. 3.

<sup>۱۶</sup> - *Ibid.*

<sup>۱۷</sup> - R. Rapidoth, *Autonomy*, Oxford, Oxford University Press, 1995, p. 20.

<sup>۱۸</sup> - اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل راجع به روابط دوستانه ملتها (۱۹۷۰)، صدر قسمت راجع به اصل تعیین سرنوشت ملتها.

<sup>۱۹</sup> - Johan D. Van Der Vyver, "Self-Determination of the Peoples of Qubec under international Law", *Journal of International Law and Policy*, Vol. 10: 1 (Fall 2000), pp. 11-13.

\* - Non-governing territory.

<sup>۲۰</sup> - The legal Consequences for States of the Continued Presence of South Africa in Namibia (South Wes Africa) Notwithstanding Security Council Resolution 276 (1970), Advisory Opinion, ICJ Rep., 1971, p. 16.

<sup>۲۱</sup> - Western SDahara Case, Advisory Opinion, ICJ Rep., 1975, p. 12.

<sup>۲۲</sup> - *Ibid*, para 55.

- ۵۵ - امید، پیشین، ص ۱۲۱.  
۵۶ - همان.  
57\_ International Legal Materials 312 (1994), pp. 1494\_1499.  
۵۸ - امید، پیشین، ص ۱۲۱.  
۵۹ - همان.  
60\_ The UN Website, Security Council Resolution 1244 (1999), from: <http://www.un.int/usa/sres1244.htm>  
61\_ Cassese, *op. cit.*, pp. 346\_348.  
۶۲ - همان.  
63\_ Cassese, *op. cit.*, pp. 350\_351.  
\*\_ Positive actions.  
\*\* \_ Participatory rights.  
64\_ Cassese, *op. cit.*, pp. 352\_355.  
65\_ James Crawford (1997), State Practice and International Law in Relation to Unilateral Secession, from: <http://www.tamilnation.org/selfdetermination/97crawford.htm>.  
66\_ Report by Jose R. Martinez Cobo, Rapporteur, Study of the Problem of Discrimination against Indigenous Populations, UN Doc. E/CN4/Sub.2/1986/7, Add. 1\_4, 1986.  
67\_ International Legal Materials 28, 1989, p. 1382  
68\_ Working Group on Indigenous Populations, 1994, Draft Declaration on the Rights of the Indigenous Peoples (UN Sources).  
69\_ UN Doc. E/CN.4/1992/42, 25 Nov. 1991, 12.  
\*\_ Nunavoo.  
70\_ the Economist, 14 November 1992, p. 54.

- 34\_ International Convention on the Elimination of all Forms of Racial Discrimination 1966, 5, ILM, 1966, p. 352.  
و خصوصاً ماده ۳ این کنوانسیون.  
35\_ Hurst Hannum, *op. cit.*, pp. 105\_118  
36\_ United Nations, "Study by the Secretary - General on Popular Participation in its various forms as an important factor in Development and in the full Realization of Human Rights, UN DOC. E/CN. 4/1985/10 (1984), p. 36.  
۳۷ - همان، ص ۳۴.  
38\_ Declaration and the Right to Development, G. A. Res. 41/ UN G. A. O. R., Supp. No. 53, UN Doc. A/41/53, (1986) and 8 (2).  
39\_ *Ibid.*, Articles 2 (1), 2 (3) and (2).  
40\_ Declaration on the Occasion of the fiftieth Anniversary of the United Nations, G.A.Res. 50/6, U. N. GAOR, 50th Sess., Supp. No 49, at 13, UN Doc. A/50/49 (1995).  
41\_ Antonio Cassese, Self Determination of Peoples; A Legal Appraisal, Cambridge, Cambridge University Press, 1995, p. 341.  
\*\_ Territorial and Cultural Autonomy.  
42\_ Francesco Capotori, "Minorities", in Rudolf Bernhardt, ed., Encyclopedia of Public International Law, vol. 8 (1985), pp. 385\_395 at 385.  
۴۳ - علی امید (نگارنده مقاله حاضر)، خودمختاری و مدیریت مناقشات سیاسی جوامع دارای اقلیت قومی، رساله دکتری روابط بین الملل، دانشگاه تهران، دانشکده حقوق، ۱۳۸۰، ص ۱۱۷.  
۴۴ - همان.  
45\_ Patrick Thornberry, International Law and the Rights of Minorities, Oxford, Clarendon, 1991, p. 141.  
۴۶ - لیا لوین، پرسش و پاسخ درباره حقوق بشر، ترجمه محمد جعفر پوینده، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۷، ص ۶۸.  
47\_ Fact Sheet No. 18 (Rev. 1), Minority Rights, From: <http://www.unhchr.ch/html/menu6/2/fs18.htm>  
۴۸ - لیا لوین، پیشین، ص ۶۹  
\*\_ "Document of the Copenhagen Meeting of the Conference on the Human Dimension of the CSCE"  
۴۹ - امید، پیشین، ص ۱۱۹.  
۵۰ - همان.  
۵۱ - همان، ص ۱۲۰.  
۵۲ - همان.  
۵۳ - همان.  
\*\_ Document of the 1991 Moscow Meeting of the Conference on the Human Dimension of the CSCE.  
54\_ International Legal Materials 31 (1992). Pp. 1395\_1399.

۲۳ - گفتنی است چند روز پیش از برگزاری این سمینار مردم آفریقای جنوبی در اعمال حق تعیین سرنوشت خود موفق به برگزاری اولین انتخابات واقعی و همگانی در کشور خود شدند، کسب استقلال نامیبیا در سال ۱۹۹۰ با برگزاری انتخابات تحت نظارت ملل متحد صورت گرفت و سابق بر آن شورای امنیت با صدور قطعنامه های متعدد خواهان اعمال حق ملت نامیبیا شده بود. روند کسب استقلال صحرای غربی هنوز تکمیل نشده است. در ۲ مارس ۱۹۹۳ طی قطعنامه ۸۰۹، شورای امنیت از مراکش و پولیساریو موکداً خواست تا هر چه زودتر نسبت به انجام رفتارندم در صحرای غربی و کسب نظر مردم در مورد سرنوشت سیاسی شان اقدام نمایند. برای آشنایی با ابعاد قضیه تیمور شرقی رجوع شود به:

Catriona Drew, The East Timor Popular Consultation: Self Determination Denied, From:

<http://www.tamilnation.org/selfdetermination/conustrystudies/99easttimor.htm>

24\_ Right of peoples to self

\_determination - Report of Secretary

\_General, A/53/280 (1998), From:

<http://www.tamilnation.org/selfdetermination/instruments/980819secretarygeneralreport.htm>.

۲۵ - رک. قطعنامه های شماره ۲۱۶ و ۲۱۷ صادره در ۱۹۶۵ و ۲۲۱۲ صادره در ۱۹۶۶ علیه رودزیا. طی دو قطعنامه اول، شورای امنیت اعلامیه استقلال رودزیا و تأسیس رژیم تبعیض نژادی را محکوم کرد و از کشورهای دیگر خواست از شناسایی این رژیم و از ارائه تجهیزات نظامی به آن خودداری کنند. در قطعنامه ۲۲۱، شورای امنیت ضمن تحریم صدور محصولات نفتی به رودزیا از بریتانیا خواست تا در صورت ضرورت با استفاده از زور از صدور نفت به رژیم رودزیا ممانعت به عمل آورد.

شورای امنیت نیز طی قطعنامه های متعدد تحریم های اقتصادی، تحت فصل هفتم منشور علیه رژیم آفریقای جنوبی وضع کرده است. (رک. قطعنامه های شماره ۴۱۸/۱۹۷۷، ۳۹۲/۱۹۷۶).

۲۶ - تنها مورد استثنائی دیگر که در آن اصل تعیین سرنوشت در قلمروی غیر از استعمارزدایی مورد استفاده قرار گرفته است، حق تعیین سرنوشت مردم فلسطین است (رک. قطعنامه جلسه اضطراری سال ۱۹۸۱ مجمع عمومی به شماره ES/72).

27\_ Johan D. Van Der Vyver, *op. cit.*, pp. 11\_20.

28\_ Hurst Hannum, Autonomy, Sovereignty, and Self Determination, Pennsylvania, University of Pennsylvania Press, 1989, pp. 41\_42.

۲۹ - به نقل از سید جمال سیفی، «تحولات مفهوم حاکمیت دولتها در پرتو اصل تعیین سرنوشت»، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۱۵، پاییز ۱۳۷۳، ص ۲۵۷.  
۳۰ - همان.  
۳۱ - همان، ص ۲۵۸.  
۳۲ - همان.

۳۳ - بسیاری از نویسندگان معتقدند که اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر شکل قواعد عرفی را یافته اند ... رک. D. J. Harris, Cases and Materials on International Law, London, Sweet and Maxwell, 1991, p. 610.

تلاش آنلاین

[www.Talashonline.com](http://www.Talashonline.com)

# تلاش

